اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۳۲
چهارشنبه ۱۱ دیماه ۱۳۸۷
بها ۲۵۰۰ ریال

می‌خواهم از پول طلاق بگیرم

نیما رئیسی: نمی‌توانم جور دیگری باشم

راههای مقابله با ترس در کودکان

آیا قرن زنان فرا رسیده است ؟

گفتگوی اختصاصی با مرد همه کاره فدراسیون فوتبال

مصاحبه هفته: دختری که ۸۰۰۰ کیلومتر رکاب زده است

خبرنگاران اطلاعات هفتگی به شایعات پایان دادند . هفته آینده
خواندن‌گزارش ویژه و جذاب ساعتی با غارنشینان را از دست ندهید.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۱۶
اقامت در یک هتل مدرسه ---------------------------- ۱۷
گزارش خارجی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
داستانک ---------------------------- ۲۲
خاطرات یک روزنامه‌نگار ---------------------------- ۲۳
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------------------------- ۲۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۳۰
فرهنگ مردم ---------------------------- ۳۱
باریکتر از مو ---------------------------- ۳۲
داستان کوتاه ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۸
دستپخت عدسی ---------------------------- ۴۰
ترازو ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
سوال این هفته ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
نگاه هفته ---------------------------- ۵۴
خاطرات یک روزنامه‌فروش ---------------------------- ۵۵
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۴
تعبیر خواب ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۴۲ - چهارشنبه ۱۱ مرداد ۱۳۸۵
۷ رجب ۱۴۲۷ ۲ آگوست ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

عُنوانُ صَحیفَةِ المُؤمِنِ حُبُّ عَلِیِّ بنِ اَبیطالِب

اول دفتر هر مومن دوستی و محبت علی بن ابیطالب است

ولادت حضرت امام علی(ع)

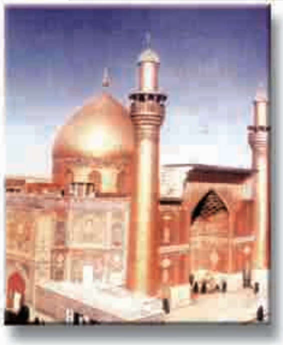

در ۱۳ رجب سال ۲۳ قبل از هجرت حضرت علی(ع) نخستین امام و پیشوای مسلمانان جهان در خانه کعبه ولادت یافتند. فاطمه بنت اسد مادر امام علی(ع) بعد از حضرت خدیجه(س) اولین بانویی است که به دین اسلام گروید. علی(ع) از مؤمنان و پرهیزکاران زمان خود بود. مشهورترین لقب نخستین اختر آسمان ولادت و امامت، امیرالمؤمنین است. مولا علی(ع) از ۶ تا ۸ سالگی تحت تعلیم و تربیت حضرت محمد(ص) قرار گرفتند و اخلاق نیکو و عادت پسندیده رسول خدا(ص) را آموختند. امیر مؤمنان علی(ع) در اواخر سال دوم هجری با فاطمه زهرا(س) دخت گرامی نبی اکرم و نور دیدگان ایشان زندگی مشترکشان را آغاز کردند. علی(ع) به جز غزوه تبوک در همه غزوات پیامبر(ص) حضور داشتند. پیامبر اسلام حضرت علی(ع) را در محل غدیر خم جانشین و ولی مسلمانان معرفی کردند اما بطور رسمی حضرت علی(ع) چهارمین فردی بودند که خلافت و رهبری دنیای اسلام را به عهده گرفتند.

مولای متقیان علی(ع) در سال ۴۰ هجری درصدد تهیه و تدارک نبردی تعیین‌کننده با معاویه بودند که در محراب مسجد کوفه بدست ابن‌ملجم مرادی به درجه شهادت نایل آمدند.

ولادت حضرت امام محمدتقی(ع)

در ۱۰ رجب سال ۱۹۵ هجری قمری «حضرت امام محمدتقی(ع)» نهمین ستاره درخشان آسمان ولایت و امامت در مدینه قدم به عرصه جهان نهادند. محمدبن علی بن موسی بن جعفر مُکنی به ابوجعفر ثانی؛ و مشهور به ابن الرضا و جوادالائمه بودند. بنابر روایات مشهور و معتبر، امام محمد تقی(ع) در نوجوانی در علم و فضیلت و عقل و درایت به مقام والایی دست یافتند. دوران امامت امام جواد(ع) مقارن با اوج قدرت دستگاه مامون عباسی و معتصم عباسی بود. از این‌رو آن حضرت با جدیت کامل و تحمل سختی‌ها به تعلیم و تربیت عمومی همت ورزیدند. امام جواد(ع) با دقت و موشکافی فراوان به حل مشکلات مردم و بیان مسائل فقهی اسلامی می‌پرداختند. حضرت امام محمد تقی(ع) نهمین پیشوای شیعیان جهان ۱۰ سال امامت کردند و در این مدت به افشای مفاسد حکومت عباسیان پرداختند و همچون چراغی روشنگر راه مسلمانان و مومنان بودند.

وفات عباس ابن عبدالمطلب

در ۱۲ رجب سال ۳۲ هجری قمری «عباس ابن عبدالمطلب» عموی بزرگوار پیامبر اسلام(ص) از بزرگان قریش وفات یافت. او مردی توانگر بود و گویند که پیش از هجرت پیامبر اکرم(ص) به مدینه اسلام آورد، اما عقیده‌اش را آشکار نساخت. برخی دیگر از مورخان معتقدند که عباس ابن عبدالمطلب کمی پیش از فتح مکه در سال ۸ هجری به مسلمانان پیوست و پس از فتح مکه منصب سقایت خانه خدا یعنی تامین آب برای زائران خانه کعبه را رسول خدا(ص) به ایشان واگذار کرد. عباس در غزوه حنین در کنار یاران حضرت محمد(ص) حضور داشت و در اواخر عمر از دو چشم نابینا شد و چندی بعد بدرود حیات گفت. پیکر پاک عباس ابن عبدالمطلب را پسرش «عبدالله» در قبرستان بقیع در مدینه منوره به خاک سپرد.

شهادت شیخ فضل الله نوری

در ۱۱ مرداد ماه سال ۱۲۸۸ هجری شمسی «آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری» عالم متعهد و مبارز و مرجع عالیقدر شیعه در میدان توپخانه تهران بدست عوامل استعمار و استبداد به دار آویخته و شهید شد. ایشان در ۲ ذیحجه ۱۲۵۹ قمری در منطقه کجور از توابع نوشهر متولد گردید و تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش تمام کرد و سپس جهت تکمیل دوره تحصیلی خود به نجف رفت و از محضر استادانی چون میرزاحسین نوری، شیخ‌راضی، و عالم جلیل‌القدر آیت‌الله میرزای شیرازی کسب فیض کرد و بر دانش خویش بیفزود. شیخ فضل‌الله نوری به دلیل استعداد شیوه‌ایی طی نمود تا بدرجه اجتهاد نائل آمد. او از مجتهدان طراز اول تهران بود و در ترویج و دریافت حق تدریس فراوان کرد. ایشان در مبارزات روحانیون و مردم علیه استبداد قاجار و برپایی انقلاب مشروطه یکی از رهبران و روحانیون برجسته‌ای بود که با ابراز مخالفت با استبداد و همگامی با ملت مسلمان و مبارز به ثمر رسیدن این نهضت را تسریح نمود. از این عالم شهید تالیفات چندی به جای مانده که از آن میان می‌توان **صحیفه مهدویه**، و **تذکرة الغافل فی ارشاد الجاهل** را نام برد.

تواناترین مرد آنکس است که به نیروی دانش بر خواهش و آرزوی خویش چیره شود • حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

یک یادداشت پراکنده

این روزها برخلاف آنچه که توسط مقامات محترم دولت در مورد شایعه گرانی دیده می‌شود، پدیده گرانی و تورم واقعیتی است که توسط مردم لمس می‌شود و به‌ویژه در شهرهای بزرگ افزایش برخی کالاهای مهم در سبد هزینه خانوار تبعات و اثرات آن را بیشتر جلوه‌گر می‌کند. گرچه نباید در بیان مسائل اقتصادی زبان به اغراق گشود، اما واقعیت این است که نادیده گرفتن آن نیز کمکی به اقشار پایین‌دست جامعه نخواهد کرد. همه ما مواد مصرفی را از بازار تهیه می‌کنیم و قیمت‌های آن را می‌دانیم. بخش قابل توجهی از کسانی که منزل مسکونی ندارند و باید به دنبال جایی برای اسکان بگردند، فشار افزایش اجاره‌بها را احساس می‌کنند. آنهایی هم که به سراغ کالاها و خدمات می‌روند با یک حساب سرانگشتی می‌توانند دریابند که آیا پدیده‌ای به نام گرانی داریم یا نداریم؟ اما مشکل امروز اقتصاد ایران چیزی فراتر از گرانی است. نوعی سردی و رکود و بدتر از آن سردرگمی و بلاتکلیفی در بازار سرمایه وجود دارد که این سردرگمی و بلاتکلیفی می‌تواند آبستن خطراتی برای ثبات اقتصادی باشد. با توجه به کاهش دستوری نرخ بانکی، بسیاری از سرمایه‌گذاران از سپرده‌گذاری در بانک استقبال نمی‌کنند. از طرف دیگر بازار بورس در سالهای اخیر چنان ضربات هولناکی را بر اندام خود دیده که دیگر رمقی برایش نمانده است به نحوی که اکثر کسانی که در دو، سه سال اخیر در بورس سرمایه‌گذاری کرده‌اند، نه‌تنها سودی نصیب شان نشده، بلکه سرمایه اولیه خود را نیز دراختیار ندارند. بازار مسکن هم حداقل در شهرهای بزرگ آنقدر پرجاذبه نیست تا سرمایه‌بری را به خود جذب کند. می‌گویند که بخش قابل توجهی از این سرمایه از کشور فرار کرده است و بخش قابل توجهی نیز در کانالهای هرز تهدیدهای منطقه‌ای به‌وجود آورده‌اند. این سرمایه‌های سرگردان که تحت کنترل و هدایت دولت هم نیستند، به‌خودی‌خود به جای فرصت، تهدید به حساب می‌آیند به همین خاطر است که هجوم میزان قابل توجهی از سرمایه به خرید و فروش زمین در مناطق ییلاقی شمال چنان موجهای بلندی ایجاد کرده است که بدون تردید بر ترکیب جمعیتی، اقتصاد و ثبات و زندگی اجتماعی بومیان اثر می‌گذارد که نتایج تلخ آن را بارها و بارها شاهد بوده‌ایم. عده‌ای که پولهای کلانشان را نمی‌دانند چه کنند، یکمرتبه به فلان ییلاق یا به فلان ده یا به فلان منطقه هجوم می‌برند، سطح عمومی قیمت‌ها را در فاصله کوتاهی تا چند برابر می‌رسانند، هم اقتصاد آن منطقه را به نابودی می‌کشانند و هم باعث تغییر ترکیب جمعیتی می‌شوند و بعد از کسب درآمد کلان و جذب سرمایه‌های کوچک پولهای بادآورده را برمی‌دارند و می‌روند و مردم ساکت و آرام آن مناطق را با مصیبت تورم و افزایش سطح عمومی قیمت‌ها تنها می‌گذارند. نمونه‌های بسیاری از این دست را روستاییان، ساکنان ییلاقات و کشاورزان برایتان تعریف خواهند کرد. دیری نخواهد پایید که در این مناطق که تا به‌حال زندگی به روش سالم و سنتی خودش جاری بود، همه چیز تغییر می‌کند. اقتصاد منطقه عوض می‌شود، کار کشاورزی دیگر توجیه اقتصادی ندارد و منطقه هم چون قابلیت صنعتی شدن ندارد، یله و رها باقی می‌ماند. درحال حاضر بسیاری از روستا و ییلاقات شمال تبدیل به استراحتگاههای ثروتمندان جامعه شده‌اند که خانه‌ها و ویلاهایی را دراختیار دارند که اغلب خالی است، درحالی که بومیان آن منطقه خسته و نومید از کار کشاورزی با حسرت به زندگی آنها چشم دوخته‌اند و دیگر حتی از زندگی گذشته خود نیز به هیچ‌وجه احساس رضایت نمی‌کنند.

بگذریم و از سخن اصلی خویش دور نیفتیم.

سرگردانی بازار سرمایه البته تبعات زیادی نیز دارد. از جمله اینکه این سرمایه برای تولید هم خطرناک است، چون در مسیر تولید به کار نمی‌افتد و به دلیل آثار تورمی آن تولید را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

در هفته‌های اخیر کسانی که سری به بازار موبایل زده باشند دریافته‌اند که در طول همین یکی دو ماه اخیر واردکنندگان این وسیله و دارندگان آن بین ۱۵ تا ۳۰ درصد سود برده‌اند. برخی از لوازم خانگی خارجی نیز مشمول همین ماجرا شده است.

کسانی که کالاهای وارداتی تهیه کرده‌اند بازار پررونقی داشته‌اند اما تولیدکنندگان داخلی به دلیل دستور دولت مجبور به حفظ قیمت شده‌اند به همین دلیل از کارخانه‌های خودروسازی گرفته تا سازندگان وسایل برقی و الکترونیکی و لوازم خانگی، همه و همه مجبور به تثبیت قیمت بوده‌اند، اما این الزام در مورد کالاهای خارجی وجود نداشته است.

تصمیمات دولت در مورد اعطای وام برای

نامه‌های بدون واسطه

صدمین سال تولد مشروطه

چهاردهم مرداد مصادف است با یکصدمین سالگرد مشروطیت. انقلاب مشروطه در حقیقت صدای دادخواهی مردمی بود که از دیکتاتوری پادشاهی خسته شده و خواستار سهیم شدن در سرنوشت خود بوده‌اند. در این میان مردم عدالت‌جوی کشور که پیشرفت‌های کشورهای متمدن را می‌دیدند و عقب‌ماندگی خود را با آنان مقایسه می‌کردند و ظلم و جور و بی‌عدالتی نظام شاهی را باگوشت و پوست خود احساس می‌کردند، دست به قیام و انقلاب زده و بنیان عدالتخانه را که پایه‌گذار نظام مشروطه در ایران بود خواستار شدند.

در چهارده مرداد ۱۲۸۵ با فرمانی که به امضای مظفرالدین شاه در آخرین روزهای حیاتش رسید، تاسیس عدالتخانه به تصویب رسید. در این میان مبارزات ستارخان و باقرخان و نیز تلاشهای روحانیت بهبهانی و طباطبایی و بیدارگری شیخ هادی نجم‌آبادی نقش موثری در پیروزی انقلاب مشروطه داشت. انقلاب مشروطه البته در میان شهدای بسیارش قربانی هم داشت. شهید شیخ فضل الله نوری از جمله مبارزانی بود که قربانی اعتراضش نسبت به مشروطه وابسته شد.

در صدمین سالگرد انقلاب مشروطیت شایسته است تا از شهدای این انقلاب و نیز از حرکت ظلم‌ستیزانه مردم ایران به نیکی یاد کنیم و برای همه شهدای نهضت مردم طلب مغفرت نماییم و نیز یادی کنیم از همه مجلسیان مبارز و شهید، از جمله شهدای مجلس شورای اسلامی.

برنجکاران حمایت می‌خواهند

از مطالبی که در مجله شما در حمایت از کشاورزان کشور، بویژه برنجکاران نوشته می‌شود سپاسگزارم. در یکی از مقالات شما آمده بود که؛ کشاورزان اگر برنج را کیلویی ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ تومان بفروشند، برایشان خوب است. درحالی که اکثر کشاورزان به دلیل اینکه شغل دیگری ندارند و فقط یک بار در سال می‌توانند برنج کشت کنند، به خاطر مشکلات عدیده گاهی مجبورند محصولشان را پیش‌فروش کنند. الان کارگران نشاءکار روزی ده هزار تومان دستمزد می‌خواهند، کود شیمیایی و سموم دفع آفات خیلی گران است و مجبورند آن را به قیمت گران بخرند و آنهم از بازار آزاد و این هم درحالی است که از برنج درجه یک، کیلویی هزار تومان هم گیر کشاورز نمی‌آید، چراکه واسطه‌ها در این میان زیاد هستند و پیش‌خرید هم وجود ندارد. من نمی‌گویم قیمت برنج را زیاد کنیم که کشاورز ضرر نکند، بلکه باید حمایت‌های دیگری به عمل بیاید تا برنجکاران بتوانند زندگی‌شان را اداره کنند. مثلاً مشاغلی در پاییز و زمستان وجود داشته باشد تا آنها هم اقتصادشان را اداره کنند.

رحمان نتاج - محمودآباد

یک اشتباه را چند بار تکرار کنیم؟

از سال گذشته از طرف مسوولان سوخت کشور استفاده از کارت سوخت برای ساماندهی، کنترل و تنظیم مصرف بنزین، جلوگیری از قاچاق آن و خلاصه حل معضل ترافیک مطرح است. هنوز مدتی از آن نگذشته که اخیراً اعلام می‌دارند چون امکان تولید و صدور کارت هوشمند و احتمالاً توزیع آن و نصب و راه‌اندازی دستگاه‌های POS برای تمامی خودروهای کشور مقدور نمی‌باشد، با توجه به محدودیت‌های بودجه‌ای که دولت در بخش خرید بنزین دارد مجدداً کوپن بنزین بین دارندگان خودرو توزیع خواهد شد. تا انشاءالله کارت‌های تولید، دستگاه‌های POS نصب و نهایتاً توزیع بنزین توسط آنها انجام شود.

وقتی خبر مسرت‌بخش سهمیه‌بندی و نیز توزیع کوپن بنزین را شنیدم (البته طبق اطلاع

خانه‌دار کردن مردم در عمل تنها موجب گرانتر شدن مسکن کوچک شده و به کار نیازمندان نیامده است. در این میان البته کسانی که به هر دلیلی موفق به اخذ وام شده‌اند، به یک رانت سه تا چهار میلیون تومانی دست یافته‌اند.

تصمیم دولت در مورد افزایش حقوق کارگران موقت نه‌تنها به افزایش اشتغال نینجامید، بلکه موجب بیکاری صدها کارگر شد و کارفرمایان بسیاری تهدید به تعطیلی کردند و البته عقب نشینی دولت در این زمینه نیز یک اتفاق ناخوشایند بود.

همه اینها را کنار هم بگذارید تا دریابید که تصمیمات شتاب‌زده و بدون کار کارشناسی چه تبعاتی را می‌تواند به‌بار بیاورد.

حال برگردیم به بحث گرانی و تورم که بانک مرکزی آن را تکذیب می‌کند و مردم و به‌ویژه شهروندان شهرهای بزرگ آن را تایید.

همه شواهد و قرائن نشانگر تورم ۱۵ درصدی در جامعه است، درحالی که بانک مرکزی از تورم ۱۰/۵ درصدی سخن می‌گوید، اما آیا واقعاً همین‌طور است؟ یک شهروند بدون مسکن ساکن در تهران یا مشهد یا شیراز که بیش از ۵۰ درصد ارزش سبد هزینه خانوارش را مسکن تشکیل می‌دهد با افزایش ۳۰ درصدی اجاره‌بها دارای همان سهمی از تورم است که یک نفر ساکن در فلان روستا که در سبد هزینه‌هایش مسکن وزن و سهم اندکی دارد؟!

نکته دیگر این است که آن سرگردانی بازار سرمایه خود یک عامل تعیین‌کننده در ایجاد تورم است که اینجا و آنجا سر باز می‌زند. آیا دولت توانسته است به عنوان مثال جلوی تورم در بخش خدمات را بگیرد؟ بخش هایی از اقتصاد که تابعی از تصمیمات دولت و ملزم به اجرای دستورات او نیستند، چگونه ساماندهی می‌شوند؟ آیا به فلان تعمیرکار یا به فلان کارگر و بنا و فلان دکتر و جراح یا فلان صاحب ملک می‌توان گفت میزان دستمزد و یا اجاره‌بهایت را براساس میزان تورم اعلام شده توسط بانک مرکزی تعیین کن؟

قاعدتاً افزایش هزینه‌های زندگی و کاهش قدرت خرید شهروندان و مقایسه آن با سال قبل از آن نقش موثری در تعیین فشارهای تورمی دارند.

◇

پراکندگی این یادداشت و از این شاخه به آن شاخه پریدن را به پراکندگی و سردرگمی اوضاع اقتصادی ببخشید.

نگارنده هم دچار تشتت قلمی شده است، اما با کنار هم گذاشتن بخشهای پراکنده و منفصلی که در فوق آمد یک واقعیت خود را نشان می‌دهد، تصمیمات اقتصادی دولت نظم منطقی ندارد و کارشناسی و دورنگر نیست و فشار وارد آمده به مردم و بلاتکلیفی بازار سرمایه و تورم و گرانی تحمیل شده به آن و پرداخت یارانه بسیار قابل توجه ۲۵ هزار میلیارد تومانی دولت که رقم بسیار تعیین‌کننده‌ای است (که با وجود درشتی آن نتوانسته رضایت شهروندان را به همراه بیاورد) همه و همه نشانگر لزوم توجه دولت و مقامات و مسوولین به هوشمندی و خردورزی و پرهیز از سطحی‌نگری در اقتصاد است.

بارها گفته آمد که تنها راه آوردن پول نفت سر سفره‌های مردم، توسعه همه جانبه و تقویت تولید و سرمایه‌گذاری برای افزایش ثروت ملی و سپردن کار مردم به دست مردم و کوچک کردن دولت و هدفمند کردن یارانه‌ها و تقویت اشتغال است.

■

منبع موثقی این کوپن‌ها چاپ و هم‌اکنون در انبارها موجود می‌باشد) و آن را با خبر توزیع کارت که ظاهراً استفاده از تکنولوژی و فناوری اطلاعات است، مقایسه نمودم به یاد طرح اخیر خطوط ویژه راهنمایی و رانندگی تهران برای جابجایی سریع مردم در اتوبان‌های درون شهری افتادم که با کلی هزینه و اتلاف وقت مسیر سمت راست اتوبانها را به خط ویژه اختصاص دادند و پلیسهایی را هم برای هدایت مردم گذاشتند. چند تصادف که شد گفتند که طرح را پس می‌گیریم و... حالا هم حکایت بنزین است. اینطور به نظر می‌رسد هنوز برخی کارشناسان ما اصول مطالعات کارشناسی را رعایت نمی‌کنند یا نمی‌دانند یا نمی‌خواهند بدانند که چرا چندین بار در ایران کوپن بنزین صادر و مجدداً جمع شد. چرا به مثل‌های قدیمی توجه نمی‌شود؟ انگلیسی‌ها که همه مردم ایران از آنها دل خونی دارند مثل معروفی دارند «هنوز آنقدر پولدار نشده‌ام که کالای ارزان بخرم» درحالی که بعضی‌ها با خرید کالاهای ارزان‌قیمت چینی و واردات آن به کشور جلوی اشتغال هزاران نفر را گرفته و حجم بیکاری را شدت می‌بخشند و مشاغل کاذب و دلالی رواج پیدا می‌کند تولیدکننده کفش و کارگران آنها همگی به گروه توزیع‌کنندگان و دلالان حرفه مربوطه تبدیل می‌شوند.

با سهمیه‌بندی سوخت به صورت کوپن کاغذی مسلم است که شاهد تقلب و جعل آن خواهیم بود و شغل‌های کاذب ایجاد شده نیز قابل کنترل نخواهد بود. به عنوان مثال با صدور یورو بلافاصله قبل از ورود یورو به بازار در کشورهای اروپایی به سرعت کار جعل و انتشار آن گزارش گردید، لذا به مسوولین محترم وزارت نفت باید گفت: بهتر است که سوابق گذشته توزیع کوپن و معضلات آن از جمله فروش کوپن، کم‌فروشی بنزین، گران‌فروشی آن و توزیع نامنظم و... را مجدداً مورد کارشناسی قرار دهند. به نظر شما مگر یک اشتباه چند بار باید تکرار شود؟ به نظر بنده دولت محترم باید مجدداً تقاضای بودجه جدید برای خرید بنزین بکند و پرداخت این هزینه بهتر از ایجاد معضلات اجتماعی جدید است و باید سعی شود با استفاده از توانایی‌های تمامی ارگانهای ذیربط از جمله بانک های دولتی و خصوصی، شرکت‌های معتبر انفورماتیکی و حتی کشورهای همسایه در اسرع وقت نسبت به تهیه کارت سوخت با استاندارد مشخص اقدام و همزمان با خرید و نصب تجهیزات کارت‌خوان در جایگاه‌های سوخت بنزین نسبت به راه‌اندازی سیستم توزیع بنزین با کارت هوشمند بدون استفاده از کوپن اقدام شود.

ابراهیم شیخ‌زاده

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با تبریک فرا رسیدن ولادت حضرت امام محمد تقی جوادالائمه(ع) و نیز ولادت خجسته حیدرکرار حضرت امام علی(ع) و تبریک روز پدر به همه مردان باهمت این روزگار که حق پدری بر گردن فرزندان و جامعه دارند و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◀**محمدجواد غفوری - تهران** من با مطلب شما چندان موافق نیستم. پذیرش دانشجو توسط دانشگاه آزاد را نمی‌توان خیانت دانست. به هرحال وقتی تقاضا برای تحصیلات عالی وجود دارد، باید به این تقاضا پاسخ داد. اما همانطور که خودم هم بارها عرض کردم عدم تناسب رشته‌های دانشگاهی با بازار کار ایران یک حقیقت مسلم است که باعث می‌شود همه هزینه‌ای که دولت و نیز دانشگاه آزاد صرف تحصیل عالی می‌کنند به هدر رود و چندان به درد مملکت نخورد و دانشجویان هم یا بیکار بمانند و یا در مشاغلی که با رشته تحصیلی‌شان تناسبی ندارد اشتغال پیدا کنند که البته برای این معضل باید فکری کرد.

◀**مجید جوکار بلوچی - شاهرود** تا به حال دو بار نامه شما را به دست چاپ سپرده‌ام و نامه اخیر شما در مورد جوایز بانکها خیلی برایم مفهوم نبود. موفق باشید.

◀**هادی غلامی - بافق** من هم با نظر شما موافقم که نخبه تعریف خاصی دارد و نمی‌توان به هر کسی نخبه گفت و باز هم با نظر شما موافقم که نظریه‌های غیرعلمی و غیرکارشناسی بسیاری از این به‌اصطلاح نخبگان چه به روز مملکت آورده است اما مطمئن باشید مملکت به نیروهای نخبه واقعی و سپردن کار به دست آنان نیازمند است.

◀**احمد صابری - قوچان** اجازه بدهید بحث جراحان و هزینه‌های پزشکی را تمام شده تلقی کنیم و امیدوار باشیم که همه پزشکان عزیز بدون درنظر گرفتن مادیات صرف به فکر خدمت صادقانه و مقدس خود باشند. در مورد تذکر شما که چرا قبل از کلمه «علیه»، «بر» به‌کار می‌رود، به دوستان تذکر دادم. انشاءالله مراعات می‌شود. از ابراز لطف شما نسبت به مجله هم سپاسگزارم و از شما خواهش می‌کنم در مورد اشتراک مجله هر اعتراضی دارید با شماره تلفن ۲۹۹۹۹ (قسمت آبونمان و اشتراک مؤسسه، بخش توزیع و فروش) تماس بگیرید.

◀**رقیه فلاح - آمل** سعی می‌کنم در یکی از شماره‌های آینده بخشی از مقاله شما به چاپ سپرده شود.

◀**الف - م - کرمانشاه** نامه شما را به بخش دستپخت عدسی تحویل می‌دهم تا مورد استفاده قرار گیرد.

◀**س - م - تهران** متوجه نشدم که برای چه با اسم مستعار نامه نوشته‌اید. مطلب شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ می‌کنم.

◀**محمدرضا قمشه‌ای - تهران** در نامه بعدی برایم بنویسید که به چه علت خواستار اشتراک نشریه شدید. ضمناً نشانی و کد پستی خود را نیز قید بفرمایید و یک شماره تلفن برای تماس.

◀**کبری اقبالی - تبریز** از نامه شما متشکرم و منتظر نامه‌ها و مقالات دیگری از شما هستم. موفق باشید.

طمعکار در بند خواری گرفتار است. •حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

◆ لاریجانی تهدید به تجدیدنظر در سیاست‌های هسته‌ای ایران کرد.

◆ صدراعظم آلمان اعلام کرد که به نامه احمدی‌نژاد پاسخ نمی‌دهد.

◆ ناطق نوری: در هیچ انتخاباتی نامزد نخواهم شد.

◆ سران مصر و امارات درباره ۳ جزیره خلیج فارس بیانیه دادند.

◆ ژاپن از پیش‌نویس قطعنامه علیه ایران در شورای امنیت پشتیبانی کرد.

◆ وزیر خارجه عربستان درباره جنگ لبنان اتهاماتی به ایران زد.

◆ طرح استفاده مدیریت شده از ماهواره در کمیسیون فرهنگی مجلس تصویب شد.

◆ جنتی: با توصیه کار نمی‌کنیم.

◆ سفیر انگلیس از مجلس بازدید کرد.

◆ احمدی‌نژاد و نیازاف درباره منابع انرژی خزر مذاکره کردند.

◆ فرمانده کل سپاه احتمال حمله اسرائیل به ایران را ضعیف دانست.

◆ نمایندگان در جلسه غیرعلنی درباره گرانی قانع نشدند.

◆ دبیر و سخنگوی شورای نگهبان ابقا شدند.

◆ واردات بنزین قطعی است.

◆ رئیس کنفرانس اسلامی درخواست برگزاری اجلاس فوق‌العاده توسط ایران را رد کرد.

◆ آرم ترافیک به قیمت سال گذشته فروخته می‌شود.

◆ توافق‌های گازی ایران و هند در ابهام قرار گرفت.

◆ یک ضلع دیوار زندان اوین برای احداث ادامه بزرگراه یادگار امام برچیده شد.

◆ نخست وزیر عراق راهی انگلیس و آمریکا شد.

◆ عربستان خواستار خلع سلاح حزب‌الله لبنان شد.

◆ رایس راهی منطقه خاورمیانه شد.

◆ پاکستان راکتور جدید هسته‌ای می‌سازد.

◆ آ.سه.آن نشست امنیتی برگزار می‌کند.

◆ اردن مظنونان به تروریسم را شکنجه می‌کند.

◆ رشد زاغه‌نشینی در جهان بیشتر از بهبود مناطق شهری است.

◆ نیروهای آمریکایی در بغداد افزایش یافتند.

◆ بولتون: با استقرار نیروهای ناتو در جنوب لبنان موافقیم.

◆ رئیس پارلمان موقت سومالی از مذاکره با اسلام‌گرایان استقبال کرد.

◆ حماس و فتح برای تشکیل دولت آشتی ملی توافق کردند.

◆ پوتین به قاتلان شامیل باسایف مدال داد.

◆ رهبر حزب‌الله لبنان از سران عرب انتقاد کرد.

◆ پسر رفیق حریری اعلام کرد که بحران لبنان باید برای همیشه حل شود.

◆ سوریه تهدید به دخالت در جنگ لبنان و اسرائیل کرد.

حسن فتحی

توطئه‌ای علیه حزب‌الله لبنان

آیا با خلع سلاح حزب‌الله که این روزها از سوی عربستان سعودی و تعدادی از کشورهای عربی و اسرائیل مطرح می‌شود صلح و آرامش به خاورمیانه بازمی‌گردد یا اینکه این اقدام می‌تواند راه را برای استفاده اسرائیل از ماشین جنگی خود در کشورهای عرب همسایه هموارتر کند؟ آیا درگیری که در جنوب لبنان و غزه شاهدیم ناشی از دخالت‌ها و اقدامات گروه‌های فلسطینی و حزب‌الله بوده یا اینکه این گروهها برای دفاع از مردم و سرزمین خود دست به اقدامات بازدارنده زده‌اند؟

آیا شرایط برای اجرای کامل قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت سازمان ملل در لبنان فراهم گردیده و یا اینکه جنگ و درگیری کنونی مانع تحقق مفاد این قطعنامه شده است؟

چه شرایطی باید در منطقه به وجود بیاید تا درگیری‌ها خاتمه یافته و پس از ۵۰ سال صلح و آرامش در این منطقه حساس و استراتژیک استقرار یابد؟

جنگی که با **حمله اسرائیل به نوار غزه** برای آزادسازی یک نظامی اسیر این رژیم آغاز شد ابعاد وسیعی یافته و علاوه بر سرزمین‌های اشغالی فلسطین به لبنان نیز سرایت کرده است. هرچند ترکش‌های این جنگ نقاط مرزی سوریه را نیز دربر گرفت ولی اوضاع درحال حاضر به‌گونه‌ای است که طرفین تمایلی به گسترش دامنه‌ی درگیری‌ها به اراضی و کشورهای دیگر ندارند. در این رابطه پس از تهدیدات و سخنانی که شاهد بودیم فرمانده کل سپاه پاسداران صراحتاً اعلام کرد که احتمال حمله اسرائیل به ایران ضعیف است.

◆ **عربستان و تعدادی از کشورهای عرب خواستار خلع سلاح حزب‌الله شده‌اند**

البته بحث بر سر حمله اسرائیل به ایران و یا مسائل این‌چنینی نیست بلکه مشکل اصلی این است که اسرائیل می‌خواهد موانع را از سر راه خود برداشته و همچون سالهای نه‌چندان دور فعال مایشاء در منطقه باشد.

اسرائیل همان‌گونه که هفته قبل هم یادآوری شد در مدت ۶ روز توانسته بود تمامی ارتش‌های عربی را شکست داده و علاوه بر همه سرزمین فلسطین موفق به اشغال بخش‌هایی از سوریه و مصر بشود که هنوز هم کنترل مناطقی را در سوریه دراختیار دارد.

ولی چندین سال است که نحوه و شکل مبارزه با اسرائیل تغییر یافته و به جای دولت‌ها، گروهها و مردم به مقابله پرداخته‌اند که نمونه‌های بارز آن را در فلسطین و جنوب لبنان شاهدیم.

درگیری‌های اسرائیل در غزه و جنوب لبنان که با موفقیت چندانی برای این رژیم همراه نبود زنگ خطر را برای این رژیم به صدا درآورده است. بطوری که آنها به این واقعیت پی برده‌اند که گسترش مبارزات مردمی در سرزمین‌های اشغالی فلسطین و کشورهای همسایه می‌تواند موقعیت اسرائیل را به خطر انداخته و بقای آن را تهدید کند.

به همین دلیل در چنین شرایطی که اسرائیل نتوانسته به موفقیت چندانی در مقابله با حماس و حزب‌الله دست یابد زمزمه‌هایی مبنی بر خلع سلاح آنها به گوش می‌رسد که می‌تواند شرایط را به نفع این رژیم تغییر دهد. مساله خلع سلاح که این روزها مطرح است عمدتاً متوجه حزب‌الله لبنان بوده و تلاش‌هایی که صورت می‌گیرد برای تحت فشار قرار دادن این گروه است.

آنچه درباره خلع سلاح حزب‌الله لبنان در این مقطع مطرح می‌شود مساله جدیدی نیست که پس از درگیری‌های اخیر عنوان شده باشد بلکه این مقوله از ماهها قبل از سوی **اسرائیل و آمریکا** مطرح شد که درنهایت به تصویب قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت انجامید. در طرح و تصویب این قطعنامه که این روزها به عامل فشار علیه حزب‌الله تبدیل شده آمریکا و فرانسه نقش بسیاری داشتند.

در قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت ۲ مقوله بیش از همه مورد تاکید قرار گرفته بود که شامل خروج بدون قید و شرط نظامیان سوریه از لبنان و خلع سلاح کلیه گروههای شبه نظامی در این کشور از جمله حزب‌الله می‌شد.

همان زمان پس از تصویب قطعنامه مزبور سیدحسن نصرالله رهبر حزب‌الله در مصاحبه‌ای اعلام کرد که این قطعنامه که با فشار آمریکا به تصویب شورای امنیت رسیده بیش از سوریه لبنان را هدف گرفته است. وی می‌افزاید: کشورهایی که خواهان حفظ امنیت لبنان هستند باید همیشه نسبت به اسرائیل که حاکمیت آن را نقض می‌کند حساسیت نشان بدهند.

وی در ادامه درباره مساله خلع سلاح حزب‌الله که در قطعنامه ۱۵۵۹ مورد تاکید قرار گرفته می‌گوید: مسلح بودن مقاومت شاخه نظامی حزب‌الله در تعارض با مسوولیت‌های دولت لبنان نیست و این کشور با تکیه بر نیروی مقاومت توانسته موازنه لازم را در برابر تجاوزهای مستمر اسرائیل به وجود بیاورد.

حزب‌الله که از سال ۱۹۸۲ و پس از اشغال بخش‌هایی از جنوب لبنان شکل گرفت هدف خود را اخراج نیروهای اسرائیل از خاک لبنان اعلام کرد.

در همین ارتباط در مه ۲۰۰۰ ارتش اسرائیل پس از ۲۲ سال جنوب لبنان را تخلیه کرد. ولی با وجود این منطقه مزارع شبعا همچنان در اشغال نظامیان این رژیم باقی ماند زیرا درباره مالکیت بر سر این منطقه بین لبنان و سوریه اختلاف نظر وجود داشت و اسرائیل مدعی بود که مزارع شبعا متعلق به سوریه است و حاضر به تخلیه آن نشد!!

حزب‌الله در طول این سالها از طریق میانجیگران خارجی درباره استرداد اسرا با اسرائیل به توافق‌هایی

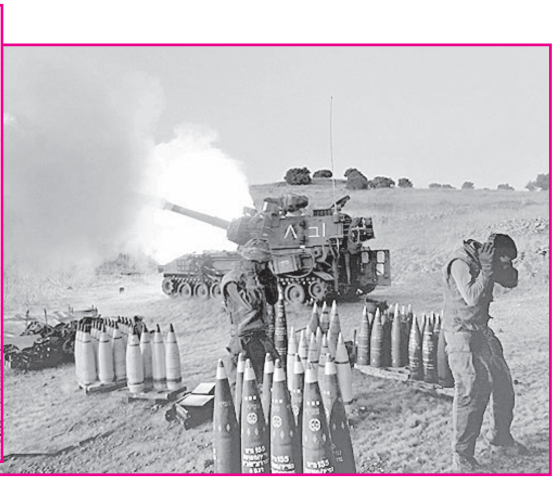

دست یافت و این بار هم اعلام کرده که حاضر است در ازای آزادی ۲ نظامی اسرائیلی، معامله کند.

در سال ۲۰۰۴ حزب‌الله توانست تعدادی از اسرای عرب و لبنانی را با اسرای اسرائیلی مبادله کند اما در ۱۲ ژوئیه ۲۰۰۶ تلویزیون لبنانی المنار که به حزب‌الله گرایش دارد خبر داد که رزمندگان این گروه موفق به اسارت دو نظامی اسرائیل شده‌اند. این مساله بعداً توسط وزیر دفاع اسرائیل تایید شده و وی اعلام کرد که مسوولیت حفاظت از جان آنها برعهده دولت لبنان است.

پس از این حادثه جنگ آغاز شده و ارتش اسرائیل متوجه لبنان گردید. درپی این اقدام حزب‌الله در بیانیه‌ای اعلام کرد که دو سرباز اسرائیلی درحال حاضر در مکانی امن نگهداری می‌شوند و این دو سرباز در ازای آزادی تمامی اسرای دربند اسرائیل آزاد خواهند شد.

مواضع اعراب

این ذهنیت وجود داشت اعراب که با جنایات و تجاوزات گسترده اسرائیل مواجه هستند لب به اعتراض گشوده و خواستار عقب نشینی ماشین نظامی این رژیم شوند. ولی برخی از کشورهای عرب و شخصیت‌های لبنانی اتهاماتی را متوجه حزب‌الله کرده و همصدا با اسرائیل و آمریکا خواستار تحت فشار قرار دادن این گروه شدند.

در این ارتباط آنچه بیش از همه مطرح گردید اجرای قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت سازمان ملل درباره خلع سلاح این گروه بود. در این ارتباط **اولمرت نخست وزیر اسرائیل** اعلام می‌کند که آماده است در صورت آزادی دو سرباز اسرائیلی، توقف حملات راکتی حزب‌الله لبنان و اجرای قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت به عملیات نظامی در این کشور خاتمه دهد.

در ادامه در روز ۱۵ ژوئیه بوش رئیس جمهوری آمریکا قبل از برگزاری نشست سران گروه ۸ در روسیه در کنفرانس مطبوعاتی با پوتین رئیس جمهوری این کشور می‌گوید: حزب‌الله باید خلع سلاح شود و دولت سوریه و ایران باید از حمایت خود از حزب‌الله لبنان دست بردارند. جالب توجه است که پوتین هم در موضعی جانبدارانه اعلام می‌دارد: ما نگرانی‌های قابل توجیه اسرائیل را درقبال حملات حزب‌الله قبول داریم. اما می‌خواهیم این اقدامات هرچه سریع‌تر متوقف شود.

در همین روز نشست فوق‌العاده اتحادیه عرب به منظور بررسی شرایط و یافتن راههایی جهت خاتمه دادن به تجاوزات اسرائیل برگزار می‌شود ولی در این نشست کشورهای عربستان، مصر، اردن، کویت، عراق، دولت فلسطین، امارات و بحرین نسبت به اقدامات حزب‌الله انتقاد می‌کنند و نشان می‌دهند که با مقاومت اسلامی جنوب لبنان مخالف بوده و تمایلی به تقویت این مقاومت ندارند.

همصدایی این کشورها و تعدادی از شخصیت‌های لبنانی با اسرائیل در این شرایط بسیار تعجب برانگیز است. هر چند اگر شرایط دیگری بود مقوله اجرای کامل مفاد قطعنامه ۱۵۵۹ و خلع سلاح حزب‌الله می‌توانست مورد پذیرش قرار بگیرد اما در این شرایط که این گروه به ایستادگی در مقابل ماشین نظامی اسرائیل پرداخته‌اند، قابل قبول نمی‌باشد.

این کشورها و لبنانی‌های مخالف حزب‌الله برای توجیه مواضع خود به ارتباط حزب‌الله با تهران و یا دمشق استناد کرده و آن را بهانه‌ای برای تحت فشار قرار دادن این گروه دانسته‌اند. در این راستا مواضع ۳ کشور **عربستان، مصر و اردن** شفاف‌تر است. آنها در بیانیه‌ای اقدامات حزب الله را ماجراجویی بی‌حساب و کتاب عنوان کردند و مدعی شدند که این اقدامات به مصالح و آرمان‌های عربی هیچ کمکی نمی‌کند!!

> ◆ اجرای قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت سازمان ملل در این مقطع امکان‌پذیر نیست

در این بیانیه آمده بود که باید میان مقاومت مشروع و ماجراجویی‌های بی حساب و کتاب عناصر داخل یک کشور و خارج از آن که بدون رجوع به دولت و هماهنگی و مشورت با کشورهای عربی صورت می‌گیرد تفاوت قایل شد. در ادامه تاکید شده بود که چنین اقداماتی بسیار خطرناک هستند و همه کشورهای عربی و دستاوردهای آنها را از بین می‌برد بدون اینکه این کشورها مورد مشورت قرار گرفته باشند. در این میان مواضع عربستان بسیار جانبدارانه بوده است. عربستان که اقدام حزب‌الله را ماجراجویی نامیده بود آن را به نفع مردم عرب ندانسته و **سعود الفیصل** وزیر خارجه این کشور نیز در مصاحبه‌ای اعلام کرد که دخالت یک کشور غیرعربی را در امور لبنان نمی‌پذیرد. در این ارتباط **اولمرت نخست وزیر اسرائیل** هم ادعا می‌کند که اقدامات حزب‌الله با هماهنگی ایران صورت گرفته است. ولی آنچه از سوی **ولید جمبلاط** رهبر دروزی‌های لبنان عنوان شد نیز جالب بود. او هم ایران و سوریه را با این قضایا مرتبط دانسته و مدعی بود که آنچه در لبنان می‌گذرد به ملت لبنان ربطی ندارد بلکه تسویه‌حساب ایران و اسرائیل است. مشکل زمانی حاد شد که مصر، اردن و عربستان با ارائه یک طرح ۷ ماده‌ای خواستار متوقف کردن فوری درگیری‌ها و خلع سلاح حزب‌الله و تبدیل آن به یک حزب سیاسی شدند. ولی **سعدالدین حریری** پسر **رفیق حریری** نخست وزیر پیشین لبنان و رهبر گروه المستقبل که کنترل دولت و پارلمان را در دست دارد اعلام می‌دارد که یک بار برای همیشه باید بحران لبنان را حل کرد.

صلح پایدار در منطقه

اگر آنچه که مورد تاکید حریری قرار گرفته، محقق گردد و صلح پایدار در منطقه استقرار یابد می‌توان در راستای خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی اقدام کرد. مساله حزب‌الله به یک موضوع پراهمیت تبدیل شده و موافق‌ها و مخالفین درباره آن به موضع‌گیری می‌پردازند. پرز معاون نخست وزیر اسرائیل مدعی می‌شود که حزب‌الله را خلع سلاح کنید تا صلح برقرار شود. همچنین خانم رایس وزیر خارجه آمریکا در طرحی که ارائه کرده، پیشنهاد داده که جنوب رودخانه لیتانی در لبنان به عنوان منطقه عاری از سلاح تبدیل شده و مقاومت اسلامی تا حداقل بیست کیلومتری خط مرزی عقب نشسته و درنهایت آتش‌بس برقرار شود.

آمریکا برای تحقق خواسته خود که همان خواسته‌های اسرائیل است از حربه‌ی فشار به مصر و عربستان بهره می‌گیرد. اما افشای نامه محرمانه یکی از سران عرب به اولمرت نخست وزیر اسرائیل توسط روزنامه اسرائیلی یودیوت آهارونت نشان از همراهی‌ها علیه حزب‌الله دارد.

این روزنامه نوشته که در این نامه از اقدامات تل‌آویو برای از بین بردن مقاومت حمایت شده است. در این نامه آمده است که شما باید تا پایان ادامه دهید و طرف‌های متعددی در جهان عرب برای شما آرزوی موفقیت دارند.

وزیر دفاع اسرائیل در این رابطه گفته بود که این اولین بار است که حملات نظامی اسرائیل مورد تایید و حمایت به ویژه از سوی دولت‌های عربی قرار می‌گیرد و ما می‌خواهیم که این تایید و متقاعد کردن افکار عمومی را به این که وجود حزب‌الله با تمام قدرت مانع از اجرای قطعنامه‌های بین‌المللی می‌شود حفظ کنیم.

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که تعدادی از کشورها و شخصیت‌های عرب درصدد هستند حزب‌الله را که به یک قدرت تبدیل شده، مهار کرده و اگر توانستند آن را خلع سلاح کنند. تحقق این مساله در این مقطع هیچ نفعی برای لبنان، فلسطین و منطقه ندارد بلکه می‌تواند راه را برای ادامه حرکت ماشین جنگی اسرائیل هموار سازد. حزب‌الله باید این مقطع را به سلامتی و آرامش از سر بگذراند تا قادر باشد از موضع برتر خواسته‌هایش را محقق گرداند در غیر این صورت زمینه برای نابودی و اضمحلال آن هموار خواهد شد.

خردمند به کار خویش تکیه می کند و نادان به آرزوی خویش
● حضرت علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

یک پیشنهاد عجیب

ماهها از آخرین باری که مردم ایران پای صندوقهای راءی ایستادند گذشته است و ماهها هم با اولین انتخابات آینده فاصله داریم. در این روزها وزارت کشور و کارشناسان در تلاشند تا قوانین مربوط به انتخابات در ایران را تغییر دهند. لایحه‌ای تدوین شده و تا مدتی دیگر برای جلب نظر نمایندگان مردم در مجلس به این مکان ارسال خواهد شد.

در این لایحه اما نکات جدید فراوانی هست که آگاهی از آنها پیش از آنکه به شکل قانون درآیند خالی از لطف نیست. نخستین تغییر جدید در انتخابات شرایط تازه‌ای است که نامزدهای ریاست جمهوری باید آنها را دارا باشند تا بتوانند در فهرست رقبای انتخاباتی قرار گیرند. داشتن حداقل مدرک کارشناسی ارشد یا معادل آن برای رئیس جمهور الزامی شده که تا پیش از این مطرح نبود، به این ترتیب برخلاف شعار مدرک‌گرایی، حتی برای این مهمترین سمت اجرایی کشور هم، چند مدرک تحصیلی آنهم در بالاترین مراتب آن ذکر شده. به خاطر آوریم بسیاری از نامزدهای انتخاباتی گذشته را که با مدرک مهندسی قصد ورود به این عرصه را داشتند و در صورت تصویب این قید تمام آنها از این امکان محروم خواهند شد و البته اشتیاق به کسب مدارج علمی بالاتر به هر قیمت و از هر کجا، از سوی نامزدهای انتخاباتی ریاست جمهوری شدت خواهد یافت. نامزد انتخاباتی ریاست جمهوری نه‌تنها باید در یک جیب مدرک بالای دانشگاهی داشته باشد، بلکه در جیب دیگرش نیز چندین تاییدیه و موافقت‌نامه است. براساس یکی دیگر از بندهای لایحه جامع انتخاباتی از میان ۲۹۰ نفر نمایندگان مجلس، ۵۰ نفر از ایشان که از ۲۰ استان مختلف انتخاب شده‌اند نیز باید شخص نامزد را تایید کنند، یعنی حدود ۲۰ درصد. علاوه بر این ۲۰ نفر از نمایندگان مجلس خبرگان که ایشان نیز از ۱۰ استان کشور برگزیده شده باشند، باید نامزد را تایید کنند. این تاییدیه‌های کتبی به اینجا نیز ختم نمی‌شود بلکه یکصد نفر از اعضای هیات علمی دانشگاههای کشور و ۱۰ نفر از قضات برجسته دادگستری و از همه جالبتر ۵۰ نفر از مدیران ارشد اجرایی کشور که سطح مدیریت ایشان در اندازه معاونت وزیر بوده است نیز باید نامزد انتخابات ریاست جمهوری را تایید کنند. به این ترتیب ۲۳۰ نفر از برجسته‌ترین شخصیت‌های اجتماعی باید شناختی کامل از وی جهت تایید داشته باشند. اما مگر در کشوری که اصولاً حزب و گروه و تشکیلات منسجم و معناداری وجود ندارد، افراد می‌توانند از چنین پشتوانه حمایتی برخوردار شوند؟ یا دست‌کم چند نفر از چنین حمایت و شناختی درمیان بزرگان برخوردارند؟ تصویب چنین شرطی در عمل امکان ورود چهره‌های جدید و کمتر آشنا را به عرصه سیاسی تقریباً مسدود می‌کند. از خاطر نبرده‌ایم که در آخرین انتخابات ریاست جمهوری، اتفاقاً گمنام‌ترین و جوانترین کاندیدا توانست گوی سبقت را از دیگران ببرد. گذشته از این شرط که تبعات ناخوشایندی در راه حضور افکار، شخصیت‌ها و افراد جوانتر و جدیدتر در عرصه سیاست خواهد داشت، در بخش دیگری از این لایحه تاکید شده که شخص نامزد باید دارای صفات ویژه‌ای نیز باشد. صفاتی که از سوی مراجع نظارتی باید مورد رسیدگی قرار گرفته و احراز شود که آیا شخص دارای آنها هست یا خیر. سابقه بررسیها نیز نشان داده که اینگونه نخواهد بود که وجود این صفات در همگان قطعی فرض شود و به دنبال اثبات خلاف آن باشیم. صفاتی نظیر وجود روحیه آزادمنشی، داشتن سابقه پارسایی و یا پایبندی به ترویج اخلاق. اینکه وجود چنین صفاتی در رئیس جمهور ایران، مطلوب و خواستنی است، بی‌شک است. اما آیا معانی دقیق و کاملی از این صفات وجود دارد؟ آزادمنشی دقیقاً چه معنایی دارد و از آن مهمتر با چه ابزاری سنجیده می‌شود؟

☑ لایحه جامع انتخابات یکی از عجیب ترین قوانین پیشنهادی دولت است

پارسایی با کدام وسیله قابل اندازه‌گیری است و کدام اعمال نشان از پارسایی دارد؟ ترویج اخلاق نیز امری نیست که بتوان افراد را به سادگی از آن تهی دانست یا پایبند به آن فرض کرد. اگر چنین عباراتی در متن قانون نیز قرار گیرند، باید منتظر اختلاف نظرها، اختلاف سلیقه‌ها و برخوردها و نزاعهای سیاسی باشیم که حاصل برداشتهای مختلف از قانون است. اختلافاتی که در آستانه انتخابات به نفع هیچ کس نیست. در این لایحه جدید روشهای جدیدی برای اخذ رأی هم پیش‌بینی شده که در صورت اجرا، تغییرات بزرگی در شکل و ظاهر انتخابات روی خواهد داد. قرار است به کمک آمار و اطلاعاتی که از افراد واجد شرایط هر منطقه وجود دارد، با ثبت‌نام از رأی‌دهندگان به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی شود که برای هر ۱۰۰۰ نفر یک صندوق تعبیه گردد که به این ترتیب در طول ساعات رأی‌گیری که براساس بندی دیگر، غیرقابل تمدید هم خواهند بود، تنها همین یک هزار نفر به صندوق مراجعه می‌کنند که در این صورت دیگر از تشکیل صفهای طویل مقابل صندوق‌ها خبری نخواهد بود. صفهای طویلی که گاه نشان دهنده شور انتخاباتی فرض می‌شوند درحالی که اگر برنامه‌ریزی براساس اطلاع دقیق صورت گیرد، دیگر رأی‌دهندگان دقایق طولانی در انتظار رأی دادن نخواهند ماند. ضمن اینکه براساس این قانون سعی خواهد شد تا آنجا که ممکن است انتخابات مختلف در یکروز برگزار شود تا هزینه و وقت کمتری از دولت صرف شود. پس شاید از این پس دیگر هر سال یک انتخابات درکشور برگزار نشود و بد نیست اگر کسانی باشند که برای مردم توضیح دهند عدم برگزاری هر ساله انتخابات و یا تشکیل نشدن صفهای طولانی مقابل صندوقهای رأی به معنای کمتر شدن اقبال مردم به انتخابات نیست بلکه مقداری برنامه‌ریزی و نظم و انضباط بیشتر باعث شده که کارها با ترتیب و هماهنگی بیشتری انجام شود.

کیلومترها خط، برای یک جمله

اتوبانهای تهران از زمان اجرای طرح دوربرگردانها یکی از خطوط حرکتی خود را در حساس‌ترین نقاط از دست داد. چراکه خودروهایی که ظاهراً باید از خط سرعت عبور می‌کردند و بیشترین سرعت را داشتند ناگهان در برخی نقاط بزرگراهها باید مسیر خود را تغییر داده، جای خود را به خودروهایی بدهند که با کمترین سرعت، در فکر دور زدن در بزرگراهها هستند. اندکی گذشت و این طرح شهردار قدیم تهران را، شهردار جدید تهران کامل کرد و گفت که یکی از خطوط دیگر بزرگراهها نیز باید به خودروهای سنگین عمومی (اتوبوسها) اختصاص یابد تا مردم انگیزه بیشتری برای استفاده از وسایل نقلیه عمومی پیدا کنند. به این ترتیب خطوط آخر بزرگراهها با خطوط برجسته زرد رنگ جدا گردید و برای مدتی توسط پلیس به خودروهایی که از این خط عبور می‌کردند، اخطار داده شده و از این خط بیرون رانده شدند. حتی تابلوهای فراوانی هم کنار بزرگراهها نصب شد که به مردم اطلاع می‌داد خط آخر، ویژه

☑ طرح شهرداری پس از میلیونها هزینه، توسط یک جمله فرمانده راهنمایی و رانندگی متوقف ماند

اتوبوسها است و اگر از آن عبور کنند، جریمه خواهند شد.

همگان هم انتظار می‌کشیدند ظرف چند روز این طرح قطعی شده و عبور خودروها از خط اول بزرگراهها ممنوع شود و به این ترتیب ۲ خط از خطوط بزرگراهها که در بسیاری از مناطق طول مسیر، تنها ۳ خط دارند، بر روی خودروها مسدود باشد! اما به ناگاه معاون راهنمایی و رانندگی ناجا اعلام کرد، اجرای این طرح متوقف شده است. و به این ترتیب تمام هزینه‌ای که برای نصب تابلوها، ایجاد خطوط برجسته زرد رنگ در طول اتوبانها و آموزش و هدایت مردم توسط پلیس شده بود، بی‌استفاده ماند. و مردم هم که خوشحال از بسته نشدن خط اول اتوبانها، از روی آن عبور می‌کردند، خیلی زود طرح را به فراموشی سپردند، اما کسی نپرسید که شهرداری تهران چه پاسخی برای این عدم هماهنگی و بی‌برنامگی دارد و چه کسی میلیونها هزینه‌ای که در این راه شده است را جبران خواهد کرد؟

موسیقی مرگ!

تا چند سال قبل وزارت ارشاد به عنوان مسوول صدور مجوز پخش و انتشار آثار موسیقایی تنها به آثار سنتی اجازه پخش می‌داد و تعداد آثاری که به شیوه‌های جدید یا به‌اصطلاح پاپ اجرا می‌شدند و مجوز پخش می‌گرفتند بسیار کم بود، اما در چند ساله اخیر نه‌تنها سد گرفتن مجوز برای این نوع آثار شکست، بلکه به ناگهان سیلی از چنین آثاری به راه افتاد که دیگر کسی قادر به جمع کردن آن نیست، تعداد خواننده‌های پاپ ایران حتی از یکصد نفر هم گذشته است، هر چند برخی از ایشان تنها یک کاست را به بازار فرستاده‌اند. این تعداد در یکسال اخیر باز هم به‌طور خیره‌کننده‌ای افزایش یافته و عجیب‌تر آنکه شکل خاصی از اشعار و اجرا شایع شده که جای تامل است. اجراهایی که به کمک ابزار الکترونیکی پدید می‌آیند و خواننده‌هایی که با ابزار تکنولوژیکی، صدایشان تغییر می‌یابد، اما از اینجای داستان، تاسف و افسوس هم وارد می‌شود. اینکه مقدار قابل توجهی از اشعاری که توسط خوانندگان جوان پاپ اجرا می‌شود، اشعاری ناامیدکننده حاکی از شکست، اندوه و افسردگی است. تا آنجا که در یکی از این ترانه‌ها! که به تعداد فراوانی هم در جامعه تکثیر شده، خواننده خود را در جایگاه فردی در آستانه خودکشی! قرار می‌دهد و افکار و مقاصد او را در قالب اشعاری می‌خواند! از فروشندگان این محصولات به ظاهر فرهنگی هم که می‌پرسید از فروش راضی هستند و معتقدند جوانان زیادی به این فروشگاهها مراجعه می‌کنند و اتفاقاً همین آثار خوانندگان جوان پاپ را تقاضا می‌کنند. شیوع این اشعار افسرده و خمود که حکایت شکست و اندوه را بارها و بارها با جوانان ایرانی مرور می‌کنند، آیا مخرب‌تر و خطرناک‌تر از اشعار و ترانه‌هایی نیست که به دلیل تولید در آنسوی آبها ممنوع شده‌اند؟! و آیا وزارت ارشاد تنها باید مراقب ریتم و شکل اجرای ترانه‌ها باشد یا در متن و محتوای اشعار هم نظارتی لازم است؟ که هست.

☑ وزارت ارشاد ناگهان به تعداد فراوانی خواننده مجوز داد و امروز نتیجه آن را باید تمام جامعه تحمل کنند

ترویج و ادامه اشاعه این نوع موسیقی اندک اندک باعث تغییر ذائقه و سلیقه جوانان ایرانی خواهد شد و از آن خطرناک‌تر اینکه شاید این اقبال برخی جوانان به چنین ترانه‌های مایوس‌کننده و غمباری حکایت از ذهن آشفته و ناآرام آنهاست. جوانانی که مشکلات جامعه و زندگی، آنها را به سمت شنیدن چنین اشعار و ترانه‌هایی می‌برد. وزارت ارشاد وظیفه بزرگی برای کنترل و هدایت این موج دارد و سازمان ملی جوانان از جمله مراکزی است که بی‌تردید یکی از وظایفش تحقیق و بررسی درباره علت این گرایش عجیب جوانان ایرانی به این نوع عجیب از موسیقی است.

به مناسبت ۱۳ رجب سالروز میلاد مولا علی(ع)

راهی برای رسیدن به آرامش

از: لیلا آهنی

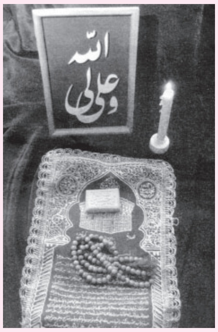

همواره درپی آرامش واقعی هستیم و هرگاه که به آرامش مطلوب دست پیدا نمی‌کنیم، این تصور در ذهن ما پدیدار می‌شود که آرامش از ما گریزان است.

برای دستیابی به آرامش واقعی باید راه‌های رسیدن به آن را بشناسیم.

یکی از این راه‌ها، انسان را به سرچشمه‌ای رهنمون می‌کند که همواره جاری است و هر کس به هر مقدار که لازم داشته باشد، می‌تواند از این چشمه بهره‌گیری کند. این چشمه زلال و همیشه جاری، کسی نیست جز وجود مقدس مولا علی(ع)، کسی که افتخار همسری دخت گرامی والاپیامبر محمد(ص) را داشت، کسی که پیامبر عظیم‌الشاءن او را جانشین خود قرار داد و گفت هرکس که من مولای اویم. علی مولای اوست.

با هم قطره‌هایی را از این چشمه زلال و همیشه جاری می‌چشیم، باشد که برای رسیدن به آرامش واقعی گفته‌های مولای متقیان را سرمشق قرار دهیم.

«با مردم چنان رفتار کنید که اگر در آن روش (شیوه و رفتار)، جان دادید، برایتان بگریند و اگر زنده ماندید، با آغوش باز و شوق فراوان به سویتان بشتابند.»

این کلامی است که شیر بیشه شجاعت و بلاغت حضرت علی(ع)، که در کلام خود شیوه خوب زیستن را به ما می‌آموزد، آیا کسی هست که بر این شیوه زندگی ایراد بگیرد، آیا دل و جان ما با تمام وجود احساس راحتی نمی‌کند و نمی‌خواهد هلهله‌ای جانانه بپا کند، پس برای دست‌افشانی و شادمانیت، هدیه‌ای دیگر از مولا علی(ع) دارم که فرمود:

«ترس از وارد شدن در کار، شکست را به همراه دارد. خجالت با محرومیت رفیق است. فرصت همانند ابر می‌گذرد، پس فرصتهای شایسته را از دست ندهید.»

آری مولا علی(ع) با این کلمات گرانقدر، می‌خواهند که از لحظه‌هایمان به درستی و نیکی استفاده کنیم و البته که با چنین روشی زندگانی کردن، آرامش مطلوب را برایمان به همراه دارد و درپی آن شادی و شادابی در زندگی انسان پدیدار خواهد شد بدون شک «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست».

آیا در این لحظه، احساس نمی‌کنی که باید اشک شوق از هر دو دیده بباری؟

مطمئناً چنین اشکی، شیرین و گوارا است، چون خانه قلبت به احترام آن روشن خواهد شد.

دیگر بار، برای شیرین کردن ذائقه وجودت، یک مانع دیگر را در سر راه اندیشه‌ات بردار و گوش دل بسپار به کلامی دیگر از علی(ع) که فرمودند:

«دادرسی از ستمدیدگان، و شاد کردن غمزدگان، کفاره گناهان است.»

آه ای مولای متقیان، مولایی که مهربانی و محبت با تو معنی یافت و کسی که همواره به فکر رسیدگی به مستمندان بودی! آری خوب می‌دانیم که علی(ع) چگونه شبها با کوله‌باری سنگین از نان و خرما و آذوقه به نزدیکی خانه فقرا می‌رفت و بدون اینکه او را ببینند و بشناسند به آنان آذوقه می‌داد.

فقرا، حتی آنهایی که قدرت درک وجود مقدسش را نداشتند، روزها به در خانه‌اش می‌آمدند یا بر گذری که او از آن راه می‌پیمود می‌نشستند یا داخل مسجد علی(ع) را می‌دیدند و از ایشان یاری و کمک می‌خواستند و مولای متقیان به یاری آنان می‌شتافت. اما آن زمان هم که آنها نمی‌آمدند، آری شب هنگام، وقتی که خواب بر دیدگان فقرا، ستمدیدگان و مظلومان مستولی می‌شد، مولا علی(ع) خودشان می‌رفتند تا برکت و عشق را با نان و خرما و آذوقه به آنان هدیه دهند.

آری اگر ستمدیده‌ای، مستمندی، رنج کشیده‌ای از علی(ع) کمک و یاری می‌خواست، ایشان به یاریش می‌شتافتند.

مولا علی(ع) و به تعبیری «اول مظلوم عالم»، در جای دیگری چنین فرموده است:

«بدی را از سینه دیگران با بیرون آوردن از سینه خودت ریشه‌کن گردان.»

آیا حقیقتاً سبوی جانت، تشنه چنین شرابی نیست؟ تشنه عشق نیست؟

آیا عشق به پروردگار، از چشمه زلال و پاک و خالص چنین مولایی در قالب این کلمات نمی‌جوشد؟

همزمان با سالروز میلاد مولای متقیان علی(ع) بر «محمد» و آل محمد صلوات می‌فرستیم و به پیشگاه حضرت صاحب‌الزمان(عج) تبریک و تهنیت عرض کرده و آرزو داریم که از پیروان راستین «امیر مؤمنان» علی(ع) باشیم.

دل آدمی رمنده‌ای است که با مهر و محبت رام می‌شود

• حضرت امیر(ع)

بانوی دوچرخه‌سوار ایرانی، عاشق بستنی است

گفتگو از: سیده
فریبا زواره‌ای

«پوپه مهدوی نادر» را می‌شناسید؟ اولین زن جهانگرد در ایران، اولین زن جهانگرد در بین کشورهای اسلامی و اولین زنی که به این شکل در دنیا سفر کرده. پوپه سفرش را با شعار «عشق، دوستی و صلح جهانی» در شرایطی آغاز کرد که بختک جنگ مثل یک اختاپوس هزارپا بر سرتاسر جهان سایه افکنده و در این شرایط بحرانی زنی از جنس «گردآفرید» عزم جزم کرد و با یک بسم‌الله پای در رکاب نهاد تا پیام صلح و دوستی ملت ایران را به همه دنیا برساند.

پوپه حالا دیگر دوست همه ملتهای جهان است. بگذارید از زبان خودش بشنویم شرح این سفر پرماجرا را:

◀پوپه جان قبل از هر چیز از خودت بگو.

- من پوپه مهدوی نادر متولد مرداد ۱۳۵۲. سالهایی که باید درس می‌خواندم خوب درس نخواندم چون اندیشه‌ام این بود که کارهای دیگری برای انجام دادن دارم و نباید به خاطر گرفتن مدرک فرصتها را از دست بدهم. اما ۱۶-۱۵ سال بعد پشیمان شدم و متوجه شدم تحصیل آنهم به صورت آکادمیک بسیار ضروری است. بنابراین در دانشگاه پیام نور رشته علوم اجتماعی مشغول تحصیل شدم.

◀از سفرتان بگویید، کی و چه زمانی تصمیم گرفتید به دور دنیا سفر کنید؟

- این موضوع به سالها قبل برمی‌گردد. زمانی که ۹ یا ۱۰ سال داشتم، دو آرزو در دلم بود. اول آنکه جهانگرد شوم و دوم آنکه یک پرورشگاه داشته باشم. سالها بعد وقتی ۲۰ سال داشتم عزمم را جزم کردم که سفر دور دنیا را شروع کنم. پس برنامه‌ریزی سفر را آغاز کردم. دو - سه سالی طول کشید تا یک برنامه هفت ساله برای سفرم تدوین کردم، اما کمی که گذشت، تصور آنکه هفت سال از ایران دور باشم آن هم برای یک سفر شخصی، به نظرم خیلی عاقلانه نمی‌آمد. خصوصاً آنکه اینجا کسانی بودند که به من نیاز داشتند و تنها گذاشتن آنها کار چندان مناسبی نبود. برای همین در یک دعای خیلی شخصی از خدا خواستم که بعداً مرا در آن دنیا جهانگرد کند! و از آنجا که فقط خدا اینکار را می‌کند و از دست هیچ کس دیگری برنمی‌آید، در دلم اطمینانی یافتم که باید این سفر انجام شود پس با این انگیزه و اراده مصمم شدم تا سفرم را آغاز کنم.

◀اولین گامی که برای سفر برداشتید چه بود؟

- اولین چیزی که من برای سفرم نیاز داشتم، پول بود. من باید وسایل سفرم را تهیه می‌کردم. به علاوه در طول سفر هم باید حمایت مالی می‌شدم به هرحال این یک سفر معمولی نبود. اما متاسفانه از آنجا که سفر من، تقریباً با بحران منطقه همزمان بود و همه جا در مورد حمله آمریکا به عراق و احتمال وقوع جنگ صحبت می‌شد طرح سفر من با واکنش‌های متفاوتی مواجه شد. برخی می‌گفتند اولاً تو چه کاره‌ای که دور دنیا سفر کنی؟ دوم آنکه به تو چه ارتباطی دارد در مورد صلح حرف بزنی؟ که این محترمانه‌ترین پاسخی بود که شنیدم. من حتی به کمیته المپیک، فدراسیون دوچرخه‌سواری، شورای برون مرزی و خیلی نهادهای دولتی و غیردولتی دیگر مراجعه کردم، اما همه به نوعی جواب منفی به من دادند. برخی هم نگران بودند که شاید من بروم و دیگر بازنگردم آن وقت تکلیف چیست؟ عده‌ای هم از این نگران بودند که اگر در طول مسیر مشکلی برای من پیش بیاید چه کاری از دست آنها ساخته است؟ خلاصه من هشت ماه تمام هر روز از صبح تا شب به دنبال یک حامی مالی بودم ولیکن هرچه من بیشتر تلاش می‌کردم، کمتر نتیجه می‌گرفتم، اما اطمینانم نسبت به اینکه من باید این سفر را انجام دهم هر روز بیشتر می‌شد، تا اینکه اواخر سال ۸۱ به این باور رسیدم که باید سفرم را انجام دهم و این باور زمانی در من قوی‌تر شد که در یک سخنرانی، سخنران ماجرای پسری را عنوان کرد که با گفتن بسم‌الله از روی آب عبور می‌کرد. آن شب من آن مثال را یک نشانه تلقی کردم و همان شب در کلام به خدا بسم‌الله گفتم و از او خواستم تا کمکم کند که من سفرم را آغاز کنم.

◀به این ترتیب شما آماده سفر شدید؟

- بله. از آنجا که خدا می‌خواست سه نفر به طور شخصی به من ۹۰۰ هزار تومان پول دادند. من ۳۰۰ هزار تومان آن را بابت خرید دوچرخه دادم، - چون حتی به من دوچرخه هم ندادند - مقداری هم بابت وسایل بسیار ساده سفر خرج شد و خلاصه ۹۰۰ هزار تومان قبل از رفتن من تمام شد و من ناچار ۳۵۰ دلار قرض گرفتم و سفرم را با ۳۵۰ دلار پول قرضی آغاز کردم.

◀دقیقاً چه زمانی از تهران حرکت کردید؟

- برنامه من این بود که روز اول فروردین سال ۸۲ از تهران به سمت تبریز حرکت کنم و از آنجا به ترکیه و بعد یونان بروم. اما دقیقاً نیمه شب قبل از حرکتم آمریکا با پرتاب اولین موشک جنگ علیه عراق را آغاز کرد. من بی‌خبر از همه جا، ساعت هشت صبح اول فروردین به همراه یکی - دو نفر از دوستان که با ماشین مرا همراهی می‌کردند، حرکت را شروع کردم، اما در عوارضی کرج مسوول عوارضی وقتی فهمید من قرار است با دوچرخه به دور دنیا سفر کنم خندید و با لحن تمسخرآمیزی گفت: «**خانم شوخی نکن! دست بردار! برگرد سر خانه و زندگی‌ات! بگذار ما هم کارمان را بکنیم!**» و مرا برگرداند، البته به جاده مخصوص کرج چون عبور دوچرخه از اتوبان ممنوع است. تا برگردیم زمان زیادی از دست رفت ساعت حدود یک بعدازظهر بود و من هنوز از تهران خارج نشده بودم، بنابراین تصمیمم را عوض کردم. با خودم گفتم من که به‌طور نمادین حرکتم را آغاز کردم. برگردم منزل و فردا صبح ساعت پنج بدون آنکه کسی همراهم باشد حرکت می‌کنم. پس برگشتم! اما همان شب در خبرها دیدم و شنیدم که نیروهای آمریکایی در مرز ترکیه و عراق مستقر شدند. شرایط لحظه به لحظه بحرانی‌تر می‌شد. می‌دانستم تا من به ترکیه برسم مدتی طول خواهد کشید، اما اگر من به ترکیه می‌رسیدم و نمی‌توانستم از آنجا عبور کنم

☑طرح سفر من با واکنش‌های متفاوتی مواجه شد. برخی می‌گفتند اولاً تو چه کاره‌ای که دور دنیا سفر کنی دوم آنکه به تو چه ارتباطی دارد در مورد صلح حرف بزنی

نیویورک - امریکا (سازمان ملل)

ارتفاعات هیمالیا

نپال

شهر آنسی - فرانسه

مطمئناً زمان زیادی را از دست می‌داد و به این اعتقاد داشتم که خواست خدا به اسیر جنگی شدن من تعلق نگرفته است. ۱۳ روز صبر کردم شاید اتفاقی بیفتد و جنگ تمام شود اما هیچ اتفاقی نیفتاد و اوضاع روزبه‌روز بدتر شد. احساس کردم من باید بین رفتن و نرفتن یکی را انتخاب کنم و من رفتن را انتخاب کردم، اما مسیر سفرم را تغییر دادم. به جای آنکه به ترکیه و بعد یونان و ایتالیا بروم، ترکیه و یونان را حذف کردم و تصمیم گرفتم مستقیماً به ایتالیا بروم و سفرم را از آنجا آغاز کنم. بنابراین بلیت هواپیما گرفتم و به ایتالیا رفتم.

◄درخلال صحبت‌هایتان از مسیر سفر گفتید، مسیر را چگونه انتخاب کردید؟

- من و استادم جناب آقای دکتر شهریار روحانی در عرض ۲۵ دقیقه زیباترین مسیرهای دنیا را برای سفر انتخاب کردیم. ایشان برخی مناطق را خودشان سفر کرده و وصف برخی مناطق را هم شنیده بودند. بنابراین با کمک هم مسیرهای خاصی را انتخاب کردیم. این مسیرها باید زیباترین‌ها بودند چون یکی از اهداف سفر من، دیدن نشانه‌های خداوند در جهان هستی بود.

◄ از اهداف سفرتان بگویید. شما این سفر را با چه اهدافی آغاز کردید؟

- اولین هدف من جلب حمایت مالی بچه‌های یتیم و افراد کم‌توان مالی بود. دومین هدفم گفتمان عملی با جوانان کشورهای مسیر و بازتاب آن برای جوانان ایرانی و سومی که شخصی بود دیدن نشانه‌های خداوند در جهان هستی.

◄خب! ما با شما تا فرودگاه ایتالیا آمدیم و الان در فرودگاه هستیم، بفرمایید آنجا چه اتفاقی افتاد؟

- وقتی به ایتالیا رسیدم، من با دوچرخه‌ام در فرودگاه مقابل یک تابلو ایستاده بودم تا یک هتل نزدیک و ارزان پیدا کنم و شب آنجا بمانم که ناگهان آقایی آمد و به فارسی گفت: «شما همان خانمی هستید که هفته قبل در روزنامه نوشته بودند قرار است دور دنیا را با دوچرخه بروید؟» این مرد مسوول خبرنگاری IRIB در ایتالیا بود و ایشان اولین خبر را روی سایت‌های اینترنتی فرستادند و بعد من با روزنامه‌ها و تلویزیون ایتالیا مصاحبه داشتم. در دیداری که با کاردینال مارتینو رئیس شورای عدالت و صلح واتیکان داشتم، اسقف اعظم از من خواستند تا سفرم را از واتیکان آغاز کنم و من فکر کردم این بهترین شکل ممکن است تا به عنوان یک ایرانی که شعار صلح را حمل می‌کند سفرم را از مرکز مسیحیت آغاز و نشان دهم که صلح مرزپذیر نیست و مرز مذهب و سیاست و کشور ندارد و این کارم تاثیر خیلی خوبی هم داشت.

◄ من دوست ندارم کلام شما را قطع کنم، بنابراین خیلی خلاصه برایمان بگویید به ترتیب به چه کشورهایی سفر کردید و بعد برمی‌گردیم و دوباره من سوال می‌کنم.

- بله. همانطور که گفتم سفرم را از ایتالیا شروع کردم و بعد به فرانسه رفتم که اولین مرز خاکی بود که از آن عبور می‌کردم و چون شینگن هستند کسی نیست که پاسپورت‌ها را کنترل کند و فقط یک تابلو با پنج ستاره قرمز آنجا قرار دارد که روی آن نوشته فرانسه. و بعد به انگلستان رفتم از آنجا به آمریکا و سپس با هواپیما به عربستان رفتم به قصد حج. سپس یک سفر با کوله‌پشتی به هند و نپال و تبت داشتم. در نپال یک صعود ۵۵۴۵ متری به اورست داشتم. بعد به تبت رفتم و از آنجا وارد چین که شدم دومین دوچرخه‌ام را که یک دوچرخه سه دنده ساده بود خریدم و بعد به کره جنوبی رفتم و مجدد چین و بعد هم در چهارم مرداد ۸۳ به ایران برگشتم.

◄هزینه این سفر چگونه تامین می‌شد؟

- متاسفانه همانطور که گفتم من از طرف هیچ نهاد و ارگان دولتی حمایت مالی نشدم. اما به‌طور خاص سه نفر به من کمک می‌کردند، استادم جناب دکتر روحانی، پسرعمه‌ام از آمریکا و آقایی که مقیم آمریکا بود و راجع به سفر من شنیده بود. اینها هر چند وقت یکبار برایم پول می‌فرستادند اما آنقدر نبود که من با جیب پر سفر کنم. حتی در پاریس من ۱۰ روز تمام هیچ پولی نداشتم جز یک بلیت مترو که به‌طور خاص برایم مانده بود. تنها حسن قضیه این بود که در این مدت من سه هفته میهمان یک خانواده ایرانی بودم. البته ناگفته نماند که دفتر فرهنگی ایران در پاریس برای من مراسم استقبال رسمی گرفتند. سفیر ایران هم محبت کردند و هدیه‌ای برایم فرستادند که آن زمان برایم غنیمتی بود.

◄در طول سفر آیا موردی پیش آمد که در جاده پولتان تمام شود؟

- بله شمال ایتالیا که بودم پولم تمام شد. چون اغلب از خودم عکس می‌گفتم، مردم دورم جمع می‌شدند، این تجمع مردم و استقبالشان مرا به این فکر انداخت به آنها عکس بفروشم. با این فکر روزی یک یا دو عکس می‌فروختم بین ده تا پانزده یورو که حدوداً بیست یا سی یورو می‌شد. از این مبلغ شبی شش تا هفت یورو برای جایی که چادر می‌زدم، پرداخت می‌کردم و بقیه هم برای خوراکم بس بود. البته من سعی می‌کردم خوب بخورم، خوب بخوابم که مشکل جسمی پیدا نکنم. من هر روز صبح تخم مرغ و خرما برای خودم درست می‌کردم. هر شب غذای گرم می‌خوردم. دقت می‌کردم که ماست، شیر، میوه و سبزی هر روز حتماً بخورم و از همه مهمتر حتماً روزی چند تا بستنی می‌خوردم. اصلاً خدا راضی نبود اگر من بستنی نمی‌خوردم.

◄شبها کجا اقامت می‌کردید؟

- چون چادر و کیسه خواب داشتم، ارزان سفر می‌کردم، من از جاده‌های توریستی می‌رفتم در این جاده‌ها پشت سر هم تابلوهایی هست که فاصله مکانهای مخصوص چادر زدن را به ترتیب قرارگرفتن نوشته است. سعی می‌کردم هر روز هفتاد کیلومتر رکاب بزنم. بنابراین قبل از غروب آفتاب وقتی هفتاد کیلومتر را طی می‌کردم، در یکی از این مکانها چادرم را برپا می‌کردم. البته گاهی هم در هتل‌های ارزان قیمتی که مخصوص جوانهاست اقامت می‌کردم. در هر اتاق این هتل‌ها، چند تخت دوطبقه قرار دارد. اتاق پسرها و دخترها جداست.

بقیه در صفحه ۵۴

نادانی خطرناک ترین امراض و مولد سایر بیماریها است

•بوسوئه

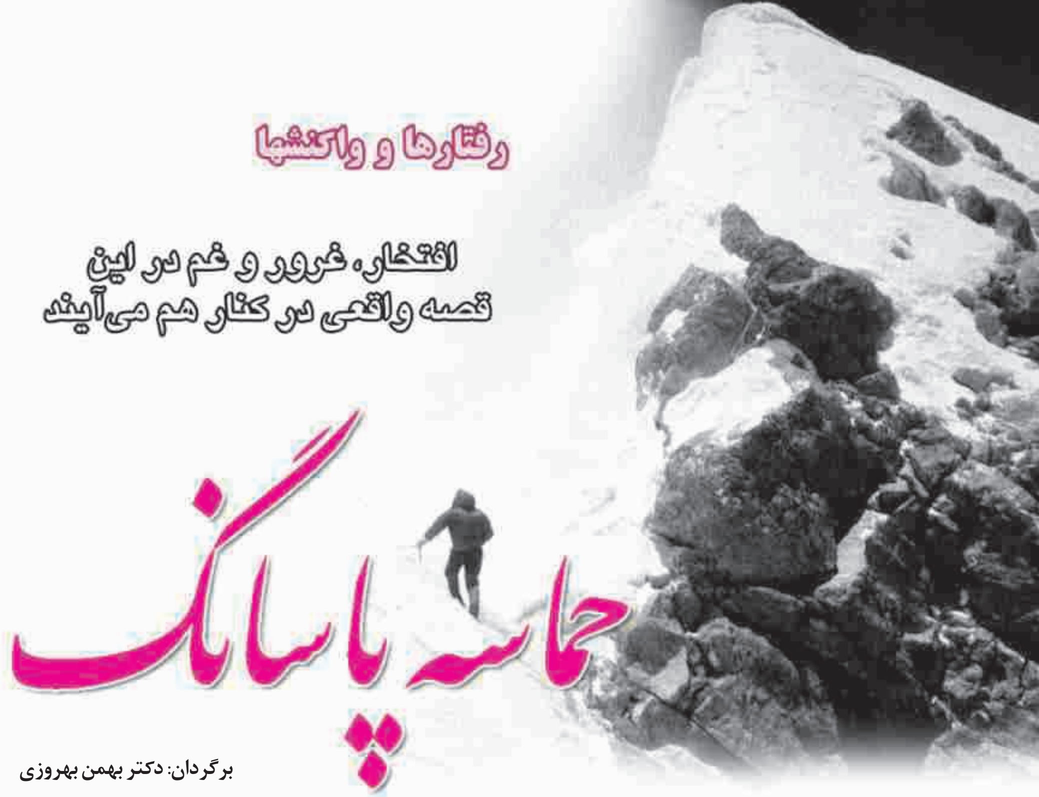

حماسه پاسانگ

افتخار، غرور و غم در این قصه واقعی در کنار هم می‌آیند

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

■ در گوشه عقب‌افتاده‌ای از جهان که قابلیت‌های یک زن را تنها در تعداد زایمانهای او می‌شناسند، زنی قدعلم کرد و برای یکی از مشکل‌ترین وظیفه‌ها، آن هم برای مردان، داوطلب شد، اما...

دهکده کومیو - نپال

سر چارلز درحالی که دست‌های خود را به هم می‌مالید تا قدری گرما در آنها ایجاد کند، در اتاق چوبی از سویی به سوی دیگر قدم می‌زد. او تازه از میان سرمای چندین درجه زیر صفر، داخل کلبه شده بود. سر چارلز یکی از موفق‌ترین و پرافتخارترین کوهنوردان جهان و کشورش استرالیا محسوب می‌شد و به دلیل موفقیت‌های شگرف خود در فتح کوههای مختلف، آن هم با سرعتی شگفت‌انگیز، سرانجام او را یکسال پیش‌تر به انگلستان دعوت کرده و لقب «سر» را به او اعطا کرده بودند. اما بلافاصله در سال بعد، یعنی در سال ۱۹۸۳ و به جهت بزرگداشت سی‌امین سالگرد فتح قله اورست که اولین بار در سال ۱۹۵۳ توسط سر ادموند هیلاری از اهالی نیوزلند انجام شده بود، دولت استرالیا به سر چارلز ماموریت داد تا برای جشن سی‌امین سالگرد فتح اورست، به آن قله صعود کرده و پرچم استرالیا را بر فراز قله مذکور برپا کند. البته مثل همیشه که برای صعود به قله اورست، رقابتی شدید و تنگاتنگ بوجود می‌آمد، این بار هم چند کشور دیگر از جمله انگلستان و نیوزلند، که همواره به اتفاق استرالیا، سه رقیب همبستگی را تشکیل می‌دادند، می‌خواستند نخستین گروهی باشند که به افتخار سی‌امین سالگرد فتح اورست، بر بلندای هیمالیا، ظاهر شده و اورست را بازهم به تصرف درآورند. از همین رو بود که دولت استرالیا در این خصوص حساسیت بسیاری نشان می‌داد و نخست وزیر آن کشور شخصاً با سر چارلز ملاقات کرده و اهمیت صعود، قبل از رقبا را به او گوشزد کرده بود. و سر چارلز هم که یکی از ویژگی‌هایش سرعت در کار بود، به هیچ وجه تمایلی نداشت که در این ماجراجویی، شکست را پذیرا شود، چرا که بیشتر از حیثیت استرالیا، غرور شخصی خود را در این میان در بوته آزمایش یافته بود.

به دنبال شرپا

سر چارلز قبلاً یکبار در حدود ۱۰ سال پیش‌تر به قله اورست صعود کرده بود و نیک می‌دانست که مهمترین عامل در انجام موفقیت‌آمیز یک صعود به قله اورست، شرپاهای مناسب، پرقدرت و کاردان می‌باشد. (شرپا به زبان محلی به باربرها و راهنماهای کوهستان در هیمالیا گفته می‌شود) و به همین دلیل هم به محض ورود به کاتماندو، پایتخت نپال، درخصوص شرپاهای نامی و مشهور، سوال کرد. اما پس از یکروز به او اطلاع داده شد که گروههای رقیب همه شرپاهای کاردان و مشهور را به خدمت گرفته‌اند و تنها مشتی شرپای کم‌تجربه و چند شرپای زن باقیمانده بود. سر چارلز که حرکت زمان را به زیان خویش می‌دید، شروع به مصاحبه با شرپاهای جوان‌تر کرد، اما خیلی زود نسبت به آنها ناامید شد و سرانجام زمانی که روز حرکت به سوی قله که قبلاً مجوز آن از طرف دولت نپال به او داده شده بود، رسید، سر چارلز و هیاءت ۹ نفره همراهان او هنوز شرپایی نداشتند. سرانجام صبح روز حرکت، سر چارلز و یارانش به پناهگاه ابتدایی که در آغاز راه قرار داشت رسیدند و سر چارلز همانگونه که در آغاز هم گفته شد، در کلبه پناهگاه با نگرانی از سویی به سوی دیگر می‌رفت و از طرفی با مالیدن دست‌های خود به یکدیگر با سرما مبارزه می‌کرد و از جهت دیگر هم با همین قدم زدن سخت به فکر رفته بود که کار خود را چگونه می‌تواند بدون شرپا آغاز کند. راهنمای سر چارلز تنها توانسته بود دو شرپای مرد که جوان و بی‌تجربه بودند و یک شرپای زن، برای آغاز راه فراهم کند و سر چارلز آهسته، آهسته به این نتیجه می‌رسید که چاره‌ای ندارد به غیر از آنکه با همین سه نفر، صعود را آغاز کند.

آشنایی با شرپاها

سر چارلز پس از آنکه چاره دیگری پیدا نکرد، از راهنمای خود خواست تا سه شرپا را به او معرفی کند. ابتدا دو شرپای جوان که هر دو حتی به ۲۰ سالگی هم نرسیده بودند، قدم پیش گذاشتند و سر چارلز پس از پرسیدن نام آنها متوجه شد که هیچکدام تجربه قبلی برای صعود نداشتند و بدین ترتیب، احساس کرد که با وجود این دو جوان نیاز به دعا و نیایش و طلب کمک از خداوند و بزرگان دین خود دارد. آنگاه نوبت به شرپای زن رسید. این زن ۳۵ ساله پاسانگ نام داشت و خود صاحب پنج فرزند بود و شوهرش را چند سال پیش‌تر از دست داده بود او برای گذران امور خود و پنج فرزندش، چاره‌ای جز قرار گرفتن در کسوت شرپا که در نپال بیشترین دستمزد را نسبت به کارهای پست دیگر داشت، برای خود ندید، اما پاسانگ تاکنون فقط برای گروههای مختلف کوهنوردان زن که به قله‌های کم ارتفاع‌تر و کم‌خطرتر صعود می‌کردند، شرپایی کرده بود و تجربه‌ای برای صعود به ارتفاع بالاتر از پنج هزار متر نداشت، درحالی که قله اورست با ۸۸۸۱ متر ارتفاع، بلندترین نقطه جهان محسوب می‌شد، اما در هرحال زمان برای سر چارلز می‌گذشت و او چاره‌ای به غیر از دنبال کردن کار با همین شرپاها نداشت. و بدین ترتیب بود که سر چارلز و هیات کوهنوردان استرالیایی در حالی که همگی از داشتن یک شرپای زن به حیرت و برخی هم به خنده افتاده بودند، راه سخت و صعب‌العبور به سوی قله اورست را از تیغه شمالی، آغاز کردند.

سفر سخت

هرچه که سفر بیشتر ادامه پیدا می‌کرد، کوهنوردان از این زن نپالی بیشتر به حیرت می‌افتادند. او تقریباً از هر کس دیگری بار حجیم‌تر و سنگین‌تری را حمل می‌کرد و از همه جالبتر، چهره آفتاب سوخته او بود که هیچگونه علامت خستگی در آن دیده نمی‌شد و برعکس او بسیار خونسرد نشان می‌داد و این از اولین شرپای زنی که در تاریخ به سوی اورست حرکت می‌کرد، قدری تعجب‌آور بود. در طول راه به دفعات کوهنوردان استرالیایی او را به تمسخر می‌گرفتند و از آنجا که می‌دانستند او زبان آنها را درک نمی‌کند، متلک‌های گوناگون روانه او می‌کردند، اما پاسانگ بدون توجه به راه خود ادامه می‌داد. تا اینکه کار به بخش‌های خطرناک و مرتفع‌تر در کوه اورست رسید.

حمله به سوی قله

سر چارلز در پناهگاه آخر به کوهنوردان و یاران خود گفت که فردای آن روز او به‌تنهایی و به همراه یک شرپا به سوی قله حمله خواهد کرد. او به همراه نداشتن یک کوهنورد دیگر را در حمله به قله، به دلیل نیاز به سرعت فراوان که کار را بسیار خطرناک‌تر می‌کرد، توجیه کرد. اما زمانی که سر چارلز از یکی از شرپاهای مرد خواست او را همراهی کند، شرپای مذکور که از هیبت قله اورست به وحشت افتاده بود، جواب رد داد و زمانی که مرد شرپای دوم هم پاسخ رد داد، سر چارلز تصمیم گرفت که خود به تنهایی عازم قله شود، اما این پاسانگ بود که قدم پیش گذاشت و در برابر خنده و تمسخر دیگر همراهان به سر چارلز گفت که می‌خواهد تا به عنوان شرپا او را تا قله اورست همراهی کند. سر چارلز ابتدا از این کار امتناع کرد اما زمانی که اصرار پاسانگ را توأم با اشکهای او که برای اولین بار این اشکها را مشاهده می‌کرد، دید، درمیان حیرت دیگران، با پاسانگ موافقت کرد و فردای آن روز سر چارلز به اتفاق اولین زن شرپا به سوی قله اورست حرکت را آغاز کردند.

فتح قله

آخرین هزار متر در حرکت به سوی اورست، سخت‌ترین و صعب‌العبورترین قسمت صعود است. یخچالهای عظیم، پرتگاههای مخوف و بهمن‌های کوچک، و بزرگ حتی جان کارکشته‌ترین کوهنوردان جهان را تهدید می‌کند. در طول راه با آنکه سر **چارلز** سخت نگران **پاسانگ** بود، اما این زن شجاع و آفتاب سوخته، بدون کلامی شکایت و درنهایت خاموشی به راه ادامه می‌داد و درحالی که تنها یکصد متر فاصله تا قله مانده بود، این سر چارلز بود که ناگهان خود را تا گردن در یک گرداب برفی یافت. درواقع اگر پاسانگ برای چند ثانیه تاخیر می‌کرد، سر چارلز درون برف مدفون شده و جان خود را از دست می‌داد، اما پاسانگ با مهارت یک شرپای کارکشته، طناب خود را از زیر بغل سر چارلز رد کرد و سپس طناب را به تخته سنگی محکم بست و با اهرم کاری که توسط تخته سنگ انجام داد، ذره ذره سر چارلز را از داخل برف بیرون کشید و زمانی که سر چارلز نفس‌زنان و تمام و کمال از برف خارج شد، درحالی که در گوشه‌ای برای استراحت آرمیده بود، نگاهی به پاسانگ انداخت و گفت: «تو نخستین کسی هستی که مرا از خطر مرگ نجات دادی و من تا عمر دارم مدیون تو خواهم بود.» البته باز هم هیچ تغییری در چهره سخت و صبور پاسانگ دیده نشد و تنها یک لبخند خفیف، دو ردیف دندان سفید را در زیر لبهای پاسانگ ظاهر کرد.

پس از این اتفاق، سر چارلز از سرعت خود کاست و با دقت و مراقبت بیشتری یکصد متر آخر را طی کرد و سرانجام گام بر قله اورست گذاشت، درحالی که سی ثانیه بعد این پاسانگ بود که به عنوان اولین زن شرپا در تاریخ قدم بر اورست گذاشت. سر چارلز درحالی که مشغول نصب پرچم و علائم و شواهد فتح قله بود، توجهی به پاسانگ نداشت، اما سرانجام زمانی رسید تا نگاهی بر او اندازد. ناگهان متوجه شد که پاسانگ در گوشه‌ای نشسته و درحالی که به دوردست نگاه می‌کرد، چند قطره اشک روی گونه‌اش ظاهر شده بود و زمانی که سر چارلز دلیل گریه پاسانگ را سوال کرد، او پاسخ داد که در این لحظه بسیار علاقه‌مند بود تا شوهرش در کنارش حضور داشت و شاهد این افتخار می‌بود. این گفته بیشتر سر چارلز را نسبت به این زن نپالی شیفته کرد. سر چارلز در ذهن فکر می‌کرد که درحالی که در چنین شرایطی هر کس دیگری به فکر غرور و افتخار و سود مادی است، این زن تنها آرزوی داشتن همسر فقیدش را در کنارش داشت و این بسیار قابل احترام بود.

بازگشت و فاجعه

پس از ساعتی، آن دو راه بازگشت را درپیش گرفتند. آنها قبلاً به وسیله بی‌سیم به گروه خبر فتح قله را داده و شادی بی‌حدی را درمیان گروه باعث شده بودند. اما در هنگام بازگشت، شرایط جوی بسیار توفانی شده و برف و بوران شدید که به‌راحتی یک انسان را تکان می‌داد آغاز شد. متاسفانه آنها تا پناهگاه آخر، هیچ سرپناهی نداشتند و تنها در این فکر بودند که هرچه زودتر خود را در پناهگاه هفتم یا پناهگاه قبل از قله به دوستان خود رسانند. در این میان ناگهان توده بهمن عظیمی از صد متر بالاتر آغاز شد و قبل از آنکه آنها بتوانند از سر راه آن کنار بروند، این بهمن بر سر آنها فرود آمد و آخرین منظره‌ای که در برابر چشمان سر چارلز قرار داشت، تصویری بود که او هرگز فراموش نکرد. توده بهمن پاسانگ را از جای بلند کرد و او را با خود به قعر پرتگاه برد. آری پاسانگ اولین زن شرپایی که در تاریخ قله اورست را فتح کرده بود، جان خود را از دست داده بود.

سر چارلز وقتی یک ساعت بعد به پناهگاه رسید و خبر تاثرانگیز را به اعضای گروه داد، ناگهان شیرینی فتح قله تبدیل به غمی بزرگ شد و درحقیقت همه متوجه شدند که چگونه یک دستاورد بزرگ در برابر جان یک انسان کوچک، اما شجاع، ارزش خود را از دست می‌دهد.

اعضای گروه درحالی که از نظر روحی رمقی در آنان نمانده بود، به سوی مبداء حرکت را آغاز کردند و چهار روز بعد درحالی به مبداء رسیدند که بسیاری از شرپاها را درحالی که لباس سیاه بر تن داشتند، درحال استقبال از خود یافتند. آنها همه از مرگ دلخراش پاسانگ پس از فتح قله آگاه شده بودند و اکنون از نزدیک می‌خواستند تا با فرد یا افرادی که تا آخرین لحظات در کنار پاسانگ بودند، ملاقات کنند.

افتخار بزرگ

چند روز بعد یک گروه تجسس با هلی‌کوپتر جسد پاسانگ را در دامنه اورست پیدا کرده و سپس او را با افتخار تمام در جایگاه قهرمانان اورست، دفن کردند. اما دولت نپال ضمن اعطای مدال شجاعت به پاسانگ، هزینه تحصیلات فرزندان او را نیز برعهده گرفت. چند روز بعد هم دولت استرالیا اعلام کرد که جهت تحصیلات، هر پنج فرزند پاسانگ را در کشور خود پذیرا خواهد شد. ضمن آنکه درحین تحصیل مخارج زندگی آنها را نیز برعهده خواهد گرفت. اما این سر چارلز بود که باشکوهترین کلمات را درباره پاسانگ بیان کرد. سر چارلز اعلام کرد: «من در تاریخ کوهنوردی شجاعان بسیاری را دیده‌ام و با آنها آشنا شده‌ام، اما به‌واقع این برای من افتخاری بود که با پاسانگ، شجاع زنی که همه تمسخرها و خنده‌ها را تحمل کرد تا به قله افتخار گام نهاد، آشنا شوم. درواقع من زندگی خود را برای همیشه مدیون او خواهم بود، ضمن آنکه خانواده من هم همین احساس را نسبت به او دارند. من از این پس بر هر قله‌ای که قدم گذارم، یک قطعه تصویر از پاسانگ را در آنجا قرار خواهم داد تا جهانیان همواره اولین شرپای زنی که به قله اورست رسید را، به یاد داشته باشند.»

■

حیله و خیانت اغلب از اشخاص ناتوان سر می‌زند

● لارشفوکو

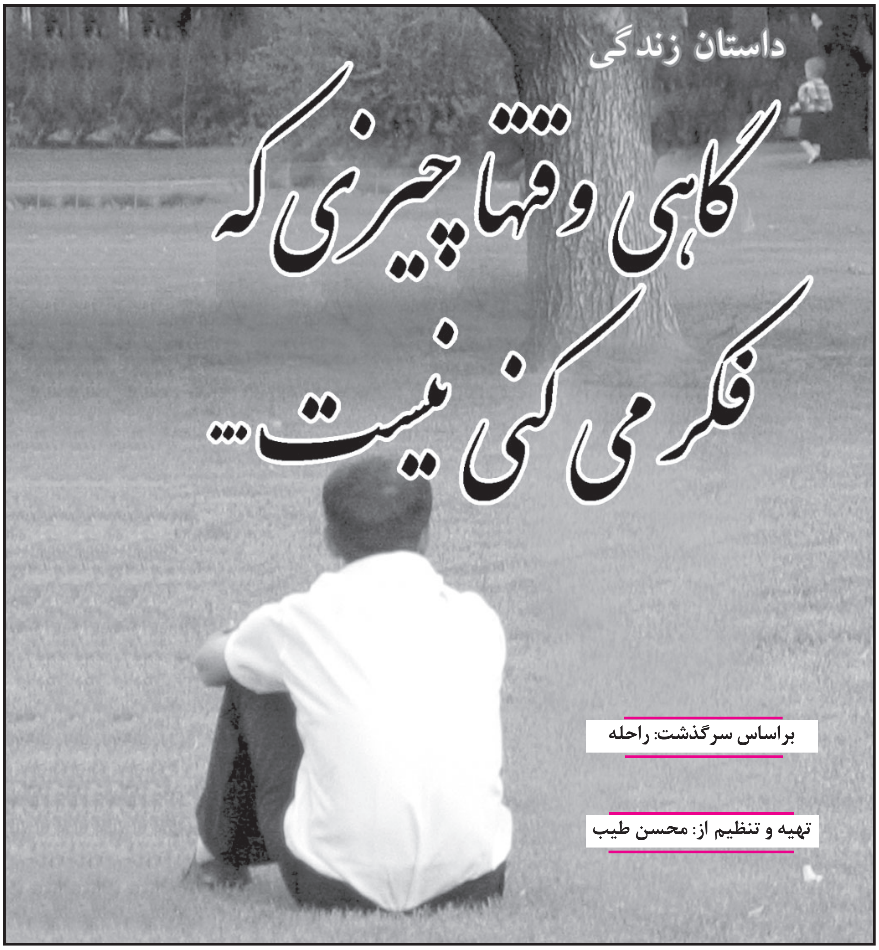

داستان زندگی

گاهی وقتها چیزی که فکر می‌کنی نیست...

براساس سرگذشت: راحله

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: اشاره و اشاره و باز هم اشاره! آن وقت موقعی که بنده می‌گویم: «بعضی وقتها ابر و باد و مه و خورشید و فلک، به کار می افتند تا ما را درگیر یک ماجرا سازند که از دل آن ماجرا یک داستان زندگی بیرون بیاید» باز هم - بعضی‌ها - می‌گویند: این طیب هم، مدام «حدیث نفس» می‌کند و اینطور حرفها!

نه آقا... نه خانم... باور کنید اینطوری نیست، قدیمی‌ها می‌گفتند «آب می‌گرده تا گودال رو پیدا کنه» حالا شده حکایت ما! یعنی بعضی اوقات اتفاقاتی برای ما رخ می‌دهد که شاید برای خیلی‌های دیگر هم رخ بدهد، اما چون ما کمی فضول هستیم [باکلاس این واژه می‌شود: دنبال سوژه گشتن] لذا اگر این اتفاق برای یک شخص دیگری رخ بدهد - یعنی یکی از آدم‌های معمولی که لااقل داستان زندگی نمی‌نویسند، - طبیعی است که طرف، پیگیر ماجرا نمی‌شود و موضوعی را که برای این حقیر یک سوژه برای نوشتن می‌شود، برای آن بنده خدا در نطفه خفه می‌شود!

بطور مثال زندگی شهری ایجاب می‌کند که روزانه هر کسی تعدادی تماس تلفنی اشتباهی داشته باشد، مخصوصاً با وجود تلفن های دیجیتال، مزاحمت‌ها کمتر شده و گاهی اوقات واقعاً اشتباه پیش می‌آید. با این حساب اگر کسی شماره تلفن شما را بگیرد و بفهمید که شماره را اشتباه گرفته، با یک توضیح کار را تمام می‌کنید و اگر دوباره و سه باره تکرار شود، با دوتا فحش کار را تمام می‌کنید! غیر از این که نیست؟ اما وقتی برای اینجانب همین اتفاق رخ می‌دهد، قدم بعدی‌ام این است که...

اصلاً چرا توضیح بدهم؟ ماجرایی صبح پنجشنبه بیست و دوّم تیرماه برایم رخ داد و با پاسخگویی به یک تماس تلفنی اشتباهی - و اینکه خواستم جنتلمن باشم و فحش ندهم - چند روز مرا درگیر این ماجرای [عشقی، پلیسی، جنایی] ناخواسته کرد که، در صورتی که آن را بخوانید، همه چیز دستگیرتان می‌شود.

○

ساعت حدود ۱۱ صبح بود، از دفتر مجله «اطلاعات هفتگی» خارج شده و راهی خانه بودم، هوا بسیار گرم و داغ داغ بود، طوری که حتی کولر ماشین فقط گرما را کم می‌کرد و از خنکی خبری نبود.

داخل اتوبان نیایش که شدم، خلوتی این بزرگراه قلقلکم داد و پا را روی گاز فشار دادم و... ولی امان از این «بوق سرعت» که در قسمت کیلومتر شمار ماشین‌های جدید کار گذاشته‌اند!

یکی از دوستانم «هوشنگ علمدار» تعبیر جالبی در مورد «بوق سرعت» داشت و می‌گفت که بوق سرعت که معمولاً بعد از سرعت ۱۲۰ کیلومتر به صدا درمی‌آید، گاهی وقتها حکم وجدان انسان را پیدا می‌کند که دائماً به صاحبش در مورد خطایی که دارد مرتکب می‌شود، هشدار می‌دهد، اما بعضی‌ها همانطور که در پاسخ به ندای وجدانشان حواس خود را به موضوعی دیگر پرت می‌کنند، در برابر جیغ‌های دستگاه کیلومترشمار نیز رادیو یا ضبط - و برای از ما بهتران چنجر - خود را روشن می‌کنند تا با سرعت ۱۵۰ و ۱۶۰ و ۱۸۰ و... بروند و ندای وجدانشان! و درحقیقت صدای «بوق سرعت» کیلومتر شمارشان را نشنوند!

همانطور که داشتم به نوای زیبای «بوق وجدان!!» کیلومترشمار ماشین گوش می‌دادم و به تعبیر مناسب «هوشنگ» فکر می‌کردم، یکمرتبه صدای جیغ و داد موبایل همراهم را شنیدم [واژه «موبایل همراه» ترکیبی است که خودم ساخته‌ام تا هم پارسی را پاس بدارم و هم نام مظهر تمدن را فراموش نکنم!] در هرحال خواستم شبیه خارجی‌ها!

یک دستم را روی فرمان بگذارم و با دست دیگر گوشی را بغل گوشم بگذارم، که یکمرتبه یاد تیزرهای تبلیغاتی راهنمایی و رانندگی و کارتون تلویزیونی «سیا ساکتی»! افتادم، مخصوصاً آن صحنه دلخراشی که پدر خانواده با موبایل مشغول گفتگو با دخترش است و... و بعد تصادف می‌کند و می‌میرد و دخترک از آنسوی موبایل می‌گوید: «بابا... بابا»... که الحق جگر آدم خون می‌شود! با یادآوری این صحنه مثل یک بچه خوب، راهنما زدم و ماشین را به منتهی‌الیه سمت راست هدایت کردم و فلاشر ماشین را روشن کردم و بلافاصله متوقف شدم و گفتم: «الو، سلام... بفرمایین...»

و از آنسوی تلفن صدایی ظریف و دخترانه، بی‌آنکه «سلام» مرا علیک بدهد، با لحنی که هم رنجور بود و هم - تا حدی - امیدوار، پاسخ داد:

- دیدی بالاخره گیرت آوردم!

ابتدا فکر کردم شاید یکی از اعضای خانواده‌ام است، وقتی نگاهی به صفحه موبایل انداختم و شماره را ناآشنا دیدم، فکر کردم یکی از دوستان و یا همکاران قدیمی است که می‌خواهد شوخی کند و سربه‌سرم بگذارد. و با خنده گفتم:

- گیر آوردن من، با پیدا کردن میدان آزادی در تهران، هیچ فرقی نداره و هر دو راحته... پس معلوم میشه شما ضعیف عمل کردین!

لحظاتی سکوت نصیبم شد و سپس لحن مخاطب خشن شد:

- ولی خیلی نامردی...

نه... این یکی را نداشتیم! من هیچ آشنا و فامیل و همکاری - آن هم از جنس دوم - نداشتم که اینطور شوخی‌ها با من داشته باشد. بلافاصله گفتم:

- ببخشین... شما؟

- راست میگی... حق داری که منو نشناسی نامرد... تقصیر من بود که به یک نامرد بی‌وجدان مثل تو اعتماد کردم و...

حالا دیگر یقین داشتم که طرف اشتباه گرفته، زیرا نه نامرد هستم و نه بی‌وجدان - انشاءالله - لذا قبل از اینکه آن دختر خانم بیشتر تعارفم کند، با لحنی محکم پاسخ دادم:

- خانم محترم اشتباه گرفتین... فهمیدین؟

دختر جوان که جا خورده بود، صدایش را صاف کرده و بعد از چند ثانیه مکث، گفت:

- بله... ظاهراً اشتباه شده... منو ببخشین...

«خواهش می‌کنم» گفتم و «خداحافظ» شنیدم و تماس قطع شد و ماشین راه افتاد. اینگونه مزاحمت‌های غیرعمدی برایم تازگی نداشت و در این اواخر چند بار این اتفاق افتاده بود. دنده ۳ را چاق کردم و نوار «حسین زمان» را داخل پخش گذاشتم و داشتم صفا می‌کردم و... که دوباره «زر و زر» موبایل همراهم بلند شد: «بله بفرمایین؟»

- پس اشتباه گرفتم؟ آشغال نامرد، منو مسخره

کردی؟ راست میگی... اشتباه گرفتم... ولی همان موقع که خودت رو یک مرد جازدی اشتباه گرفتم!... اون موقع که برام قسم می‌خوردی اشتباه گرفتم پست فطرت...

دختر جوان کم‌کم داشت «قلمرو ادب» را رد می‌کرد که فریاد زدم:

- بس کنین خانم محترم... بهتون گفتم اشتباه گرفتین، پس بهتره که مؤدب باشید...

دوباره همان سکوت تکرار شد، اما این بار کمی طولانی شد و سپس دختر گفت:

- ببینم... مگه تو «محسن» نیستی؟

خودم هم از شنیدن اسم کوچکم تعجب و کمی مکث کردم، تا دختر جوان ادامه بدهد:

- چی شد بی‌معرفت! لالمونی گرفتی؟

بدون معطلی پاسخ دادم: «درسته... من محسن هستم... ولی معنیش این نیست که هر کی این اسم‌رو داره نامرده و گمشده شماست!»

دختر جوان خندید و گفت: «لابد شما دو هفته قبل هم شیراز نبودین و ۳ روز پیش هم نیامدین تهران؟ و لابد ماشینتون هم کنار خیابان زند داغ نکرد و برادر پرادعا و رفیق‌باز من هم ماشینش رو نگه نداشت تا به شما آب بده... خجالت بکش محسن... من «راحله» هستم... یادت رفته چه قسم‌هایی برام خوردی؟»

- خانم محترم از بخت بد بنده، درسته که من محسن هستم... اما نه‌تنها ماشینم - گوش شیطان کر - خراب نشده! ضمناً بنده لااقل چهار یا پنج ساله که به شیراز نرفتم... پس بهتره این بازی مسخره‌رو...

دختر جوان که حالا می‌دانستم نامش «راحله» است، دوباره منفجر شد و فریاد زد: «خجالت بکش محسن... فکر کردی دوباره گول این ادا و اطوارهات رو می‌خورم؟ ایندفعه کور خوندی... بلایی سرت میارم که مرغهای آسمون به حالت گریه کنند و...»

- خانم محترم مثل اینکه شما حالتون خوب نیست... خداحافظ...

این را گفتم و تلفن را قطع کرده و بعد آن را خاموش کردم و راه افتادم، دلم می‌خواست به این مزاحمت تلفنی بخندم، اما... اما نمی‌دانم چرا نگران بودم؟

○

دو ساعتی بود به خانه آمده بودم، اما یادم رفته بود موبایل همراهم را روشن کنم، توی حیاط مشغول آب دادن باغچه بودم که غزل - دخترم - از پنجره گفت: «پدر چرا موبایل‌رو خاموش کردین؟ روشن کنم؟»

گفتم روشن کند و مشغول کارم شدم. پنج دقیقه بیشتر نگذشته بود که همسرم درحالی که گوشی موبایل دستش بود به سراغم آمد: «یکنفر زنگ زده و کار داره». درحالی که ماجرای مزاحم تلفنی و آن دختر (راحله) از یادم رفته بود، گفتم: «اگر کار واجبی نداره، بگو بعداً زنگ بزنه...»

اما همسرم با لحنی که نمی‌فهمیدم شوخی است یا غضب، گفت: «اتفاقاً واجبه... یک خانمی پشت خطه که میگه زنته... راحله خانم!»

یکمرتبه شلنگ آب از دستم افتاد و همه چیز یادم آمد. همسرم با خنده گفت: «چرا هول شدی؟ بگیر و با راحله خانم صحبت کن...»

این را مطمئن بودم که همسرم به من اطمینان دارد، اما کدام زنی را سراغ دارید که شوهرش را به قدر کره زمین قبول داشته باشد، ولی در چنین موقعیتی دچار تردید نشود؟ پس بهترین راه این بود که در حضور خودش پاسخ آن دختر را بدهم. همسرم را نشاندم کنار باغچه و گوشی را گرفتم و بدون سلام و کلامی و با عصبانیت فریاد زدم: «این مسخره‌بازیها چیه خانم محترم؟ چرا دست از سر من برنمیدارین؟»

برخلاف انتظارم، این بار صدا، صدایی کلفت و مردانه و خیلی هم خشن بود که با لحنی که تن آدم را می‌لرزوند، گفت: «دست از سرت بردارم؟ سرت‌رو میگذارم روی شانه‌ات... به من میگن «جمشید ساطور» یادت هست روزی که داشتی آبجی بیچاره منو صیغه می‌کردی، چی بهت گفتم؟ یادت هست گفتم اگر کلک توی کارت باشه، مادرت‌رو به عزات مینشونم؟ ولی انگار حرفهام‌رو شوخی فرض کردی... همه شیراز منو می‌شناسند که اگر کسی پا روی دمم بگذاره، جگرش‌رو خام خام می‌خورم و...

از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان، کمی ترس در وجودم رخنه کرد، احساس اینکه یکنفر بخواهد جگرت را خام خام بخورد، احساس ترسناکی است، لذا به آرامی گفتم:

- آقای محترم... برادر گرامی... یک دقیقه به عرایض من التفات بفرمایین... به خدا قسم شماره منو اشتباهی گرفتین و...

برادر «راحله» حرفم را قطع کرد و گفت: «چه لفظ قلم هم صحبت می‌کنه... من این چیزها حالیم نیست... یا همین الان راه می‌افتی با هواپیما میای شیراز یا اینکه هرطور شده آدرس صاحب این موبایل‌رو پیدا می‌کنم و فردا محلتون‌رو به خون می‌کشم!»

کار دیگر به جای خطرناک رسیده بود و باید فکری می‌کردم. تلفن را که قطع کردم، نگاهم به نگاه همسرم افتاد و بی‌اختیار خندیدم و گفتم: «فکر می‌کنی برات «هوو» آوردم؟ پس بنشین و سیاحت کن...

و او - با همان مظلومیتش - حرفی نزد و سیاحت کرد. تلفن یکی از مراکز نیروی انتظامی شیراز را گرفتم و پس از اینکه همه چیز را توضیح دادم گفتم: «خواهش می‌کنم شما به این خانواده زنگ بزنین و حالیشون کنین که دارند اشتباه می‌کنند!»

افسر محترمی که آنسوی خط تلفن - در شیراز - بود با خنده گفت: «حالا شما مطمئنین که اشتباه می‌کنند؟» جا خوردم و گفتم: «دست شما درد نکنه... من اگه خلافکار باشم که خودم به پلیس زنگ نمی‌زنم؟»

افسر شیرازی حرفم را تایید کرد و گفت: «من قضیه را پیگیری می‌کنم» و بعد که تلفن قطع شد، ماجرا را برای همسرم تعریف کردم و موقعی که رنگ صورتش به حالت طبیعی برگشت، خیالم راحت شد، لذا رفت و دو دقیقه بعد با دو لیوان چای برگشت و خندید و گفت: «حالا تو راستی راستی در این مدت به شیراز نرفته بودی؟»

این را گفت و قبل از اینکه من جا بخورم خندید تا نشان بدهد که شوخی کرده و...

در همین احوال بودیم که موبایل همراهم دوباره زنگ زد، همان شماره بود، شماره تلفن منزل و خانواده «راحله»! با نگرانی درونی و اعتماد به نفس ظاهری، گوشی را برداشتم و با فریاد گفتم: «دوباره چیه؟ چرا دست از سر من برنمی‌دارین؟»

- خیلی نوکرتم... مارو ببخش... حق با شماست [اینها را برادر «راحله یا همان «جمشید ساطور» گفت و ادامه داد] الان یک جناب سروان که اتفاقاً منو خوب می‌شناخت به ما زنگ زد و شیرفهممون کرد که اشتباه کردیم. مارو ببخش داداش... انگار همه چیز دست به دست هم داده بود تا این اشتباه پیش بیاید... اولینش اینکه اسم اون نامرد هم - دور از جون شما - محسن بود... بعد هم شماره تلفنتون به خدا قسم من الان هم نمی‌تونم باور کنم که این شماره تلفن اشتباهه، موقعی که اون نامرد توی شیراز بود و می‌خواست شماره موبایلش‌رو که دستش بود به ما بده... ابتدا و جلوی چشممون شماره‌رو با تلفن خونه‌مون گرفت، موبایلش زنگ خورد، جواب داد، ما صداش‌رو شنیدیم و بعد که خیالمون راحت شد، همان شماره‌رو گفت و ما نوشتیم... حتی من شماره‌رو به یادم مانده بود و الان که فکر می‌کنم، احتمالاً دوتا از شماره‌های «اون محسن» با شماره تلفن شما فقط جابجا شده... به هرحال ما خیلی شرمنده‌تون شدیم، مارو ببخش آقا...

در حرفهای جمشید دردی نهفته بود که وادارم کرد که بپرسم: «حالا قضیه چیه که شما دنبال این آقامحسن می‌گردین؟» جمشید ساطور آهی کشید و گفت: «آبجی‌ام که می‌خواد از شما عذرخواهی کنه، خودش ماجرارو براتون تعریف می‌کنه»!

«راحله» که گوشی تلفن را گرفت، اول بابت فحش‌هایی که داده بود عذرخواهی کرد و بعد که ماجرا را پرسیدم، با اشک و گریه و خجالت زیاد، ماجرا را برایم تعریف کرد، که خلاصه‌اش این بود: جوانی به نام محسن ساکن تهران، حدود ۱۵ روز قبل با اتومبیل پراید خود به شیراز رفته بود که یکشب ماشینش خراب و کنار خیابان متوقف می‌شود. مردی به نام جمشید (جمشید ساطور) که با همسرش، دو فرزندش و خواهر ۱۹ ساله‌اش «راحله» در خیابان حرکت می‌کرده، به قصد کمک به محسن از ماشین پیاده و متوجه می‌شود که ماشین باید به تعمیرگاه برود، اما محسن می‌گوید که پول در بساط ندارد و «جمشید ساطور» هم که مانند اکثر مردم شیراز میهمان‌نواز بوده، مسافر غریب را همان شب به خانه می‌برد، به او شام می‌دهد و شب هم در خانه‌اش به او اتاقی می‌دهد و فردا صبح که ماشین را به تعمیرگاه می‌برند، معلوم می‌شود تعمیرش چند روزی کار دارد. در آن چند روز محسن با جمشید خیلی صمیمی می‌شود و از طرف دیگر و دور از چشم برادر دل «راحله» را نیز می‌برد، به گونه‌ای که دختر چشم و گوش بسته فریب جوان تهرانی را می‌خورد و... و آن اتفاقی که نباید بیفتد، رخ می‌دهد! «راحله» ابتدا از ترس برادرش حرفی نمی‌زند، اما وقتی می‌بیند ماشین محسن آماده شده و قرار است فردا صبح به تهران برگردد، ماجرای رسوایی‌اش را به زن برادرش می‌گوید و او نیز ماجرا را به جمشید می‌گوید! جمشید نیز شبانه با ساطور به سراغ محسن می‌رود تا حق نمکدان شکستن او را بدهد، اما محسن قسم می‌خورد که قصد ازدواج با راحله را دارد، راحله نیز که هنوز عاشق او بوده از برادرش می‌خواهد که به او فرصت بدهد، و سرانجام قرار بر این می‌شود که فعلاً «راحله» صیغه محسن شود تا او چند روز بعد با پدر و مادرش به شیراز بیایند و مراسم خواستگاری و ازدواج انجام بشود و...»

بقیه در صفحه ۵۵

بدبختی همیشه از دری وارد می شود که برای او باز گذاشته اند

• مثل یوگسلاوی

یک دقیقه با
دنیای علم

از: بهاره مهرنژاد

میوه بخورید تا لاغر شوید

نتایج تحقیقاتی که دانشمندان آمریکایی انجام داده‌اند، نشان می‌دهد افرادی که وزن طبیعی دارند، روزانه بیشتر از افراد چاق و دارای اضافه وزن، میوه و الیاف غذایی مصرف می‌کنند.

محققان با بررسی تغذیه پنجاه و دو بزرگسال با وزن طبیعی و پنجاه و دو بزرگسال چاق یا دارای اضافه وزن دریافتند، مصرف کم میوه و الیاف غذایی در بروز چاقی نقش موثر دارند.

دکتر «جیمی دیویس» از دانشگاه کالیفرنیای جنوبی در لس آنجلس و همکارانش مقدار مصرف شصت قلم ماده غذایی و فعالیت بدنی و درصد چربی بدن دو گروه را که همگی قد و سن مشابه داشتند، بررسی کردند و تفاوتهای روشنی را در عادات غذایی دو گروه یافتند. افراد چاق و دارای اضافه وزن چربی، کلسترول و چربی اشباع شده بیشتر و کربوهیدرات به ویژه الیاف غذایی و کربوهیدراتهای مرکب کمتر مصرف می‌کردند.

همچنین نتایج این تحقیقات نشان داد که تفاوتهای تغذیه‌های دو گروه در پیشگیری یا بروز چاقی نقش مهمی دارد.

در ضمن بزرگسالانی که وزن طبیعی داشتند در مقایسه با همتایان چاق و دارای اضافه وزن خود روزانه سی و سی درصد بیشتر الیاف غذایی و چهل و سه درصد بیشتر کربوهیدرات مرکب مصرف می‌کردند. مصرف کربوهیدرات و الیاف غذایی ارتباط معکوسی با وزن بدن و به ویژه درصد چربی بدن دارد.

این درحالی است که بزرگسالان چاق و دارای اضافه وزن در مقایسه با بزرگسالان با وزن طبیعی یک نوبت در روز کمتر میوه می‌خوردند.

الیاف غذایی از طریق سازوکارهای مختلفی خطر چاقی و اضافه وزن را کاهش می‌دهند، گوارش را کند و احساس سیری را طولانی می‌کنند و غذاهای پر الیاف معمولاً کالری و چربی کمتری دارند.

تفاوت‌های زن و مرد ریشه‌ایی است

هیچ می‌دانستید ژنها در مردان و زنان عملکرد متفاوتی دارند و احتمالاً به همین علت است که بیماری‌های متفاوتی نیز در زنان و مردان به‌وجود می‌آید.

به نوشته پایگاه اینترنتی دانشگاه کالیفرنیا، زنان و مردان از نظر ابتلا به بیماری‌ها با یکدیگر یکسان نیستند و از سوی دیگر بیماری‌هایی نیز که در هر دو گروه جنسی به وجود می‌آیند، با یکدیگر تفاوت دارند و سیر بیماری‌ها نیز در دو گروه متفاوت است.

اما اینک محققان می‌گویند، علت این تفاوتها را در آنها یافته‌اند.

به گفته آنان، هزاران ژن در اعضای مختلف بدن مردان و زنان یافت می‌شوند که در دو جنس عملکرد متفاوتی دارند و به همین علت است که بیماری‌هایی مانند دیابت و بیماری‌های قلب در این دو گروه متفاوت است.

به عنوان نمونه زمانی که محققان فعالیت ژنها را در کبد مردان و زنان مقایسه کردند، دریافتند فعالیت متفاوت ژن‌ها می‌تواند موجب شود سرعت فعالیت‌ها در کبد زنان و مردان متفاوت باشد.

با آنکه تصور می‌شود علت اصلی تفاوت در مردان و زنان در دو کروموزوم ایکس و ایگرگ باشد، ولی این دو کروموزوم تنها دو درصد از کل ژن‌های غالب را تشکیل می‌دهد و بنابراین تفاوت را باید در سایر ژن‌های تشکیل‌دهنده ماده وراثتی بدن انسان جستجو کرد.

خرابی دندان علامت سکته

محققان می‌گویند، بیماریهای لثه و پوسیدن دندانها احتمال وقوع انواع سکته را افزایش می‌دهد.

به نوشته پایگاه اینترنتی انجمن علوم آمریکا، بیماریهای لثه و دندان زمینه انسداد رگهای اصلی منتهی به مغز را افزایش می‌دهند و از این راه به وقوع سکته‌های احتمالی کمک می‌کنند.

این انسدادها همراه کلسیم هستند که می‌تواند در رادیوگرافی از دندان تشخیص داده شود.

بیماریهای دندان و لثه همچنین احتمال تکرار سکته را نیز افزایش می‌دهد.

آب انار غوغا می‌کند

باور کنید نوشیدن روزانه یک لیوان آب انار رشد سلولهای سرطانی را به میزان چشمگیری کاهش می‌دهد.

به گفته محققان دانشگاه کالیفرنیا، انار حاوی موادی است که تخریب سلولها را به حداقل می‌رساند و احتمالاً سلولهای سرطانی را می‌کشد.

مطالعات پیشین آثار مثبت آب انار را در موشهای مبتلا به سرطان نشان داده بود، اما با بررسی اخیر سودمند بودن آن در انسانها نیز تایید شد.

پژوهشگران دانشگاه کالیفرنیا پنجاه نفر را تحت نظر گرفتند که به سرطان مبتلا و تحت عمل جراحی یا شیمی درمانی قرار گرفته بودند، اما در آنها نشانه‌هایی از بازگشت سریع بیماری وجود داشت.

میزان افزایش سلولهای سرطانی در این افراد از طریق اندازه‌گیری سطح موادی ارزیابی می‌شد که از این سلولهای ترشح می‌شود. این محققان مشاهده کردند با نوشیدن آب انار روند افزایش این مواد در افراد مبتلا به سرطان بسیار کند می‌شود.

آب انار به علت داشتن خواص ضدتورمی و سطح بالای آنتی اکسیدانها در محافظت از بدن در برابر آسیب ناشی از ذرات موسوم به رادیکالهای آزاد موثر است. انار همچنین حاوی ایزوفلاونها است که گمان می‌رود در مرگ سلولهای سرطانی نقش دارد.

با موسیقی به جنگ بیماری‌ها بروید

محققان می‌گویند بیمارانی که به اجرای زنده موسیقی گوش می‌دهند زودتر سلامتی خود را به دست می‌آورند.

طبق مطالعات جدید، گوش دادن به اجرای زنده موسیقی باعث می‌شود بیماران در بیمارستان بدون مصرف داروی بیشتر سلامتی خود را زودتر به دست آورند.

پزشکان بیمارستان چلسی و «وست مینستر» انگلیس می‌گویند، گوش فرا دادن به اجرای زنده موسیقی، تغییرات فیزیکی در بدن ایجاد می‌کند و باعث پیشرفت سلامت انسان می‌شود. به گفته این پزشکان، تنظیم فشارخون و ترشح هورمون «کورتیزول» که با استرس مرتبط است از آثار گوش فرا دادن به موسیقی زنده است.

یک موسسه خیریه انگلیسی در حرکتی جالب اقدام به اجرای زنده موسیقی در تعدادی از بیمارستان‌های انگلیس کرده و سعی کرده است موسیقی دانان، پزشکان و روانشناسان را در یک پروژه علمی در کنار همدیگر قرار دهد.

حکایت اقامت چند روزه در یک «هتل مدرسه»

بیچاره دانش‌آموزان شهرستانی

◇ تبدیل یک آموزشگاه درون شهری به یک دخمه بی‌حساب کتاب کار هر کسی نیست، هنر می‌خواهد!

جهت زیارت آقا امام رضا علیه‌السلام در ایام تعطیل باتفاق خانواده به سوی استان خراسان رضوی حرکت کردیم. در عصر روز بعد وارد مشهد مقدس شده‌و یکراست جهت اسکان در یکی از هتلهای مدارس (!) وارد اداره اسکان آموزش و پرورش آن شهر شدیم. فضای داخلی آنجا مملو بود از رایانه‌های مختلف و چندین باجه که سریعاً کار مراجعین را راه‌اندازی و برای هر شب اقامت مبلغ بیست هزار ریال دریافت می‌کردند. بعد از دقایقی صف ایستادن و از این باجه به باجه دیگری رفتن، بالاخره به علت کمبود جای مناسب محل اسکان ما مدرسه‌ای مخروبه مشخص شد، و مجبور شدیم که در آن محل اقامت گزینیم.

بعد از پرس‌وجوی بسیار به محل مذکور رسیدیم و یک جوان که سیگاری گوشه لبش بود پذیرای ما گردید و یکراست ما را به کلاسی در طبقه دوم آنجا راهنمایی کرد. جالب این بود که در راه‌پله‌ها کله و سیگار او همیشه سه پله جلوتر حرکت می‌کردند و کمر و پاهای او زاویه قائمه را نشان می‌داد... راه می‌رفت و برای خودش زمزمه می‌کرد، البته به خیال خودش طرف سخنش ما بودیم و در بین حرفهایش به ما گفت:

جا نداریم، فقط همین یک کلاس خالیه، دستشویی حمام و توالت اون طرف حیاط است. ظروف آب خود را پر کنید. ساعت یازده شب تا اذان صبح درهای مدرسه قفل می‌شود و کسی حق ورود و خروج را ندارد. بخاری روشن است، به آن دست نزنید. به علت ریزش گچ و خاک سقف خواهش می‌کنم وسط کلاس نخوابید و... وسایل نگذارید. کارت شناسایی شما پیش ما امانت است، موقع رفتن در اتاق را بزنید به شما تحویل می‌دهم و...

بیچاره با هر قدمی که برمی‌داشت بینی خود را عمیقاً به بالا می‌کشید و این کار او نشان از اعتیاد شدیدی می‌داد که آزارش می‌داد. خیلی دلم به حالش سوخت و به خود گفتم تا آخرین لحظه‌ای که در اینجا اقامت دارم، او را صدا نکنم و از او چیزی نپرسم تا با خیال راحت استراحت کند!

اما از مدرسه بگویم که از در و دیوار آن نکبت می‌بارید. اصلاً احتیاج داشت که آن را داخل یک ماشین لباسشویی چندصد تنی بیندازیم و با یک تانکر مایع سفیدکننده قائله را تمام کنیم. شیر دستشویی ها اکثراً خراب و بدون آب و پر از کثافت بود. بوی تهوع آوری بر فضای آنجا حاکم بود. شیر آبگرم حمام دائماً قطع و وصل می‌شد. در آفتابگیر حیاط مدرسه چند کلبه نیمه مسکونی ساخته بودند که فکر می‌کنم متعلق به ارثیه خاندان سرایدار آنجا بود.

در داخل کلاس بخاری گازی عهد عتیقی قرار داشت که فقط می‌شد آنرا بوسیله‌ی فشار دادن دو میله خاموش و روشن کرد! و اگر می‌خواستی بدانی که گرمساز روشن است یا خاموش باید کفین دستها را بر روی موزائیک بیقواره و کثیف کلاس مالش بدهی، تازه شاید می‌شد بفهمی که بخاری شعله دارد! جل الخالق.

درحالی که سخت در فکر نوشتن بودم تکه‌ای گچ از سقف کلاس روی نوشته‌ام افتاد و عنقریب بود که جان به جان آفرین تسلیم نمایم. زیرا صدای لرزش کلاس و پنجره‌ها که با راه رفتن و یا حرکت هواپیما ایجاد می‌شد، مرا به یاد زلزله بم و رودبار می‌انداخت و مکمل اینها صدای غرغر بخاری بود که گاهی مانند شیر خشمگین خروش خود را به اوج می‌رساند. چه باید کرد یا کلید بخاری زیاد باید بشود که گرما هلاکمان می‌کند و یا باید خیلی کم باشد که صدای وحشتناک آن انسان را به یاد شب اول قبر می‌اندازد.

همه و همه‌ی مسائل فوق روی هم باعث شده بود که در یک حالت رعب و وحشت به سر ببریم و هر لحظه منتظر حادثه‌ی قریب الوقوعی باشیم. خیلی دلم می‌خواست معمار این بنای باعظمت را ببینم و از او بپرسم: چرا از آسفالتی استفاده نکرده که عمر آن حداقل صد سال باشد؟ و چرا گچی نساخته تا در اثر بارانها و برفهای زمستانی طاقت آورده و هیچگاه هوس ریزش نکند؟ چرا برای سرایدار اینجا یک خانه بیست طبقه نساخته که بیچاره‌ها به حیاط مدرسه تجاوز نکنند؟ و صدها سوال دیگر!!

نمی‌دانم چه کسی اسم این موجود عجیب الخلقه را مدرسه گذاشته، اما اگر او را ببینم از او می‌پرسم دلیل این کارش چه بوده و شاید هم هدفش تخریب قیمت خانه‌های هم‌جوار بوده و یا اینکه می‌خواسته آمار کارش را بالا ببرد.

قسمت جنوبی مدرسه را مکانی مخوف تشکیل می‌داد که از یک طرف به حیاط مدرسه و سمت دیگر آن کوچه و قسمت شمالی آن مجاور ساختمان مدرسه بود. بعد از دقت و تکاپوی بسیار متوجه شدم این مکان سوئیتی بیش نیست!! داخل سالن کنار راه‌پله فضایی که فکر می‌کنم آبدارخانه کارکنان باشد و در کف آن حدود چند گونی نان خشک کپک زده بود که بوی کپک آن از بیرون به مشام می‌رسید.

خواستم به این وسیله از مدیریت و خاندان سرایداری آن آموزشگاه تقدیر کنم دیدم زبان قاصر و صفحات کاغذ کم است! خداوکیلی چگونه و با چه قدرتی توان این کار را داشتید؟ تبدیل یک آموزشگاه درون شهری به یک دخمه بی‌حساب کتاب کار هر کسی نیست، هنر می‌خواهد! مانند سارقی که به بزرگترین بانکهای مجهز به همه‌ی تجهیزات ایمنی دستبرد می‌زند! به او هم جایزه می‌دهند حداقل چند سال آب خنک، اما چه می‌شد کرد؟

زوار به عشق زیارت هشتمین اختر تابناک آسمان ولایت و امامت چشم و زبانشان را بسته‌اند و سعی بسیار دارند تا غیر از زیارت مرقد مطهر بفکر مسائل حاشیه‌ای نباشند. ولی اینها نباید موجب این بشود که عده‌ای به زوار آن حضرت اهانت کرده و بجای اینکه برای آنان محیطی نیکو و پاکیزه بسازند موجب کدورت آنان را فراهم کنند.

انشاالله دست اندرکاران امر در این قضیه غرضی نداشته و این مدرسه از چشمشان پنهان مانده و سریعاً نسبت به رفع نواقص آن اقدام و رسیدگی کنند.

گفته‌اند: «روزی بهلول بر تخت خلیفه عباسی لختی نشست، غلامان و خادمان کاخ بر سر و روی وی ریختند و تا توانستند او را تنبیهی سخت نمودند. در این موقع خلیفه عباسی وارد شده و علت را پرسید و پاچه‌خواران با آب و تاب تمام ماوقع را توضیح دادند. خلیفه که از قبل با روحیات بهلول آشنایی داشت، نگاهی شدید به وی انداخت و بهلول بر خلیفه نهیب زد: ای بیچاره من چند لحظه بر این تخت تکیه زدم، عاقبتم این بود. وای به حال تو که عمری به ناحق بر این تخت مانده‌ای.

... از ما که گذشت زیرا چند روز میهمان شما بودیم، دلم به حال دانش‌آموزان و همکارانی که سالها باید با این وضع در آن مدرسه بسازند و دم نزنند می‌سوزد.

از: حسین عباس خان - آموزگار شهریار

مردم اشتباهات خود را روی هم می‌ریزند و از آنها غولی بوجود می‌آورند که نامش تقدیر است

● ج اولیور هاینز

گزارش خارجی

بسیاری قرن بیست و یکم را قرن صعود زنان در پهنه اقتصاد و سیاست در جهان می‌دانند

آیا قرن زنان فرا رسیده است؟

گزارش از رانا فروهر برای نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

َزمانی برای شادمانی و رضایت بانوان

بسیاری معتقدند پس از مدتهای مدید که بانوان از بی‌عدالتی در ایجاد فرصت بروز استعدادها و توانایی‌های خود در برابر مردان، شکوه و شکایت داشته‌اند، سرانجام هنگام شادمانی آنها فرا رسیده است. بسیاری هم اعتقاد دارند که هیچ زمانی چون امروز برای «زن بودن» مناسب نبوده است. در مناطقی چون اسکاندیناوی (سوئد، نروژ، دانمارک) و انگلستان در حدود بیشتر از یک‌سوم مدیران شرکت‌ها را بانوان تشکیل می‌دهند. از طرف دیگر شمار بانوان در کسوت مدیران اجرایی از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴ به دو برابر افزایش یافته است. در آمریکای لاتین به‌تنهایی تعداد زنان سیاستمدار در طی یک دهه، پنجاه درصد افزایش نشان داده است. در همین سال جاری در ژاپن، زنان به میزان ۲۶ درصد بیشتر از گذشته به مجلس کشور ژاپن راه یافته‌اند و سرانجام آن کس که زنان غرب او را نگین بر تارک مساوات و برابری با مردان می‌شناسند، یعنی آنجلا مرکل، در سال جاری به بالاترین پست سیاسی در کشور آلمان یعنی صدارت اعظمی، دست یافته است. شاید هم به همین خاطر است که هلموت کهل، صدراعظم اسبق آلمان برای او نام «دختر» را انتخاب کرده است.

حقایق چندوجهی

اما باید به خاطر داشت که همچون همیشه، آمار و ارقام از حقایقی چندوجهی و چندبعدی خبر می‌دهند. درواقع اگرچه اکنون یک زن مدیر، از عجایب محسوب نمی‌شود، اما درواقع درمیان یکصد شرکت تجاری بزرگ جهان فقط ۱۷ مدیر اجرایی با جنسیت زن وجود دارد. در پارلمان اروپا که قاعدتاً باید یکی از جایگاههای نمایانگر مساوات و برابری در اروپا باشد، تنها ۲۳ عضو از میان یکصد و شصت و دو عضو را زنان تشکیل می‌دهند. اما در همین حال نمی‌توان از کنار این آمار و ارقام تکان‌دهنده هم با بی‌تفاوتی عبور کرد که در بسیاری از کشورهای جهان، از جمله در هند، ایران و مالزی تعداد دانشجویان دختر در تحصیلات عالیه بیشتر از دانشجویان پسر می‌باشد! اما در برابر آن باز هم باید از جامعه اروپا یاد کرد که تفاوت دستمزد بین مردان و زنان در حدود ۱۷/۵ درصد تخمین زده شده است که این رقم در بسیاری از ممالک اروپایی و بویژه انگلستان ، فریاد و فغان زنان را باعث شده است.

به کجا برده می‌شویم؟

حال با توجه به همه آمار و ارقام ذکرشده و چهره‌های خندان در برابر چهره‌های گریان در بانوان، قرار است که کار به کجا منتهی شود؟

البته ناگفته نماند که در برخی از شرکت‌های بزرگ تجاری در غرب مانند شل و یا تله‌کام، زنان بر علیه جوّ حاکم بر این مکانها که به‌گونه‌ای آن را به کلوپ پسران تشبیه کرده‌اند، به مبارزه برخاسته‌اند. در این میان برخی از زنان هم تقاضای ساعات کاری قابل انعطاف‌تری داشته‌اند. آنها مدعی هستند که برای مادران صاحب فرزند و همچنین زنانی که از پدر و مادر سالخورده خود مراقبت می‌کنند، باید ساعات ویژه‌ای درنظر گرفته شود. اما شاید یکی از دامنه‌دارترین و مهمترین بحث‌ها همانا تعادل میان کار و زندگی روزمره باشد. درواقع بسیاری از پژوهشگران در این مقوله، معتقدند که کار زنان در محیط‌های خارج از خانه، دومین کار تمام وقت آنها است و وظایف خانه هم در اغلب موارد به عنوان یک کار تمام وقت دیگر برعهده آنان است، که به آن باید بدنیا آوردن و تربیت فرزندان کوچک تا مراحل حساس سنی را نیز اضافه کرد. درواقع همین وظیفه زن در خانه است که در اغلب موارد او را در صعود از نردبام ترقی، متوقف می‌کند. البته مرخصی با حقوق جهت وضع حمل را در این مورد می‌توان نوعی راه‌حل محسوب کرد، اما این مقوله هم خود دارای مشکلاتی است. برای مثال در سوئد برطبق تحقیقاتی که به عمل آمده، کارفرمایان از استخدام زنان در سنینی که قابلیت بچه‌دار شدن را داشته باشند، خودداری می‌کنند تا مجبور به پرداخت مزایای مربوط به مرخصی زایمان نشوند.

☑ تعداد بیشتری از زنان در پهنه سیاست و اقتصاد جهان به پیشرفت و ترقی نائل می‌آیند و این امر فرهنگ محیط کار و فعالیت را دستخوش تغییر می‌کند

فواید مدیریت زنانه

اما یکی از جالب‌ترین پژوهش‌ها درخصوص مدیریت زنان در پست‌های حساس دولتی به عمل آمده که حضور آنها را به تغییرات فرهنگی در تفکر مدیریتی، ارتباط داده است. درحقیقت در دولتهایی که زنان پست‌های حساس سیاسی و اقتصادی را در دست دارند، نتیجه به هزینه کمتر در تسلیحات و بودجه نظامی و افزایش بودجه در بهداشت، دانش و آموزش و تاسیسات زیربنایی منتهی شده است. در نروژ که دارای نمایندگان زن بسیاری در مجلس است، اخیراً قانونی وضع شده که حضور زنان را به عنوان مدیر اجرایی در حداقل چهل درصد از سازمانهای دولتی، اجباری نموده است.

منحصر به غرب نیست

اما جالب‌ترین نکته درباره حضور زنان در عرصه‌ها این است که برای اولین بار این حرکت عمومی منحصر به غرب نیست و فقط کشورهای اسکاندیناوی مثل سوئد و نروژ و آلمان و آمریکا و انگلستان و یا حتی کانادا را دربر نمی‌گیرد. بلکه خبرها از مناطقی نظیر بولیوی، مالزی و کامرون نیز حاکی از حضور شمار بی‌سابقه‌ای از زنان در پست‌های دولتی، سیاسی و اقتصادی است.

با برخی از قدرتمندترین، مشهورترین و بانفوذترین زنان جهان آشنا شوید

اینان همگی سیاستمدار نیستند و در میان آنها برخی هنرمند، برخی دانشمند، بعضی سرمایه‌دار می‌باشند و از نقاط مختلف جهان هم آمده‌اند تا به عنوان زنان سنت‌شکن خود را معرفی نمایند:

دختری از آن سوی پرده آهنین

چگونه است در کشوری که به دلیل حساسیت فراوانی که موقعیت جغرافیایی آن به‌وجود آورده بود و پرده آهنین در وسط شهر برلین، سمبل و نمادی از این حساسیت محسوب می‌شد، ناگهان زنی از آنسوی پرده آهنین (آلمان شرقی) خود را در پهنه سیاست اروپا، به‌قدری جا می‌اندازد که سرانجام عنوان صدراعظم یکی از مهمترین اعضای جامعه اروپا را به دست می‌آورد؟ و چنین است دستاورد آنجلا مرکل صدراعظم آلمان. تنها کافی است تا از یکی دو تن از شخصیت‌هایی که روزگاری به صدارت عظمای آلمان برگزیده شده بودند نام برده شود. «**آدولف هیتلر، ویلی برانت.**»

اولین زن سیاهپوست میلیاردر

نام او **اپرا وینفری** است و اکنون ۵۲ سال دارد. او نه چهره زیبایی دارد و نه نبوغی در علم. اما خانم وینفری که هنوز هم ازدواج نکرده و از بازیگری، آن هم به اختصار آغاز کرده، اکنون یکی از چیره‌دست‌ترین مصاحبه‌کنندگان جهان شناخته می‌شود. درباره او کافی است گفته شود که او تنها مصاحبه‌کننده‌ای است که مصاحبه‌شوندگان برای آنکه توسط خانم وینفری مصاحبه شوند، باید پس از درخواست، در یک فهرست انتظار دو ساله نامنویسی کنند و حال توجه کنید که مصاحبه

شوندگان چه کسانی هستند. امثال شارون استون، تام کروز، تام هنکس، مونیکا لونیسکی و...

زنی قدرتمند در وزارت خارجه آمریکا

کارن هیوز زمانی از پلکان ترقی در وزارت خارجه آمریکا صعود را آغاز کرد که بلافاصله و دقایقی پس از حادثه هولناک یازدهم سپتامبر، درحالی که هیچکس حاضر نمی‌شد تا در برابر نمایندگان مطبوعات قرار گیرد، او با خونسردی و مهارت این مهم را انجام داد و اکنون این زن ۵۰ ساله از قدرتمندترین شخصیت‌ها در سیاسی‌ترین وزارتخانه آمریکا تلقی می‌شود.

زنی با درک درست از کفش مردانه

چگونه است که یکی از بزرگترین شرکت‌های سازنده کفش مردانه، ناگهان یک زن را به عنوان رئیس هیأت مدیره و پرزیدنت شرکت انتخاب می‌کند؟ آری نام او **تامارا ملون** است و اصلاً انگلیسی است، اما در کالیفرنیا، یکی از بزرگترین تولیدکنندگان کفش در جهان را می‌چرخاند، تامارا ۳۹ ساله است و ازدواج کرده و صاحب یک دختر چهار ساله نیز می‌باشد.

درخصوص قابلیت‌های او فقط کافی است گفته شود که شرکت تولید کفش **جیمی چو** تحت مدیریت تامارا ملون، تنها در طی چهار سال تعداد فروشگاههای خود را از چهار به سی و دو فروشگاه افزایش داد.

هم اکنون تامارا پیشنهادهای بسیار کلانی برای به کار در برخی از بزرگترین شرکت‌های تجاری جهان در دست دارد که درمیان آنها یکی دو شرکت نفتی هم دیده می‌شوند.

زنی از خطرناک‌ترین جایگاه علمی

نامش **ویلینا لیم** است، ۵۷ سال دارد و اهل کشور اندونزی است. اما لیم را اکنون بزرگترین و بهترین ویروس‌شناس جهان می‌شناسند و درواقع جان بسیاری از مردم جهان درگروی توانایی‌های او است و همین امر او را یکی از قدرتمندترین زنان کنونی جهان می‌سازد. این زن کسی است که آنفولانزای مرغی، آنفولانزای آویان و سایر آنفولانزاها و سرماخوردگی‌های خطرناک و اخیر جهان را که از پرندگان به میان آدمیان راه یافت، کشف کرده است و نمونه برداری‌های شگفت‌انگیز او از سرتاسر آسیا باعث شد تا خیلی زود در برابر این بیماریهای مهلک، قرنطینه لازم ایجاد شود. هم‌اکنون ۱۷۵ محقق و دانشمند در آزمایشگاه لیم و زیردست او به پژوهش پرداخته‌اند. درخصوص اهمیت این زن و دستاوردهای او کافی است که از یکی از روزنامه‌نویسان مشهور لندنی نقل قول شود.

او درباره ویلینا لیم نوشت: «جهان زمانی آسوده به خواب می‌رود که می‌داند این زن بیدار است.»

خانم امیر ارکستر با چهار فرزند

درباره مارین اسلاپ، همان بس که گفته شود، او چهار فرزندش را بزرگ کرد و هر چهار تن با تحصیلات عالیه اکنون صاحب پست‌های حساس شده‌اند. اما عجیب آنکه او در این میان زمان کافی پیدا کرد تا در رشته موسیقی به پیشرفت‌های حیرت انگیز نایل آید و سرانجام رهبری، ارکستر فیلارمونیک فیلادلفیا را برعهده گیرد.

و یک بانوی آسیایی

خانم لاتا کریشنان که اصلاً هندی است، کرسی ریاست سازمان مشترک اقلیت‌های جهان را که سازمانی وابسته به سازمان ملل متحد است، بدست آورده است. او در این سازمان بسیار مهم، یک هزار پرسنل را اداره می‌کند و حتی انتظار می‌رود تا در دوره‌های آینده که انتخابات مربوط به کرسی‌های مختلف در سازمان ملل متحد صورت می‌گیرد، خانم کریشنان، بخت اول تصاحب کرسی شماره ۲، بعد از دبیر کل سازمان ملل متحد تلقی شود.

بانوی فضانورد

الین کالینز نه‌تنها به عنوان یک فضانورد چند بار در شاتل‌های فضایی به مدار زمین سفر کرده است، بلکه او تنها بانویی است که تاکنون در تاریخ ناسا، عنوان فرماندهی یک سفینه فضایی را به دست آورده است. جالب آنکه خانم کالینز در آخرین سفر فضایی که در سفینه دیسکاوری انجام داد، با عنوان فرماندهی سفینه، شش فضانورد مرد را زیر دست خود داشت.

و بانویی هم از ژاپن

و این هم خانم **کاهوکو تسونزاوا** از ژاپن است که بر صندلی ریاست یکی از مهمترین شرکت‌های بازاریابی در جهان به نام «کیوتو» که گفته می‌شود نبض اقتصاد روزمره ژاپن را در دست دارد، تکیه زده است. جالب اینکه این بانوی ژاپنی هنوز سی‌امین سالروز تولد خود را جشن نگرفته است!

بانویی که رئیس جمهور می‌شود

کشور لیبریا در آفریقا را یکی از فقیرترین کشورهای جهان می‌شناسند و طی بیست سال اخیر سیاست‌های دولت و رؤسای جمهور گوناگون، نه‌تنها در کاهش فقر موثر واقع نشده، بلکه بنا بر نظریات اغلب کارشناسان، بر آن دامن زده است، اما در سال جاری اهالی لیبریا امیدهای خود را در یک بانو مشاهده می‌کنند. خانم **جانسون سیرلیاف** را که طی چند روز آینده در انتخابات ریاست جمهوری در لیبریا شرکت خواهد کرد، حتی قبل از آغاز رأی‌گیری به عنوان کسی که لیبریایی‌ها را از بند فقر رهایی خواهد داد، می‌شناسند. دلیل آن هم کاملاً واضح است. خانم سیرلیاف که خود مادر پنج فرزند می‌باشد، در بیشتر دوران زندگی خود فقر را با تمام وجود برای خود و خانواده خود، تجربه و تحمل کرده است. بسیاری از کارشناسان مسائل سیاسی و اقتصادی در قاره آفریقا، معتقدند که این بانو با اهم مشکلات آشنایی کافی داشته و آنها را لمس کرده است و چنین تجربه‌ای، معمولاً در اجتناب از مشکلات موفق نشان می‌دهد.

◆ ◆ ◆

زنانی که از آنها نام برده شد، فقط بخشی از زنان موفق امروز می‌باشند که شمار آنها به شکل روزافزونی رو به افزایش است، البته به غیر از نامبردگان، زنان مشهور دیگری هم در کسوت‌های مهم از رئیس جمهور و نخست وزیر گرفته تا مدیران برجسته شرکت‌ها در عرصه‌ها حضور دارند. اما سعی بر این بود تا قصه زنانی بازگو شود که کمترین امکانات و فرصت‌ها برای آنها وجود داشته و با غلبه بر بسیاری از شرایط ناموافق، خود را به عنوان موفق‌ترین زنان در جهان امروز، معرفی کرده‌اند. ■

اگر خلایق به همان اندازه که مصمم هستند نیکبخت باشند، به نیکبختی هم می‌رسند • نینگ

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری سه‌شنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴

راههای مقابله با ترس در کودکان

مقدمه:

بعضی از والدین وقتی با مشکل ترس در کودک خود روبرو می‌شوند، از روی عصبانیت هرچه از دهانشان درمی‌آید، نثار او می‌کنند. اما ما راه‌حل بهتری داریم که با به‌کار بستن آن می‌توان برای همیشه این مشکل را برطرف کرد...

ترس در کودکان از کودکی تا نوجوانی ادامه دارد. ترس کودکان به نوعی واکنشی است به حادثه‌ای در محیط کودک. همانطور که کودک بزرگتر می‌شود و به سن مدرسه می‌رسد، طیف ترس گسترده‌تر می‌شود و مواردی چون تاریکی، نمادهای ماوراء طبیعی، اشخاص، اشیاء و رویدادهای ویژه را دربر می‌گیرد. با افزایش سن، ترس بیشتر متوجه نمادها، اشیاء و رویدادهای خیالی و نیز ترس از آینده (مثل ترس از کارهای مدرسه) می‌شود. ترس‌های مرتبط با سن نوعاً طبیعتی گذرا دارند و دارای دوره کوتاهی هستند. آنها از لحاظ شدت در هر کودک و از کودکی به کودک دیگر متفاوتند. برخی از نمونه ترس‌های کودکان در جدول زیر آمده است.

سن	ترس‌های کودکان در سنین مختلف
۶-۰ ماهگی	صداهای بلند، از دست دادن حمایت و الدین
۱۲-۷ ماهگی	ترس از غریبه‌ها، ترس ناگهانی و غیرمنتظره از اشیاء بزرگ و تیره (مهیب)
یک سالگی	ترس جدایی از والدین، ترس از توالت، صدمه دیدن و ترس از غریبه‌ها
۲ سالگی	ترس‌های متعدد شامل صداهای بلند (صدای جاروبرقی، بوق و آژیر، کامیون، رعد و برق، حیوانات (سگهای بزرگ)، اتاق‌های تاریک، جدایی از والدین، ماشین‌های بزرگ
۵ تا ۳ سالگی	ماسک، تاریکی، حیوانات، جدایی از والدین
۶ سالگی	مخلوقات فوق طبیعی (مثل ارواح - جادوگران، غول‌ها)، تنها خوابیدن یا تنها بودن - جراحات بدنی
۸ تا ۷ سالگی	موجودات فوق طبیعی، تاریکی، ترس‌های مربوط به رویدادهای رسانه‌ها، تنها ماندن
۱۲ تا ۹ سالگی	آزمونها و امتحانات مدرسه، عملکرد مدرسه، ظاهر فیزیکی، رعد و برق، مرگ، جراحات بدنی

ترس واکنش هیجانی است و هرگاه امنیت جسمی و عاطفی و شخصیتی انسان به خطر بیفتد، ظاهر می‌شود. این واکنش عاطفی کاملاً طبیعی است و از همان بدو تولد در کودک مشاهده می‌شود. اطفال معمولاً از بعضی پدیده‌ها می‌ترسند و علت ترس آنها برای پدر و مادر شناخته شده نیست.

علل ترس

ترس کودکان به اعتبار علل مختلف آن به انواع زیر تقسیم می‌شود:

۱ـ ترس‌های عمدی: علت ترس ممکن است عمدی باشد. یعنی کودک را از چیزی ترسانده باشیم، مثل ترساندن کودک از چیزهای خطرناک نظیر آب جوش، برق و... گاهی اوقات برخی از پدر و مادرها از ترساندن کودک به منظور تربیت کردن او بهره می‌گیرند. مثل زندانی کردن کودک که سبب پیدایش ترس از تاریکی و تنهایی می‌شود.

۲ـ ترس‌های تصادفی: علت ترس ممکن است تصادفی باشد. یعنی بدون آنکه شما بخواهید، کودکتان تصادفاً در شرایط ترسناکی قرار بگیرد و بترسد، مثل تجربه تلخ حمله سگ.

۳ـ ترس‌های اکتسابی: ترس ممکن است از مادر به کودک سرایت کند و کودک ترس را از مادر خود کسب کند. مادری که به محض مواجه شدن با موقعیتی نامطلوب جیغ می‌زند و می‌لرزد و به لکنت می‌افتد، ترس خود را به آسانی به کودکش منتقل می‌کند. مثل ترس از رعد و برق.

۴ـ ترس‌های عاطفی: ترس ممکن است به علت هیجانات عاطفی و فشارهای روحی کودک باشد. تنش‌های عاطفی و عصبی ابتدا به صورت اضطراب و سرانجام به صورت ترس دائمی در کودک ظاهر می‌شود، مانند اضطراب ناشی از دوری پدر و مادر، احساس گناه، کشمکش‌های پدر و مادر.

به‌طور کلی ترس دائم به هر علت که باشد، اثر بسیار نامطلوبی بر جسم و روان کودک برجای می‌گذارد و کودک را از زندگی طبیعی و شاد محروم می‌سازد و در نوع حاد آن، سبب اختلال در جسم و روان کودک می‌شود. اطفال در مقابل ترس‌های شدید واکنشهای متفاوتی نظیر لکنت، شب اداری، کم‌رویی، افسردگی و گیجی از خود نشان می‌دهند.

مقابله با ترس کودک

برای مقابله با ترس کودک دو شیوه وجود دارد:

الف) شیوه پیشگیری:

پیش از آنکه کودک در موقعیت ترسناک قرار بگیرد آمادگیهای لازم را به او بدهید.

- اگر احتمال می‌دهید کودکتان از صدای رعد و برق بترسد در یک روز طوفانی او را لباس بپوشانید و به حیاط یا بالکن ببرید و به او بگویید که حالا در آسمان برقی را خواهید دید و صدای بلندی را خواهد شنید و به این صورت با او بازی کنید.

- اگر حدس می‌زنید کودکتان از دندانپزشک بترسد او را پیش از آنکه با دندانپزشک روبرو شود آماده سازید.

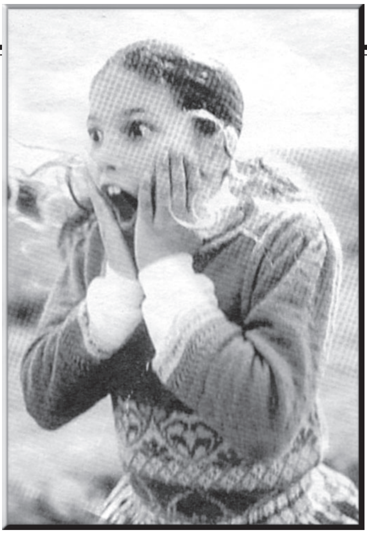

☑ ترس‌های مرتبط با سن نوعاً طبیعتی گذرا دارند و دارای دوره کوتاهی هستند

شیوه کاهش ترس

یکی از مهمترین روشهای کاهش ترس در کودکان پذیرش و یا به عبارتی درک کردن آن است. چرا که پذیرش احساس ترس کودک و طبیعی شمردن آن موجب می‌شود که کودک خود را ضعیف، کم‌عقل و یا بی‌لیاقت به حساب نیاورد. ترس کودک را اعم از این که «درست و بجا» باشد و یا «نادرست و نابجا» باید پذیرفت. پدر و مادر می‌توانند با حمایت و اطمینان دادن به کودک و البته فراهم آوردن شرایطی که موجب راحتی خیال وی شود از میزان ترس او بکاهند. زمانی که کودکی شب هنگام از وجود هیولایی در اتاقش می‌ترسد، والدین و نزدیکان او می‌توانند با در آغوش کشیدن او بگویند «قبول دارم که ترسیده‌ای، ولی تو الان پیش ما هستی» در چنین شرایطی اگر به کودک بگویند «نترس، شجاع باش، دیگه بزرگ شده‌ای و نباید بترسی» نه‌تنها مشکلی از او حل نمی‌شود، بلکه تنها مشکل او نادیده گرفته می‌شود. در صورتی که پدر و مادرها با پذیرش ترس کودک و حمایت‌های خود می‌توانند کودک را آرام کنند و این فرصت را به او بدهند که بهتر با ترس خود کنار بیاید.

علاوه بر این حواستان باشد که هیچ‌گاه کودک را برای ترسش مسخره نکرده و او را در بین دوستان و آشنایان «ترسو» خطاب نکنید، زیرا با بی احترامی نسبت به ترس کودک، نه‌تنها کمکی به حل مشکل او نکرده‌اید، بلکه مشکل دیگری نیز که همانا ضعف و کاهش اعتماد به نفس اوست بر مشکلات او افزوده‌اید. کودکان برای مقابله و رویارویی با ترس‌های خود

نیازمند حمایت و محافظت افرادی هستند که بتوانند به آنها اطمینان کنند. هرچه احساس اعتماد کودک قوی‌تر باشد ترس خود را راحت‌تر بروز می‌دهد و بهتر می‌تواند با آن مقابله کند. پدر و مادر آگاه و صبوری که خانه را تبدیل به محیطی سرشار از صمیمیت و محبت می‌کنند، به فرزندانشان این فرصت را می‌دهند که مشکلات و مسایل خود را به راحتی با آنان درمیان گذارند و از اضطرابها و تشویش‌های گوناگونشان بکاهند.

هیولای زیر تختخواب

راه دیگر مقابله این است که ترس فرزندتان را تایید کنید، ولی در ترسیدن با او مشارکت نکنید. برای مثال می‌توانید به کودکتان بگویید: «می‌دانم که تو از هیولای زیر تختخواب ترسیده‌ای ولی بیا با هم زیر تخت را نگاه کنیم و مطمئن شویم که هیولایی زیر تخت نیست». این شیوه خوبی است که می‌توانید برای تایید ترس کودک به کار بندید. گاهی می‌توان به کودک یاد داد که با گفتن عباراتی مثل «ای هیولا! بیا بیرون... می‌خواهم تو را از بین ببرم...» سعی کند بر ترسش پیروز شود و هیولای خیالی را از بین ببرد.

درضمن خوب است والدین طوری برنامه‌ریزی کنند که کودک در موقعیت‌های ترسناک و هراس‌آور قرار نگیرد. اگر کودک از صحنه‌های زد و خورد و درگیری می‌ترسد، ترتیبی دهید که فیلم‌ها و کارتون‌هایی که همراه با صحنه‌های خشونت‌آمیز و درگیری است، نبیند. گاهی نیز فیلم‌های مستند زندگی حیوانات موجب ترس کودکان چهار یا پنج ساله می‌شود. برای مثال وقتی صحنه فیلم شیر درنده‌ای را نشان می‌دهد که به دنبال شکار خود می‌دود و با شقاوت تمام شکار خود را پاره می‌کند، موجب ترس و وحشت کودک می‌شود.

یکی دیگر از اقدامات موثری که والدین می‌توانند برای کاهش ترس کودک‌شان به‌گونه‌ای هدفمند انجام دهند، این است که برای کودک داستان بخوانند. به‌طور کلی کودکان با شنیدن داستان‌های ساده و کوتاه می‌توانند نکات آموزنده یاد بگیرند. آنها می‌توانند از طریق شنیدن ماجراجویی‌های قهرمان داستان، روش حل بسیاری از مشکلات و از جمله غلبه بر ترس‌های خود را بیاموزند. برای مثال وقتی «الیس در سرزمین عجایب» با شجاعت درونی خود و با خوردن شربت‌های گوناگون، کوچک و بزرگ می‌شود و با ماجراهای گوناگونی به مبارزه برمی‌خیزد و یا وقتی «هانسل و گرتل» با شجاعت و شهامت خود با جادوگر پیر مبارزه می‌کنند، این پیام را به کودک می‌دهند که او نیز می‌تواند با ترس‌های خود، شجاعانه مبارزه کند. در این‌گونه داستانها همیشه قهرمان داستان می‌تواند با شجاعت بسیار خطرات را از پیش پای خود بردارد و در پایان با غلبه بر ترسش با خوشبختی و سعادت زندگی کند. درحقیقت، موضوع اصلی داستان شهامت، نترسی، تلاش و موفقیت است و کودکان نیز با تقلید و نقش‌پذیری از قهرمان داستان همواره خود را جای او می‌گذارند و سعی می‌کنند بدی و فساد را نابود کنند. این گروه از کودکان ترس و پیروزی قهرمان داستان را به خوبی در خیال خود تجربه می‌کنند و متوجه می‌شوند که او چگونه مشکلات خود را حل می‌کند.

در آغوش کشیدن

زمانی که فرزندتان ترسیده است، با خم شدن و هم‌سطح او قرار گرفتن کودک را در آغوش بگیرید و اجازه دهید که از تماس فیزیکی با بدن شما و حمایتی که از این طریق کسب می‌کند احساس آرامش نماید. با فرزند خود درباره ترس‌هایش صحبت کنید و با بررسی روش‌های مختلف رویارویی با ترس درصدد کمک به او برآیید تا رفته رفته بتواند احساس ترس و وحشت خود را تحت کنترل درآورد. برای مثال می‌توان از کودک پرسید: «فکر می‌کنی توی کمد و یا زیر تختخواب چه چیزی مخفی شده است؟ شبیه چیست؟ آیا راه می‌رود؟»

علاوه بر این سعی کنید همیشه خصوصیات برجسته کودک را هرچند هم که ناچیز و کوچک باشند، تحسین کنید. با بزرگ جلوه دادن شهامت‌های کوچک کودک، او را درخصوص رفتن به تاریکی، تنها خوابیدن، شنا کردن در آب و... حمایت کنید و به او اعتماد به نفس بخشید تا برای گام‌های بعدی در زندگی خود انگیزه و تمایل داشته باشد.

همچنین گاهی تماشای کودکان دیگر که سعی می‌کنند بر ترس‌های‌شان فایق آیند، موثرتر از هر روش دیگر برای مواجه شدن با صحنه‌های ترس‌آور است. برای مثال وقتی کودکی شاهد چیره شدن کودک دیگر بر ترس خود از آب باشد بهتر می‌تواند از او همانندسازی کند و رفتار او را سرمشق قرار دهد.

مشاوره خانواده

زیر نظر: الهام ولی‌نژاد (کارشناس ارشد مشاوره)

گناه من چیست؟

۳-زنی ۲۸ ساله هستم و دارای یک فرزند دختر می‌باشم، ضمن اینکه دومین فرزندم هم در راه است. تازگی‌ها متوجه شده‌ام که شوهرم با خانمها صحبت می‌کند. چند باری مچش را گرفتم. و هر بار قسم می‌خورد که اینطوری نیست، بار آخر هم شماره تلفن یک دختر را پیدا کردم و به او زنگ زدم. وقتی خودم را معرفی کردم، شوکه شد. گفت قرار است با هم ازدواج کنیم. خیلی سخت جلوی خودم را گرفتم، وقتی شوهرم آمد به او گفتم. اول زیر بار نمی‌رفت، اما بعداً گفت من از طرف تو کم و کاستی دیدم که رفتم سراغ دیگری. هرچه اصرار می‌کنم نمی‌گوید مشکل من چیست؟ فقط یکبار به برادرش گفته بود که به خودش نمی‌رسد. نمی‌دانم چه کار کنم؟

مردها را بهتر بشناسید

-مردها موجوداتی هستند که اگر به آنها محبت شود، به طرف آدمی می‌آیند ولی اگر از محبتمان کم شود، کمتر به سراغمان می‌آیند. دوست عزیز، وظیفه شرعی یک زن در برابر همسرش این است که هر وقت همسرش از کار برگشت، به استقبال او برود و با آغوش گرم او را بپذیرد. گاهی اوقات یک خسته نباشید برای افراد دنیایی ارزش دارد. بنابراین از گفتن این کلمه دریغ نداشته باشید. اینکه همسرتان به سراغ ازدواج دیگری رفتند، ریشه آن را در خودتان پیدا کنید. مردها زمانی این کار را می‌کنند که طرف مقابل در وظایف شرعی خود کوتاهی کرده باشد. توجهی به وی نشود، وقتی به خانه می‌آید و با وضع آشفته و نابسامان روبرو می‌شود، وقتی شرایط بر وفق مرادش نباشد و خواسته‌های وی ارضا نشود، کم‌کم خسته و زده می‌شود. برای فرار از این هیجان به راه دیگری می‌رود که البته درست و منطقی نیست ولی برای ارضای خود به آن پناه می‌برد. شما سعی کنید در رابطه‌ها، رفتار و حتی بچه‌داری خود تجدیدنظر کنید. شما در دورانی به سر می‌برید که خیلی برای کودک به دنیا نیامده‌تان حساس است. خدای ناکرده یک لحظه غفلت، یک عمر پشیمانی به‌بار می‌آورد. در این رابطه نمی‌توان گفت صددرصد مقصر کیست؟ هر دوی شما در یک حد مقصرید. همسرتان که خواسته‌هایش را به شما نگفت و حتی به شما گوشزد هم نکرد و شما که نخواستید او را درک کنید و غافل از او شدید.

شما سعی کنید که با وی دوستانه، نه حکم زن و شوهر، صحبت کنید. بخواهید که خواسته‌هایش را بگویید. حتی ضعف‌های یکدیگر را بگویید و به یکدیگر قول دهید که سعی خواهید کرد ضعف‌های یکدیگر را بپوشانید و به تکامل برسانید. با توکل به خدا مشکلتان حل می‌شود.

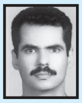

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاور حقوقی: آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری و مشاور حقوقی
پنجشنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵نیز با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاور دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

در زندگی ثروت حقیقی مهربانی است و بی نوایی حقیقی خودخواهی • وینسه

داستانک

کمی آشفته تر از واقعیت...

بابا کوچک

یک

در را که باز کرد انگار با فشار دستی پنهان به عقب رانده شد. یکه خورده چشمهایش را تنگ کرد تا «غریبه» ای را که پشت به نور و پنجره، درست سر جای او نشسته بود، بهتر ببیند. آدمی که صندلی و میز او را اشغال کرده بود میانسال مردی به نظر می‌آمد با موهای وزکرده و چرب فلفل نمکی. آدمی بود شبیه به هزاران آدم دیگر، بدون هرگونه مشخصه بارز و به‌یادماندنی. یک شخص کاملاً معمولی. آنجا، سر جای او، چنان چنبره زده بود که گویی سالیان سال است توی گودی آن صندلی و پشت آن میز فرو رفته... سر و گردن بر کاغذها، نوشته‌های درهم و گزارش‌ها و دو پوشه زرد و متورم روی میز خمانده بود و سخت و سرشار از دقت و جدیتی هراس‌انگیز، مشغله برداشته بود و با تمام وجود مشغول می‌نمود و دور از خود، غرق در کار و انجام وظیفه جلوه می‌کرد.

یعنی چه؟ دو سه بار پلک بر هم زد. چه اشتباهی رخ داده بود؟ یک لحظه فکر کرد که شاید در شتاب‌زدگی‌های عادت شده، وقتی از پله‌ها بالا می‌دویده، از یک طبقه پایین‌تر یا بالاتر سر درآورده است. اما، آن چهار همکار قدیمی‌اش هم آیا به تصادف همان اشتباه او را مرتکب شده بودند؟ نه، در آن اتاق دراز و زیر آن سقف کوتاه، مثل هر روز و همیشه، چهار همکار محترم قدیمی‌اش - آقای صفدرپور، آقای عندلیبی (که گاهی خودمانی «عندل» صدایش می‌کردند)، آقای قلاویزیان و آقای رحمان‌نیا، همگی، طبق معمول، پشت به نور و پنجره نشسته بودند و سرها و گردن‌هایشان را بر کاغذها و پوشه‌های زرد روی میزهایشان خمانده بودند و سخت و سرشار از دقت و جدیتی هراس‌انگیز، مشغله برداشته بودند و با تمام وجود مشغول می‌نمودند و دور از خود، غرق در کار و انجام وظیفه جلوه می‌کردند...

آخر چه اتفاقی افتاده بود؟ می‌باید هوش و حواسش را جمع می‌کرد. با اینکه مثل بیشتر صبح‌ها دیر رسیده بود و بفهمی نفهمی احساس گمشدگی و بیهودگی می‌کرد، لازم دید که هرچه تندتر فکرها و خیالهایش را نظم و ترتیبی بدهد، بلکه سر از قضیه درآورد.

به میز خودش نزدیک شد و گفت:

- «سلام، استاد! ببخشید... شما؟ من...»

غریبه بدون آنکه سر بلند کند و حداقل زیرچشمی نگاهی به او بیندازد، دست راستش را و خودکار ارزان‌قیمتی را که لای انگشتهایش گرفته بود، با حرکتی مبهم به سمت او و بعد به طرف در اتاق تکان داد. آقای صفدرپور، آقای عندلیبی (عندل)، آقای قلاویزیان و آقای رحمان‌نیا هم بدون آنکه سرهای پرمشغله و به زیر انداخته خود را بلند کنند، چنان با دقت و جدیت غرق در کار و انجام وظایف محوله بودند که او را به وحشت انداختند.

مانده بود مستاصل و حیران. دور خودش در دایره‌یی تنگ چرخید و شگفت‌زده شد که چرا ناگهان کفش‌هایش یکی دو نمره برای پاهایش گشاد و بزرگ شده. به دور و برش نگاه کرد. کاش توی آن اتاق دراز و زیر آن سقف کوتاه و در پناه دیوارهای زرد، دست‌کم می‌شد وزوز یک مگس را شنید.

دو

از پشت شیشه‌های غبارگرفته به آسمان ابری، به درخت‌های برهنه در افق پاییزی نگاه می‌کرد. چقدر خوب بود که این پنجره‌ها قرنیز داخلی داشتند و می‌شد تا غروب و پیش از تاریک شدن هوا، هر دو آرنج را بر انحنای سنگی‌شان تکیه داد و خستگی در کرد. دردی سبک در عضله ساقهایش پیچیده بود. چه خوب بود که هنوز‌ا هنوز بنیه‌ای برای ایستادن‌ها و پیاده‌روی‌های طولانی داشت، وگرنه شاید حالا مجبور می‌شد با نوعی شاعرانگی مثلاً تلخ و غمبار به خودش بگوید: این قلب بدبختت است که دارد درست وسط عضله ساق پاهایت می‌تپد...

زمان به کندی و در ملال و دلشوره ای خفه می‌گذشت. حالا دیگر یک ساعتی از ظهر گذشته بود. خوشبختانه احساس گرسنگی نمی‌کرد. و به پنجره، بدون آنکه بخواهد و اراده کند، از گوشه چشم، خانم‌ها و آقایان را می‌دید که همه - بلااستثناء - قاشق و چنگال و لیوان به دست، گروه به گروه و با نظم و ترتیبی شوق‌آمیز می‌گذشتند. می‌رفتند تا در ناهارخوری مجلل زیرزمینی عدس‌پلو میل کنند.

همین چند دقیقه پیش، یونس - آبدارخانه‌دار پیر و اخمو - به او گفته بود: «این نیز بگذرد!» و بعد از اینکه از باب احتیاط سرتاسر راهروی خالی و دراز را در طبقه پایین پاییده بود، آستین نیم‌تنه او را گرفته و کشیده بود: «بیا داخل، بیا یک چایی بخور تا ببینیم چی می‌شود...» و بعد یک دانه سیگار Pine تعارفش کرده بود و گفته بود: «حالا خودمانیم، نکند همین‌طوری بی‌هوا بد و بیراهی از دهنت دررفته باشد؟ خب، حتماً - می‌دانی که... یکی از همین دور و بری‌هات رفته و حرفت را صاف گذاشته کف دست مدیر، چه می‌دانم، صاحبش، رئیس...»

و او، بی‌حوصله و اندکی آزرده، گفته بود: «عجب! نه، یونس‌خان، تو که بهتر از هر کسی می‌دانی... خیلی خوب می‌دانی که اهل حرف زدن و حدیث کلثوم ننه گفتن با این و آن نیستم، هیچ کس هم تا حالا یک کلمه حرف زشت و بی‌ربط از من نشنیده...»

و حالا، بر زمینه همهمه و صدای پاهای خانم‌ها و آقایانی که داشتند قاشق و چنگال و لیوان به دست از راهرو دراز می‌گذشتند تا خودشان را هرچه زودتر به ناهارخوری مجلل برسانند و عدس پلو بخورند، صدای چسبناک و خش‌دار آقای مدیر و صاحب اداره، به ذهنش می‌خزید و تکرار می‌شد: «خودتان باید بدانید که حساسیت موضوع را نمی‌شود انکار کرد [کدام موضوع؟!] بله، صمیمیت! صداقت! باید به موضوع رسیدگی بشود. [کدام موضوع؟!] فعلاً بد نیست بروید توی پله‌ها و راهروها قدم بزنید و خوب فکر کنید! خودتان سعی کنید ببینید چه شده، چه کرده‌اید، چی گفته‌اید؟ بعد تشریف بیاورید و صادقانه و در کمال راستگویی بفرمایید که موضوع چه بوده و از چی و از کی گلایه دارید...» خیره به چشمهای حیران و پرسان او ادامه داده بود: «بروید، بروید توی پله‌ها و راهروها... بروید، آقا!»

سه

هوا تاریک شده بود که از آخرین پله‌ها پایین آمد. چقدر خوب بود که به پیاده‌روی‌های طولانی عادت داشت. با مایه‌ای از تردید کارت شناسایی و حضور و غیابش را از جیب بیرون آورد تا ساعت خروجش را - مثل هر غروب - به ثبت برساند. برای نهمین یا دهمین بار کارت را از شیار ساعت گذراند. دستگاه، با تک چشم ریز و سرخش، سرد و صامت، کارت را پس می‌زد. کار تمام بود. برای همیشه تمام شده بود.

با پشت دست پیشانیش را خاراند. فکر کرد: «یعنی چی شده... سر درنمی‌آورد؛ نکند راستی راستی خبط و خطایی کرده‌ام یا مرتکب تخلفی شده‌ام که خودم از آن خبر ندارم؟»

پابه‌پا کرد و اندیشید: «موضوع چیست؟ خب... حالا چطور، با چه زبانی به زنم و به بچه‌هام خبر بدهم و بگویم که...»

بیرون، دور از تاریکی‌های ساختمان، کنار خیابان ایستاد و دار و ندارش را از جیب‌هایش درآورد و شمرد: دو هزار و چهارصد و پنجاه تومان اسکناس؛ یک سکه بیست و پنج تومانی ریز و نو، به اضافه هفت تا بلیت اتوبوس.

دستهایش را توی جیب‌های نیم‌تنه‌اش مشت کرد و قدم آهسته، راه افتاد و شروع کرد به زیرلبی خواندن:

«روزای آفتابی رو یادم نیار، دلم گرفته...»

■

خاطرات یک روزنامه نگار

ع - شیرزاد

همین پایین‌ها...

عجله داشتم که هرچه زودتر خودم را برسانم به دفتر مجله. دستم خالی بود و یادداشتی هنوز ننوشته بودم برای این صفحه. دیر شده بود و غروب داشت توی تاریکی شب می‌چایید.

از کنار بوستان کوچکی که همین نزدیکی‌هاست رد می‌شدم که از گوشه چشم او را دیدم.

نمی‌دانم چی شد و چه حسی در درونم گذشت که پالنگ کردم و آرام به نیمکتی که او رویش نشسته بود، نزدیک شدم.

دستمال بسته‌ای کنارش بود؛ جاروب کارش را هم گذاشته بود زیر نیمکت.

در چشم‌ها و بر چهره‌اش سایه‌ای از آرامش کمیاب درونی را به روشنی می‌شد دید و تشخیص داد.

کار روزانه‌اش را بی‌هیچ شتاب و سرهم‌بندی از باب رفع تکلیف، انجام داده بود و حالا آشکارا راضی و آسوده می‌نمود و با حس خستگی بی‌گمان مطبوعی در تن، برای استراحتی کوتاه و لابد دلچسب - که حق مسلم او بود - روی نیمکت نشسته بود. (لم نداده بود!)

گفتم: «اجازه می‌دهید دو سه کلمه با شما صحبت کنم. برای چاپ در مجله. شاید بعد هم اگر وقتی باقی ماند، بگویم بیایند عکسی از شما بگیرند؟»

لبخند زد. چهل و چهار ساله نشان می‌داد، ولی لبخندش انگار ریشه در کودکی‌هایش بسته بود. بی‌آنکه دستپاچه بشود، یا مثلاً طاقچه بالا بگذارد و قیافه بگیرد و - مثل خیلی از اشخاص محترم - دفعتاً در خودش اهمیتی خاص و هیبتی استثنایی کشف کند و هزار تصور پرت به ذهن راه بدهد، خیلی ساده و سرراست گفت: «عیبی ندارد. بفرمایید.»

از حق نگذریم؛ در عمق گمنامی و بی‌ادعایی، برای خود صولت و صلابتی داشت. صافی نگاهش از هوشمندی حکایت می‌کرد و راحت به دل می‌نشست و دست‌هایش، با ناخن‌های خیلی کوتاه و پاکیزه، به غایت زیبا بود و گویا.

یادم آمد که به او سلام نکرده بودم. خجل شدم، اما دیگر کار از کار گذشته بود. گفتم: «کار و بارتان چطور می‌گذرد اینجا؟ وضع خوب است؟ راحتید؟»

باز هم لبخند زد، کودکانه، و گفت: «بد نیست کارمان، بالاخره می‌گذرد، چه اینجا، چه هر جای دیگر. قسمت ما هم این است آقا.»

گفتم: «مشکلی که پیش نمی‌آید؟ مثلاً با همسایه‌ها، با رهگذرها، با بچه‌هایی که گاهی می‌آیند اینجا بازی؟»

چهره‌اش در تناسب با حال و هوایی که داشت کمی جدی شد و گفت:

«مشکلی که نیست، یعنی مشکلی برای من نیست. چون کارم را انجام می‌دهم، ولی نمی‌دانم این مردم چه خبرشان شده، روزی نیست که اینجا چندتا جوان به سر و کله هم نزنند و دعوا راه نیندازند!»

پرسیدم: «دعوا، زد و خورد؟»

گفت: «کاش فقط دعوا و زد و خورد ساده باشد؛ خیلی بد است، آقا! می‌بینم یکهو چاقو می‌کشند برای هم! چند بار هم کار بالا گرفته و چندتایی حسابی لت و پار شده‌اند و پلیس‌ها آمده‌اند...»

گفتم: «بله، عجیب است، به نظر شما چرا این جوان‌هایی که می‌گویی اینجور بی‌رحمانه به جان هم می‌افتند؟»

روی نیمکت جابه‌جا شد و گفت: «نمی‌دانم درست، شاید بد تربیت شده‌اند؛ شاید هم اصلاً دنیا عوض شده باشد!»

گفتم: «فکر می‌کنی چه کار باید کرد که جوانها این‌جور به همدیگر نپرند و با هم سرشاخ نشوند. بالاخره خیلی ممکن است توی این اوضاع و با این همه خشونتی که بروز می‌دهند بزنند همدیگر را لت و پار که هیچ، بکشند!»

چهره‌اش در هم رفت. گفت: «بله، این خیلی خیلی بد است، آقا! نمی‌دانم، شاید انسانیت دارد از میان این آدما گم و گور می‌شود. والله، نمی‌دانم چرا!»

دستش را فشردم. می‌خواستم خداحافظی کنم. لبخند زد و گفت: «گرسنه نیستی؟»

به دستمال بسته‌ای که کنارش روی نیمکت گذاشته بود اشاره کرد و گفت:

«بیا یک لقمه نان و شامی با هم بخوریم. تمیز است. نترس! آن گوشه پارک هم چایی داغ می‌فروشند. بیا، این نان و شامی را می‌خوریم و بعدش می‌رویم یکی یک لیوان چای هم می‌زنیم. خیلی می‌چسبد تو این هوا...»

گفتم: «قبول، ولی به شرط اینکه پول چایی را من بدهم!»

خندید و گفت: «ای بابا، قبول قبول!»

داشت دستمال بسته را باز می‌کرد که نشستم کنار دستش، روی نیمکت. درست همان وقت همه چراغ‌های دور و برمان هم روشن شدند.

■

فراخوان برای داستان‌نویسان

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی»

به زودی یک مسابقه بزرگ داستان‌نویسی - به خواست بسیاری از خوانندگان گرامی و یاران و همراهان دیرین «اطلاعات هفتگی» - در این قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین مجله ایرانی آغاز خواهد شد که دبیر و مسوول هیات گزینش و داوری آن، نویسنده و داستان‌پرداز معاصر، آقای علی‌اصغر شیرزادی است.

برگزاری این مسابقه در «اطلاعات هفتگی» به‌واقع نوعی پاسخگویی به یک نیاز آشکار در متن رشد اجتماعی جامعه و کوششی است برای همسویی با اقتضاهای فرهنگی دوران.

گفتنی است که سالها پیش نیز در یکی از نشریه‌های اقماری منظومه موسسه اطلاعات، یک مسابقه داستان‌نویسی در چند دوره پیوسته برگزار شد که به شهادت واقعیات و تاریخ ادبیات معاصر ایرانی، شماری از تواناترین نویسندگان نام‌آور دو سه نسل از داستان‌نویسان کشور، از آن مسابقه و حرکت درخشان فرهنگی سر برآوردند و بسیار زود و به موقع، رسم و راه و جایگاه خود را یافتند و اکنون در کسوت نویسندگان مطرح و تثبیت شده، جزو چهره‌های شاخص ادبی و فرهنگی کشور به‌شمار می‌روند و کماکان با خلق داستان‌ها و رمان‌هایی ارزشمند و ماندگار، به سوی آینده و جاودانگی راه می‌جویند.

به هر تقدیر، شما هم می‌توانید در این حرکت شرکت کنید و داستان‌های کوتاه خود را برای چاپ در «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی»، به نشانی پستی مجله ارسال دارید.

یگانه شرط در این میان لزوم رعایت محدودیت ناگزیر صفحه‌های مجله است؛ پس هر داستان ارسالی نهایتاً باید حجمی داشته باشد که بتوان آن را در حداکثر دو صفحه از «اطلاعات هفتگی» به چاپ رساند.

ضمناً، همراه با داستانی که برای این مسابقه می‌فرستید، یک قطعه عکس از خودتان و شرح موجز و مختصری از میزان تحصیلات و شغل و کار خود را هم ارسال کنید تا در کنار داستانتان به چاپ برسد.

تقاضای دیگرمان این است که داستانتان را بر روی یک طرف کاغذ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. بر روی پاکت قید بفرمایید: «برای مسابقه داستان‌نویسی».

هر دوره از این مسابقه داستان‌نویسی شش ماه در نظر گرفته شده است. به عبارتی دیگر، هر ۲۴ داستانی که به‌تدریج و هر هفته در صفحه‌های اختصاص یافته به این مسابقه چاپ و منتشر می‌شود، به یک دوره تعلق می‌گیرد. به این ترتیب، برندگان اول تا سوم هر دوره، در مراسمی ویژه، جایزه‌هایی سزاوار و ارزنده دریافت خواهند کرد.

تردیدی نیست که داوری دقیق، همه‌سویه و سنجیده برای انتخاب بهترین و قوی‌ترین داستان‌های چاپ شده در این مسابقه، به عهده عده‌ای از نویسندگان و منتقدان کارکشته و صاحب نظر گذاشته می‌شود.

امید می‌رود که در این عرصه با نهایت شوق و دقت نظر اقدام و عمل شود؛ صدالبته به یاری خداوند یگانه و خالق مطلق.

در انتظار داستان‌های خواندنی شما
مجله اطلاعات هفتگی

برای اینکه انسان کمال یابد، صد سال کافی نیست، ولی برای بدنامی یک روز کافی است

●مثل چینی

گره‌ای که با حج باز شد

از: کیانا نصرت‌زاده

از قدیم‌الایام با خانواده عمو جوادم، مشکلات عجیب و غریب داشتیم. از وقتی که حمید پسرعمویم زد سر فرهاد برادرم را شکست، آن هم در سن ۱۰ سالگی... از همان موقعی که شب عروسی پدر و عمویم یکی بود و زن عمو کلی اشک و آه داشت که چرا سرویس طلای او گران‌تر بود...

از این حرفها که بگذریم، برادرم فرهاد یک دل نه صد دل عاشق نیلوفر دخترعمویم شد و دیگر جنگ به نقطه اوجش رسید و نیلوفر را به زور شوهر دادند و فرهاد را هم فرستادند خارج که عاشقی از سرش بیفتد...

از قضا انگار توی این دنیای به این بزرگی، این دو خانواده دست به هر کاری می‌زدند به هم برخورد می‌کردند.

من که درواقع بچه آخر این دو خانواده بودم، با کوله‌باری پر از حرف و حدیثهای قدیمی به دنیا آمدم و قبل از اینکه خودم را بشناسم، گرفتار این داستانها بودم... اما به هیچوجه حوصله این جنگ و دعواها را نداشتم و نمی‌توانستم مثل خواهر و برادرهایم با مادر و پدرم همراه شوم. تا اینکه هجده سالم شد و کنکور در رشته پزشکی قبول شدم و از همه مهمتر این بود که پدرم بهم قول داد اگر بتوانم در یک رشته خوب آن هم تهران قبول شوم، مرا برای زیارت به مکه می‌فرستد. عجیب دلم می‌خواست به زیارت خانه خدا بروم. به عشق این بود که شاید بی‌خوابی ها اذیتم نمی‌کرد و آنقدر درس خواندم که پزشکی دانشگاه تهران قبول شدم. همان تابستان سال اول دانشگاه بود که اسمم برای مکه درآمد. پدر گویا قبل از قبول شدن من، ثبت‌نامم کرده بود. حالا باید بار سفر می‌بستم و از همه فامیل حلالیت می‌طلبیدم. این دیگر رسم بود و هیچ کس نمی‌توانست جلوی آن را بگیرد.

بعد از رفتن به خانه دایی، خاله و عمه‌ها... بالاخره نوبت به خانه عمو جوادم رسید. مادر با اخم گفت:

- مگر زن عمویت که می‌خواست به سوریه برود از ما خداحافظی کرد؟

پدر پشت بندش گفت:

- اصلاً برادر من این چیزها را نمی‌فهمد.

ولی خودشان می‌دانستند که مکه و زیارت خانه خدا چیز دیگری است و این حرفها توجیه خوبی نیست.

چند روز مانده بود به سفر. بالاخره به مادر گفتم:

- این سفر به دلم نیست اگر از عمو و زن عمو حلالیت نطلبم!

راه افتادم به طرف خانه‌شان. دل تو دلم نبود. از بچگی هیچ وقت تنها به خانه آنها نرفته بودم. همیشه یا با دلخوری می‌رفتیم یا با دلخوری برمی‌گشتیم. این مسیر پر بود از احساس اضطراب. وقتی رسیدم خانه‌شان، حسابی عرق کرده بودم. قلبم تند می‌زد و احساس ضعف می‌کردم. همه خاطرات تلخ دوران کودکی، دعواها، متلکها، بگومگوها... همه و همه توی سرم می‌پیچید. به زحمت زنگ خانه‌شان را زدم. تا در باز شد، از حال رفتم. فقط صدای جیغ زن عمویم را به خاطر داشتم. چشم باز کردم توی اتاق دختر عمویم، روی تخت خوابیده بودم. عمو دلواپس بالای سرم بود. زن عمو با لیوان شربت آمد تو...

- چی شده دخترم؟

حرفی برای گفتن نداشتم. به اصرار زن عمو شربت را خوردم و بریده بریده گفتم:

- آمده بودم طلب حلالیت کنم. دارم می‌رم خانه خدا...

چشم‌های عمو پر اشک شد. زن عمو به هق هق افتاد. عمو پیشانی‌ام را بوسید و گفت:

- این همه راه آمدی که از ما...

زن عمو چشم‌هایش را پاک کرد و گفت:

- آخه دختر تو توی این سن و سال اونقدر پاکی که مثل فرشته‌ها می‌مونی، ما هستیم که گناه همه قلبمان را سیاه کرده...

زن عمو بغلم کرد. برایش تعریف کردم که اگر از آنها خداحافظی نمی‌کردم زیارت قطعاً مورد قبول خداوند نبود...

عمو آنقدر به وجد آمد که پسرش را صدا زد و گفت:

- بپر چند پرس چلوکباب بگیر امشب مهمون داریم.

بعد تلفن کرد به پدرم و همه را برای شام دعوت کرد... آخرشب خانه عمو پر بود از صدای خنده و جیغ بچه‌ها... من توی ایوان نشسته بودم. به آسمان پرستاره نگاه می‌کردم. انتظار سفر حج را می‌کشیدم. صدای یکی آمد:

- حاج خانم بیا تو چایی بخور... چای زعفرونه...

قلبم پر از شادی بود... کمتر توی این حیاط این اتفاق افتاده بود.

■

☑پدرم بهم قول داد اگر بتوانم در یک رشته خوب آن هم تهران قبول شوم، مرا برای زیارت به مکه می‌فرستد

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

◆ عشق یکطرفه، عشق دوطرفه

دختری ۲۶ ساله هستم و به‌تازگی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌ام. در هنگام تحصیل به استادم علاقه‌مند شدم و فکر هم نمی‌کردم به چنین فردی و با چنین خصوصیات ظاهری دل ببندم و الان دقیقاً به‌گونه‌ای شده‌ام که حتی یک لحظه هم نمی‌توانم به او فکر نکنم که البته نگاهها و طرز رفتار ایشان سر کلاس نیز مزید بر علت شده بود

این را هم بگویم هیچکس، حتی صمیمی‌ترین دوستم از عشق من نسبت به استادم اطلاعی نداشت و بعد از رفتن به فال قهوه، وقتی که موضوع را به دوستم گفتم، او هم به من گفت که از نگاههای استاد سر کلاس متوجه چیزهایی شده بود مخصوصاً وقتی که سر کلاس، سر من پایین بوده و استاد هم فقط به من نگاه می‌کرده است.

آقای دکتر فکر نکنید من آدم خرافاتی هستم، اصلاً اینگونه نیست. ولی به طالع‌بینی و فال قهوه اعتقاد عجیبی پیدا کرده‌ام. در مورد طالع‌بینی هم باید عرض کنم، چون ویژگیهای شخصیتی خودم و سایرین مطابق با مطالب موجود در کتابهای طالع‌بینی است، به آن اعتقاد پیدا کرده‌ام. من آدمی هستم که عشق و علاقه یکطرفه را قبول ندارم و اگر بدانم عشقم یکطرفه است خیلی سریع سعی می‌کنم فراموشش کنم اما وقتی متوجه شوم عشق و علاقه دوطرفه است آن وقت سعی می‌کنم تمام تلاشم را برای خوشبختی خودم و طرف مقابل به کار ببندم. (البته این موضوع در مورد عزت و احترام متقابل و دوطرفه هم صدق می‌کند) و از زمانی که فهمیدم استادم هم بنده را دوست دارد، عشقم نسبت به او بیشتر شده و حتی مطالبی هم که در طالع‌بینی (چینی) در مورد سال تولد بنده و ایشان و ارتباطات بین این دو سال تولد نوشته شده، عشق من را نسبت به استادم بیشتر کرده است.

بعضی مواقع تصمیم می‌گیرم که فراموشش کنم، چون امکان این که ایشان را نبینم وجود دارد ولی نمی‌توانم. همیشه سر نماز یا حتی غیر از نماز از خدا این سوال را می‌پرسم که چرا باید عاشق کسی بشوم. هیچ وقت از خدا چیزی را به زور نخواسته‌ام و فقط گفتم خدایا هرجور صلاح می‌دانی کمکم کن.

یک روز که در خیابان برای پیاده‌روی رفته بودم، ایشان را دیدم و فقط با یک احوالپرسی کوتاه از هم جدا شدیم ولی باورتان نمی‌شود تا پنج دقیقه حالت بدی داشتم و چندین بار نزدیک بود به دلیل سرگیجه در خیابان بیفتم، ولی هرجوری بود بر خود مسلط شدم. وقتی این موضوع را به دوستم گفتم در جوابم گفت: «**تو باید تو فکرت این ذهنیت را هم داشته باشی که امکان دارد اصلاً به او نرسی و سعی کن زیاد به او فکر نکنی، چون اینگونه خودت را از بین می‌بری**» من هم می‌خواهم به حرف دوستم عمل کنم ولی نمی‌توانم.

آقای دکتر من از دو موضوع خیلی می‌ترسم و امیدوارم با حرفهایتان باعث از بین رفتن این ترسها در وجود من شوید:

۱) می‌ترسم خواستگار خیلی خوبی از همه جهت برایم پیدا شود و خانواده هم او را قبول داشته باشند و من نمی‌دانم چگونه باید جواب رد به او بدهم؟ شما خودتان بهتر می‌دانید که اگر کسی عاشق فردی باشد و خالصانه هم او را دوست داشته باشد، نمی‌تواند با فرد دیگری زندگی جدیدی تشکیل دهد. مخصوصاً خانمها که قلب اکثر آنها اجازه ورود به یک نفر را می‌دهد.

۲ـ می‌ترسم هیچ وقت به او نرسم.

ق - الف

پاسخ:

◆ برای خود حاشیه امنیت درست کنید

سرکار خانم ق - الف:

◁ تفاوت بین احساس و واقعیت

من انتظار دارم که شما با توجه به سن، تجربه و تحصیلات عالیه خود، خودتان را اسیر تفکرات یکسویه و واهی نکنید. البته به هیچ‌وجه من مخالفتی با اینکه ایشان از شما خواستگاری کرده و تقاضای ازدواج خود را مطرح کند، ندارم. چراکه هیچ مانعی بر سر راه ایشان وجود ندارد. البته شما در نامه برای من به‌طور کامل توضیح نداده‌اید، اما ظواهر امر چنین نشان می‌دهد که استاد شما مجرد و با توجه به اختلاف سنی یکساله با شما، در سن مناسب برای ازدواج به سر می‌برد. این توضیحات را از آن روی برای شما بیان کرده‌ام که ایشان در صورت تمایل، به راحتی می‌تواند تقاضای خود را با شما و خانواده‌تان مطرح کند. اما آنچه که در ذهن شما وجود دارد، بیشتر از آنکه یک واقعیت باشد، یک احساس است. شما فرضیات خود را براساس نگاههای طرف مقابل و گفته‌های چند تن از دوستانتان، آن هم باز درخصوص نگاههای ایشان، گذاشته‌اید. اما من معتقدم که اگر یک مرد جوان بیست و هفت یا بیست و هشت ساله و یک دختر جوان و ۲۶ ساله که در جمع رقمی ۵۳ یا ۵۴ ساله از تجربه را در زندگی نشان می‌دهند، اگر یک احساس علاقه دوطرفه را نسبت به یکدیگر دارند، و هر دو هم اتفاقاً از تحصیلات عالیه برخوردارند، به‌مراتب دارای توان و امکانات بیشتری برای برقراری ارتباط منطقی و پیش کشیدن صحبت ازدواج می‌باشند، تا اینکه فقط همه چیز را براساس یک نگاه، آنهم نصفه و نیمه قرار دهند! بخصوص برای شما به عنوان یک دختر با تحصیلات عالیه، باید تفاوتهای عمده میان احساس و واقعیت باشد و کوشش شما تنها باید درجهت کشف واقعیت باشد.

◁ آینده و اهمیت حیاتی آن

من انتظار دیگری هم از شما دارم و آن اینکه تحت هیچ عنوان، آینده خودتان را که اهمیت حیاتی برای شما دارد و امر مقدس و مهمی چون ازدواج را به فال قهوه ارتباط ندهید. فال قهوه و امثال آن به عنوان یک عامل تفننی و سرگرمی شناخته می‌شوند و بس!

و بنا گذاشتن امور حیاتی که همه سرنوشت انسان را دربر می‌گیرد براساس عوامل تفریح و سرگرمی، کار عاقلانه‌ای، بخصوص برای شما نیست. شما یک دختر هفده و هجده ساله و بدون تجربه و تحصیلات نیستید که با یک نگاه از طرف مقابل آه و ناله سر دهید و عقل و منطق را فراموش کنید.

◁ اما دو موضوعی که باعث ترس شده

اتفاقاً موضوعات مهمی را مطرح کرده‌اید. در مورد خواستگارهای دیگر، من معتقدم که اتفاقاً باید دقیقاً برعکس آنچه که گفته‌اید، رفتار کنید. یعنی اینکه نه‌تنها خواستگارهای خوب و مناسب را که از هر جهت برای شما و خانواده به عنوان شوهر متناسب تشخیص داده می‌شوند، رد نکنید. بلکه منافع شما ایجاب می‌کند که آنها را در شرایط پس انداز قرار دهید تا همه چیز برایتان روشن شود. بدین ترتیب از طرفی خواستگار مناسب را از دست نمی‌دهید و از جهت دیگر، آن کسی را که به او دل بسته‌اید و تصور می‌کنید که او هم به شما علاقه دارد، تحریک و ترغیب می‌کنید که اگر نیت ازدواج با شما را در سر دارد، بهتر است پای پیش بگذارد، وگرنه شما را عنقریب از دست می‌دهد.

اما در مورد این واهمه که ممکن است هیچ‌وقت به او نرسید. طبیعی است که اگر او با همه این مقدماتی که ذکر شد، پای پیش نگذارد و قصد ازدواج با شما را نداشته باشد، اصولاً عاملی به نام «رسیدن یا نرسیدن» شما به او وجود خارجی نخواهد داشت. چراکه ما زمانی از نرسیدن به کسی واهمه پیدا می‌کنیم که او از هر جهت نیت ازدواج و وصلت را داشته باشد و آنگاه برخلاف میل خود نتواند این کار را انجام دهد.

و سرانجام اینکه اگر واقعاً شک و تردید، زندگی را به شما حرام کرده و احساس می‌کنید که نیاز به دانستن نیت واقعی او دارید، هیچ اشکالی ندارد که توسط یکی از اقوام بزرگتر خود که مرد هم باشد، بخواهید که به نوعی با او تماس برقرار کرده و قصد واقعی او را سوال کنید، تا شما هم از آن آگاه شوید. به هرحال دغدغه من فقط این است که شما حاشیه امنیت خود را از بین برده و در این میان دچار صدمات روحی و عاطفی شوید. این کار را با خودتان نکنید، حتماً سعی کنید با واقعیات و نه احساس روبرو شوید و زندگی و آینده خود را براساس واقعیت‌ها راه‌اندازی کنید. من تردیدی ندارم که با توجه به هوش و توان شما، واقعیت هرچه که باشد، نه‌تنها شما را آزار نمی‌دهد، بلکه به استقبال آن هم خواهید رفت.

موفق و پیروز باشید

یک پاسخ کوتاه و فوری

سرکار خانم م - گ از اصفهان:

به هیچ‌وجه جای نگرانی نیست و آنچه را که گفتید یک وضعیت طبیعی است که نه اشکالات و عارضه‌های بهداشتی ایجاد می‌کند و نه در زندگی زناشویی و بچه‌دار شدن خللی وارد می‌کند. آنچه که گفتید مثل بزرگتر بودن یکی از گوشها، یا بزرگتر بودن شانه چپ یا راست، مادرزادی و کاملاً طبیعی است و به هیچ‌وجه هم از موارد فسخ‌کننده ازدواج و یا مواردی که شوهر بتواند مدعی شود و یا شکایت کند نیست و خیالتان از این مورد باید کاملاً راحت باشد.

موفق و پیروز باشید

نادانی خطرناک‌ترین امراض و مولد سایر بیماریها است

● بوسوئه

ماجراهای خواستگاری

تحقیق سرنوشت ساز

از : کورش کاشانی

آقای رئیس من را صدا زد که بروم توی اتاق کارش... وارد که شدم دیدم زن و مرد مسنی آنجا هستند. آقای رئیس آنها را معرفی کرد:

- خانم و آقای محبتی، پدر و مادر آقامجتبی خودمون هستند.

سلام و احوالپرسی گرمی کردم و بعد آقای رئیس برایم توضیح داد که می‌خواهند در مورد یکی از دخترهای شرکت تحقیق کنند. نرگس - م...

نرگس چهار پنج سالی بود که توی قسمت من کار می‌کرد. اما آنقدر هر روز سرم توی کار بود که کمتر به خصوصیات فردی مردم توجه می‌کردم. آنچه که بیشتر توجهم را جلب می‌کرد، استعداد و توانایی اشخاص در کارهای محول شده به آنها بود.

رو به آقای رئیس کردم:

- نرگس را خیلی خوب می‌شناسم توی کارش خیلی بادقت است. کمی کند کار می‌کند ولی سرموقع کار را تحویل می‌دهد.

می‌دانستم این حرفهای من خیلی به درد آنها نمی‌خورد. زن و مرد مسن نگاهی به من کردند و گفتند:

- دخترم، ما می‌خواهیم بدانیم چطور خانواده‌ای دارد؟ اخلاق خودش چطور است؟

- هل کردم، چطور می‌توانستم ثابت کنم که من دختری را بعد از پنج سال هنوز نمی‌شناسم.

آقای رئیس متوجه حال من شد و به دادم رسید.

- خانم موسوی، از کارمندهای بسیار پرکار ما هستند. ایشون هیچ کاری به حواشی ندارد. کارش که تمام می‌شود مستقیم می‌رود خانه، هیچ جا را بیشتر از محیط خانوادگی خودش دوست ندارد.

نمی‌دانستم چه بگویم. آقای رئیس هم راست می‌گفت و هم نه... هرچه در کار بیشتر پیشرفت می‌کردم بیشتر منزوی می‌شدم. ۳۴ سالم بود و دیگر قید ازدواج را زده بودم. زندگی‌ام شده بود کار و مراقبت از پدر و مادرم... به آنها خیلی دل بسته بودم. همه خواهر و برادرهایم به خارج از کشور رفته بودند و من تنها کسی بودم که آنها داشتند.

اما نرگس دختر ۲۸ و ۲۹ ساله‌ای بود که پر از شور زندگی بود. مادر مجتبی می‌گفت مدتی است پسرش با نرگس آشنا شده و از او خوشش آمده ولی حتی خودش مطمئن نیست که این دختر از نظر فرهنگی و اجتماعی به ما می‌خورد یا نه...

چه کار سختی را به من محول کرده بودند. از اتاق آقای رئیس که بیرون آمدم، نرگس نگاه معناداری به من کرد. من هم با لحن طنزی به او گفتم:

- مبارکه...

نرگس اخم کرد:

- پس بگو آمده‌اند تحقیق... چی می‌خواستند بدانند که آیا من دختر نجیبی هستم یا نه؟ کم می‌خندم یا زیاد؟

اولین بار بود که حس می‌کردم نرگس دختر عصبی و تا حدی تندخو است. بهش گفتم:

- رسم این است... خیلی سخت نگیر.

چند روز بعد صدای داد و فریاد نرگس بلند شد. مجتبی سعی می‌کرد آرامش کند. رفتم وساطت کنم. نرگس پرخاشگرانه گفت:

- همه‌اش تقصیر توست.

من از همه جا بی‌خبر ایستادم و اهانتهای نرگس را گوش کردم... چند ساعت بعد مجتبی آمد سراغم

در پیچ و خم دادگاه

می خواهم از پول طلاق بگیرم

از : راشین مختاری

زن وارد حیاط دادگاه شد. مرد دستش را گرفت و او را کشید بیرون.

- حالا صبر کن.

زن با بی‌حوصلگی گفت:

- دیشب همه حرفهایمان را زدیم.

- درسته ولی حتماً هنوز راهی هست. تو الان عصبانی هستی.

زن براق شد:

- ناصر تمامش کن. دیشب آن همه آدم جمع شده بودند و تو جلوی همه‌شان گفتی بی‌چون و چرا مرا طلاق می‌دهی حالا دوباره داری حرف اولت را می‌زنی. دیگر هشت سال برای کلنجار بس است.

- آخه من تو را دوست دارم. زندگی‌مان را دوست دارم، دلم نمی‌خواهد...

زن پوزخندی زد:

- ناصر با خودت روراست باش تو پولهایت را بیشتر از من و هر کس دیگه‌ای دوست داری.

زن دوباره به طرف حیاط دادگاه راه افتاد. مرد بازویش را گرفت:

- صبر کن. یعنی اگر من نصف خانه را به نامت کنم، همه چیز حل است؟

- نه... نه ناصر دیگر هیچ چیز حل نمی‌شود. تو باید تمام عمرت اسیر پولهایت باشی. برو مراقب پولهایت باش.

- خب، مگر مشکل تو این نبود که...

- ناصر تو از همه بهتر می‌دانی من مشکلم تو هستی. مردی خسیس و پول دوست.

◇ ◇ ◇

رفتم جلو، سلام و احوالپرسی کردم و از زن پرسیدم:

- می‌خواهید تقاضای طلاق کنید؟

- بله، اگر حضرت آقا اجازه بدهند که من وارد ساختمان شوم.

- مشکلتان چیست؟

- مشکلم این که من یک هوو دارم که شوهرم او را از من بیشتر دوست دارد. چطور بگویم شوهرم پولهایش را آنقدر دوست دارد که ما هشت سال است ازدواج کردیم و صاحب بچه نشدیم.

- منظورتان چیست؟

- ساده است... وقتی با هم ازدواج کردیم، هر دو کارمندهای ساده بانک بودیم. زندگی خوبی بود. حقوق یکی از ما اجاره‌خانه را تامین می‌کرد و حقوق آن یکی مخارج زندگی را... یک روز نمی‌دانم آن مرد از کجا پیدایش شد. مشتری بانک بود. ناصر می‌گفت او را خوب می‌شناسد. عیدها به کارمندهای بانک عیدی می‌داد.

به ناصر پیشنهاد کرد برای او کار کند. بعدازظهرها، روزی ۳ الی ۴ ساعت. هر دو از این پیشنهاد خوشحال شدیم. حقوقش خیلی خوب بود و می‌توانستیم پس انداز خوبی داشته باشیم.

فقط یکی دو ماه اول از درآمد ناصر خبر داشتم، اما

■ ۳۴ سالم بود و دیگر قید ازدواج را زده بودم. زندگی‌ام شده بود کار و مراقبت از پدر و مادرم...

و از من کلی عذرخواهی کرد. گفت:

- خانواده‌ام نرگس را نپسندیده‌اند. خودم هم دیگر به این قضیه شک کرده‌ام. ولی او غیرمنصفانه همه چیز را زیر سر شما می‌داند. فکر می‌کند حتماً شما چیزی به پدر و مادرم گفتید...

هاج و واج نگاهش می‌کردم. مجتبی گفت:

- می‌دانم، شما هیچ تقصیری ندارید. مادرم می‌گفت شما خیلی متین و موقر رفتار کردید و کلمه‌ای اضافه نگفتید.

گفتم:

- آخه من نرگس را نمی‌شناختم که چیزی بیشتر در مورد او بگویم.

مجتبی با تعجب از من پرسید:

- همه می‌گویند شما مسوول خوب و مهربانی هستید. همه دوست دارند کارمند زیردست شما باشند، ولی با هیچ کس صمیمی نمی‌شوید. مثل بعضی زنها دنبال حرف و حدیث نیستید! این خیلی تعجب آور است.

خندیدم:

- وقت این کارها را ندارم، والا شاید اگر بیکار بودم من هم مثل بقیه این دل‌مشغولیها را داشتم...

مجتبی رفت... نرگس پشت میزش بود. بهش گفتم چند روزی برود مرخصی تا آرام شود. باورش نمی‌شد بعد از آن رفتار تند و زشتی که با من داشته، من اینقدر خونسرد و آرام با او رفتار کنم و بهش مرخصی هم بدهم...

این ماجرا به گوش مادر مجتبی رسید و روز بعد به من تلفن کرد و از بابت همه این مشکلات عذر خواست. گفتم، همه چیز تمام شده و من اصلاً به آن فکر هم نمی‌کنم. مادر مجتبی پرسید:

- راستی شما با این اخلاق خوب و چهره دوست داشتنی که دارید، چرا ازدواج نکردید؟

با خنده جواب دادم:

- آن موقعی که باید اتفاق می‌افتاد، نیفتاد و حالا هم دیگر دیر است.

روزهای بعد مجتبی به هر بهانه‌ای می‌آمد توی اتاقم. مادرش هم یکی دو بار بهم زنگ زد. برای پادرد مادرم دکتر خوبی معرفی کردند و به بهانه عیادت از مادرم به خانه ما آمدند. محیط آرام و صمیمی خانه ما، آنها را به وجد آورده بود. دیگر مادر مجتبی ول‌کن نبود.

برای مراسم مذهبی و اعیاد مادرم را دعوت می‌کرد و چند ماه بعد مجتبی آمد توی اتاقم و گفت:

- هیچ وقت به ازدواج با کارمند زیردستت فکر کرده‌ای؟

چشم‌هایش برق می‌زد و برای اولین بار حس کردم از خجالت دارم آب می‌شوم...

و این‌طور شد که من با مجتبی ازدواج کردم و حالا زندگی ۱۳ ساله ما پر از شادی و سعادت است...

■

■ برایش شرط گذاشتم که اگر حاضر نشود خانه‌اش را، حداقل نیمی از آن را، به نام من کند از او جدا می‌شوم

وقتی تصمیم گرفت از بانک استعفا بدهد و تمام وقت برای آن شرکت کار کند، دیگر نفهمیدم چه اتفاقی افتاد.

من خیلی مخالف بودم. اما ناصر می‌گفت درآمدمان چند برابر می‌شود که همین طور هم شد. اول توی آن شرکت کارهای حسابداری را انجام می‌داد. کم‌کم مشتری پیدا می‌کرد و درصدی می‌گرفت...

سر دو سال توانستیم خانه بخریم. من به ناصر گفتم دیگر وقتش شده که من هم از کار بیرون بیایم و به فکر بچه‌دار شدن بیفتیم. اما ناصر قبول نکرد. می‌گفت برای بچه‌دار شدن هنوز زود است و باز باید جمع کنیم.

پول جمع کردن ناصر کماکان ادامه پیدا کرد. با وجود اینکه وضع مالی‌اش خوب شده بود ولی هنوز در پرداخت یکسری هزینه‌ها خسیس بازی درمی‌آورد. انتظار داشت ما مثل گذشته کم لباس بخریم، طلا و جواهر اصلاً نخریم و...

کم کم حس بدی نسبت به او پیدا کردم. چندین بار کارمان به دعوا کشید اما او زیربار نمی‌رفت. حتی حاضر نبود قبول کند که آدم پول‌دوستی است. مدام زمین می‌خرید، ملک تجاری... و همیشه غر می‌زد که قرض دارد.

کار به جایی رسید که یک روز من هم ادعا کردم که باید سهمی در این زندگی داشته باشم و ناصر حداقل نصف خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم را باید به نام من بکند.

دعواها از آنجا بالا گرفت. او به هیچ عنوان حاضر نبود این کار را بکند. قهر کردم رفتم خانه پدرم اما فایده‌ای نداشت. بزرگترها را واسطه کردم باز فایده‌ای نداشت. ناصر نمی‌توانست حتی در کوچکترین قسمت زندگی‌اش من را سهامدار بداند. روزهای اول ازدواجمان که پابه‌پای هم کار می‌کردیم را فراموش کرده بود و من هرچه سعی می‌کردم به او یادآوری کنم که لحظه‌های سخت زندگی چقدر کنارش بودم، فایده‌ای نداشت. حتی به مناسبت‌های سالگرد ازدواج و عید و روز زن هم چیزی به من نمی‌داد...

بالاخره فکر کردم باید از این مرد پول‌دوست جدا شوم. برایش شرط گذاشتم که اگر حاضر نشود خانه‌اش را، حداقل نیمی از آن را، به نام من کند از او جدا می‌شوم.

چند ماه است که سر این موضوع کلنجار داریم. او حتی به پای طلاق آمده تا مبادا یک سکه از پولهایش را از دست بدهد... گاهی وقتی نگاهش می‌کنم باورم نمی‌شود این همان مردی است که من زمانی با او ازدواج کردم و یکی از مهربان‌ترین و زحمتکش‌ترین مردهایی بود که من در زندگی‌ام می‌شناسم... حالا پول از او چهره غریبه‌ای ساخته و من دیگر نمی‌توانم با او زندگی کنم...

■

شکوفه‌های زندگی

نازنین کرانی

تارا ستوده‌نیا

سیدصادق مقیمی اصل

کیانا و کیمیا رضایی

امیرمحمد مرندی

امید شهیر

اشکان و شایان مختاری

مهشید فخرپور

امیررضا صالحی

بدبختی همیشه از دری وارد می‌شود که برای او باز گذاشته‌اند

● مثل یوگسلاوی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

ترجیح می‌دادم مطلقه باشم تا قاتل!

بند نسوان آن روز ساکت‌تر از بقیه روزها بود. رفت و آمدها و سروصداها به‌مراتب کمتر از هفته‌های قبل بود. علت را متوجه نشدم، اما نوعی آرامش بر فضای همیشه شلوغ و پر تردد آنجا حاکم شده بود. این سکوت و آرامش حداقل حسنش برای من این بود که هنگام پیاده کردن نوار، با مشکل مواجه نخواهم شد.

بعد از هماهنگی با مسوول بند نسوان، دقایقی منتظر ماندم تا اولین نفر را برای مصاحبه بیاورند. انتظارم خیلی طولانی نشد، چرا که هنوز وسایلم را کاملاً روی میز قرار نداده بودم که زن جوانی درحالی که نامه‌ای در دستش بود، وارد اتاق مددکاری شد.

از همان بدو ورود متوجه اضطراب و استرس شدید او شدم. خصوصاً لرزش شدید دستهایش هنگامی که می‌خواست نامه را به دستم بدهد، کاملاً مشهود بود.

نامه را گرفتم. مطالعه آن زمان زیادی نمی‌خواست. در یک نامه کوتاه مددجو تقاضای رسیدگی سریعتر به پرونده‌اش را داشت. از آنجا که نامه ارتباطی به کار ما پیدا نمی‌کرد، مجدد آن را به او بازگردانده و برایش توضیح دادم که او را برای چه به مددکاری آورده‌اند. زن ابتدا کمی جا خورد، اما بعد خودش را جمع و جور کرد و گفت که آمادگی مصاحبه را دارد.

بعد از آنکه روال کار را برایش توضیح دادم، از او خواستم ابتدا بیوگرافی خودش را برایمان بگوید و زن با صدایی لرزان گفت:

- می‌گویند ۳۹ سال قبل به دنیا آمدم. اما کجا؟ نمی‌دانم! در چه خانواده‌ای؟ نمی‌دانم! حتی نمی‌دانم پدر و مادرم چه کسانی هستند؟

این را هم نمی‌دانم که من چرا و چگونه سر از پرورشگاه درآوردم؟ فقط این را شنیده‌ام که وقتی شش ماهه بودم سرپرستی من به خانواده‌ای که صاحب فرزند نمی‌شدند، واگذار شد.

پدرخوانده‌ام مهندس کشاورزی بود و مادرخوانده‌ام خانه‌دار. آنها سرپرستی یک پسربچه دیگر را هم از یک سالگی قبول کرده بودند که درواقع برادر خوانده من به حساب می‌آمد. آنها این موضوع را خیلی زود به ما گفتند تا بعدها از دهان این و آن نشنویم.

البته آنها آنقدر به ما محبت می‌کردند که ما هرگز احساس بچه پرورشگاهی بودن را نداشتیم. مثل همه بچه‌ها، وقتی هفت سالم شد، راهی مدرسه شدم تا دنیای جدیدی را تجربه کنم. درس خواندن را خیلی دوست داشتم. درواقع به نوعی تمام خلاءهای روحی‌ام را با درس خواندن پر می‌کردم. خیلی دلم می‌خواست یک روز به دانشگاه راه پیدا کنم و بتوانم در سطح بالای علمی قرار بگیرم. اما متاسفانه این آرزو مثل یک داغ فقط روی دلم باقی ماند. چرا که وقتی فقط ۱۳ سال داشتم، دچار عشق‌های زودگذر جوانی شدم، از همان عشق‌هایی که چشم آدم را کور می‌کند! ای کاش یک نفر بود که این حرفها را با چکش در مغز خالی من فرو می‌کرد تا حداقل خودم با دست خودم زندگی‌ام را نابود نکنم. البته در این میان فقط من مقصر نبودم. کسی که من دلباخته او شده بودم، از طرفی برادر دوستم بود و از طرف دیگر دوست برادرم. هم دوستم و هم برادرم اصرار زیادی بر این ازدواج داشتند، درحالی که پدر و مادرم فقط به صرف اینکه ما همدیگر را دوست داریم، عکس‌العمل خاصی از خود نشان ندادند. آنها اجازه دادند همه چیز آنطور که من می‌خواهم پیش برود، درحالی که این شاید بزرگترین خیانتشان در حق من بود!

> ◀ من همیشه دلم می‌خواست از شوهرم یک کلام محبت‌آمیز بشنوم، اما او تصور می‌کرد همین که ما در رفاه هستیم یعنی محبت کردن

وقتی در ۱۳ سالگی، با پنج میلیون تومان مهریه همسر مرد ۲۷ ساله‌ای شدم که فقط و فقط او را دوست داشتم، احساس می‌کردم خوشبخت‌ترین آدم روی زمین هستم! اما دریغ و درد که عمر این احساس‌ها آنقدر کوتاه است که قبل از آنکه آن را کاملاً حس کرده باشی، مثل یک حباب می‌شکند و از بین می‌رود.

هنوز شش ماه از ازدواج ما نگذشته بود که حقایق تلخ زندگی، یکی پس از دیگری از پرده بیرون افتاد. اولین حقیقت تلخ اعتیاد همسرم بود! من این موضوع را وقتی فهمیدم که شوهرم پیشنهاد کرد همپای او تریاک بکشم! این خیلی دردآور است که همسری که دوستش داری و به خاطر او به همه آرزوهایت پشت پا زده‌ای، تو را دعوت کند که پای بساط بنشینی! اما دردآورتر از آن این است که بفهمی همسرت سه زن دیگر هم دارد! و تو زن چهارم او هستی!! فهمیدن این موضوعات برای یک دختربچه سیزده - چهارده ساله خیلی سخت است، خصوصاً آنکه اولین فرزند یک مادر جوان هم در راه باشد! بچه‌ام که به دنیا آمد، فکر کردم اگر من هم همپای شوهرم تریاک بکشم، او از آن سه زنی که دارد دل می‌کند و آن وقت من با خیال راحت می‌توانم بچه‌ام را بزرگ کنم. اما... اما ماجرا آنطور که من می‌خواستم پیش نرفت. مادرخوانده‌ام موضوع سه زنه بودن شوهرم را فهمید و آنقدر این موضوع برایش گران تمام شد که نتوانست طاقت بیاورد و بعد از تلاش فراوان، وقتی بچه‌ام شش ماهه بود، طلاقم را گرفت و مرا به خانه برگرداند! راستش را بخواهید، از برگشتن به خانه پدرخوانده‌ام احساسی دوگانه داشتم. از طرفی به خاطر جدایی از همسرم که از اول زندگی به من دروغ گفته و حتی مرا معتاد کرده بود، خوشحال بودم و از طرف دیگر چون شوهرم را دوست داشتم، ناراحت و افسرده بودم. در این بین فقط دلم به دخترم خوش بود. او دیگر تنها مونس و همدم تنهایی‌هایم شده بود. ماهی یک بار هم او را می‌بردم کلانتری تا شوهرم بزرگ شدنش را ببیند.

تا وقتی پدرخوانده و مادرخوانده‌ام زنده بودند، من مشکلی نداشتم. چون بیکار بودم، شروع کردم به درس خواندن. خیلی طول نکشید که عقب ماندگی‌هایم را جبران کردم و توانستم در رشته ریاضی دیپلم بگیرم. با خودم فکر می‌کردم که می‌توانم دانشگاه شرکت کنم و یک بار دیگر بخت خودم را برای یک زندگی بهتر آزمایش کنم. اما همانطور که گفتم این شرایط زندگی تا وقتی که پدرخوانده و مادرخوانده‌ام زنده بودند، برایم مهیا بود. بعد از مرگ آنها زندگی من هم دستخوش تغییر و تحولات زیادی شد. اولین مساله‌ای که خیلی زود خود را نشان داد، بی‌پشت و پناه شدنم بود. من به جز آنها کسی را نداشتم و وقتی آنها را از دست دادم، احساس کردم که زیر پایم خالی شده و دیگر هیچ تکیه‌گاهی ندارم.

دومین نمود مرگ آنها، برهم خوردن تمام برنامه‌ریزی‌های من برای زندگی آینده‌ام بود. دیگر حوصله درس خواندن نداشتم. به کلی امیدم را از دست داده بودم. به جرات می‌توانم بگویم به موجودی تبدیل شده بودم که فقط نفس می‌کشید و بس! و اینگونه همه عوامل موجود دست به دست هم دادند که وقتی اولین مرد در زندگی‌ام پیدا شد، دل

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo . Com

به او ببندم! اما چون تجربه یک زندگی ناموفق را در کارنامه‌ام داشتم، خواستم این بار بی‌گدار به آب نزنم و قبل از آنکه شناخت کامل نسبت به او پیدا نکرده‌ام، به عقدش درنیایم! بنابراین به صورت توافقی برای مدت کوتاهی به عقد موقت او درآمدم.

همسر دوم من حدود ۲۹ سال داشت و من ماجرای زندگی اولم را کاملاً برایش تعریف کردم و حتی به او گفتم که هنوز شوهرم را دوست دارم و اگر اصرارهای مادرخوانده‌ام نبود، شاید هیچ وقت از او جدا نمی‌شدم و الان هم اگر او بخواهد ترجیح می‌دهم دوباره با او ازدواج کنم، چون پدر بچه‌ام است و خودم هم هنوز دوستش دارم!

از آن طرف وقتی شوهر اولم فهمید که من صیغه کس دیگری شده‌ام، خیلی ناراحت شد. او با من تماس گرفت و گفت که هیچ وقت نمی‌تواند راضی شود که دخترش زیر دست ناپدری بزرگ شود. و بعد حرفی را زد که من سالها منتظر شنیدنش بودم. او گفت که مرا دوست داشته و الان هم دوست دارد و اگر من راضی باشم، حاضر است دوباره مرا عقد کند تا یک بار دیگر زندگی جدیدی را تجربه کنیم!

حرفهای شوهرم مرا بدجوری به فکر فرو برد. گویا ازدواج موقت من برای او یک تلنگر بود تا ناموسش را در خطر ببیند و بار دیگر بخواهد ما را تحت حمایت خود درآورد. البته من باید همچنان منتظر می‌ماندم تا دوران صیغه و عُده‌ام تمام شود و بتوانم زندگی جدیدم را شروع کنم.

به هرحال زمان گذشت و من بعد از گذشت آنچه قانون و شرع و عرف تعیین کرده بود، توانستم به همسر اولم رجوع و زندگی جدیدم را شروع کنم.

حالا دیگر سالها از تجربه اول ما گذشته بود، نه من دیگر آن دختربچه ۱۳-۱۴ ساله بودم و نه شوهرم آن جوان ۲۷-۲۸ ساله! هر کدام از خلال گذشت زمان چیزهای زیادی یاد گرفته بودیم و قدر زندگی را بیشتر از قبل می‌دانستیم. تولد چهار فرزند دیگر جمع خانوادگی ما را آنقدر شلوغ کرده بود، که کمتر فرصت درگیری داشتیم، اما باز هم در زندگی‌مان خلاءهایی وجود داشت. خلاءهایی که یک زن آنها را بیشتر درک می‌کند. من همیشه دلم می‌خواست از شوهرم یک کلام محبت آمیز بشنوم، اما او تصور می‌کرد همین که ما در رفاه هستیم، یعنی محبت کردن! اختلافات ما، اگرچه خیلی کم‌رنگ، اما به صورت ریشه‌ای درحال شکل‌گیری بود و این وضع وقتی بدتر شد که او مرا از تنها فعالیت اجتماعی‌ام - که کار کردن در یک شرکت به عنوان منشی بود - منع کرد و مجبورم کرد در خانه بمانم! این تنها دلخوشی‌ام بود که او آن را هم از من گرفت.

بعد برای آنکه دل مرا خوش کند، تصمیم گرفت خانه را خراب کند و دوباره بسازد. ساخت خانه یک سال و نیم طول کشید، اما وقتی در خانه جدید مستقر شدیم، درگیری‌هایمان بیشتر شد. حالا دیگر او فقط هفته‌ای یکی - دو بار به خانه می‌آمد، مدام دنبال کثافت‌کاری و مواد کشیدن بود. من دیگر حوصله این کارها را نداشتم. اختلافمان بالا گرفت و کار به دادگاه کشید، اما باز صلح کردیم و برگشتیم. هر وقت کار به اینجا می‌کشید از اینکه چرا دوباره با او ازدواج کردم، پشیمان می‌شدم و حسرت زندگی چند ماهه‌ای را که با شوهرم دومم داشتم، می‌خوردم. خصوصاً آنکه او قول داده بود مرا به خارج ببرد. همیشه در اوج دعواها و بگومگوهایمان، به این فکر می‌کردم که اگر من با او ازدواج کرده بودم، الان در یک کشور اروپایی بهترین زندگی را داشتم و شاید اشتباهم این بود که گاهی این فکرها را به زبان می‌آوردم! تا اینکه...

پنج شنبه شب بود که فردی با او تماس گرفت - و چون کار شوهرم تهیه گوسفند برای مجالس و هیات‌ها و مراسم بود - و سفارش چند راس گوسفند را داد. شوهرم روز بعد که جمعه بود با پنج میلیون پول نقد، از خانه خارج شد. ساعت حدود دوازده و نیم بود که با ما تماس گرفتند و گفتند همسرم تصادف کرده، من و دخترم سریعاً خودمان را به بیمارستانی که آدرس داده بودند، رساندیم. شوهرم در آی.سی.یو بود. یک هفته تمام درحالت کما بود. تا اینکه بعد از یک هفته از دنیا رفت. مراسم عزاداری برپا شد. همه چیز عادی بود تا اینکه بعد از چهلم شوهرم، زمزمه‌هایی شروع شد که به او مرگ موش دادند، بعد شنیدم که گفتند با میله آهنی به سر او زده‌اند. تا اینکه برادر شوهرم مستقیماً به خانه‌ام آمد و پرسید آیا خبر دارم چه کسی شوهرم را کشته؟! تعجب کردم. چون حتی پزشکی قانونی علت مرگ را مرگ مغزی تشخیص داده بود. بالاخره خانواده شوهرم طاقت نیاوردند و از من شکایت کردند. ششم اسفند ۸۳ مرا به اداره آگاهی احضار کردند و تا الان در زندان هستم. آنهم بلاتکلیف! از طرفی همسر دوم مرا هم گرفتند، اما او با وثیقه آزاد شد، ولی من چون وثیقه ندارم، اینجا ماندم!

من به افسر پرونده‌ام گفتم که من و شوهرم با هم اختلاف داشتیم، ولیکن من او را دوست داشتم. خانواده شوهرم تصور می‌کنند چون ما اختلاف داشتیم، من و همسر سابقم او را کشتیم، ولی اشتباه می‌کنند! چون من اگر او را دوست نداشتم، ترجیح می‌دادم از او طلاق بگیرم و یک زن مطلقه باشم نه یک قاتل!

■

O در پرانتز:

(پرونده‌های قتل، اصولاً از مهمترین پرونده‌های محاکم قضایی است، چرا که برخلاف دیگر جرایم، مساله خون یک فرد - غالباً - بی‌گناه، در میان است و هرگونه سهل‌انگاری، چه‌بسا باعث پایمال شدن خون به ناحق ریخته شده انسانی شود که حق حیات و زندگی داشته و حال به دلیلی از میان رفته است!

حساسیت پرونده‌های قتل باعث می‌شود تا قضات و افسران پرونده با دقت نظر بیشتری این پرونده‌ها را مورد بررسی قرار دهند و چه‌بسا زمان زیادی را برای کشف حقیقت صرف کنند. آنچه که در مورد پرونده این خانم اتفاق افتاده نیز به همین دلیل است. متاسفانه اختلافات میان او و همسرش و نیز ازدواج موقتی که سایه آن کماکان بر زندگی این زن سایه انداخته بود، باعث شد تا او و همسر سابقش به عنوان تنها مظنونین پرونده - احتمالاً قتل - شوهرش، تحت تعقیب قرار بگیرند.

اکنون تا روشن شدن قضایا و به نتیجه رسیدن تحقیقات مراجع قضایی، چاره‌ای ندارد جز آنکه محیط زندان را تحمل کند و در این مدت فرصت خوبی دارد تا به آنچه طی این سالها بر او گذشته، فکر کند تا فردا به عنوان مادر و تنها تکیه‌گاه، فرزندانش را تحت حمایت خود داشته باشد.)

هیچ بدبختی بزرگتر از ناراضی بودن نیست

• لافونته

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

انتقام

مرد از قطار پیاده شد، ولی در جای خود باقی ماند و مدتی مات و مبهوت به اطراف نگاه کرد. خودش نمی‌دانست چه می‌خواهد و چه باید بکند. او چند دقیقه‌ای به کسانی که با عجله وارد ایستگاه می‌شدند و به طرف قطارها می‌دویدند، نگاه کرد. لباسی که بر تن داشت خیلی گشاد و نامناسب بود، مثل اینکه لباس چند سایز برای او گشاد بود و گردن لاغر او از میان یقه گشاد پیراهن و شانه‌های بلند کت او به شکل خاصی بیرون آمده بود.

در نگاهش سردی و بی‌اعتنایی و عدم اطمینان به دیگران خوانده می‌شد. طبیعی هم بود که او نسبت به دیگران اعتماد نداشته باشد. هر کس هم جای او بود، چنین می‌کرد. این پیرمرد «آندره بررون» نمی‌توانست به کسی اعتماد داشته باشد.

در ایستگاه راه‌آهن شهر «نیس» کسی منتظرش نبود. او متفکرانه سری تکان داد و آهسته و سلانه سلانه قدم برداشت و به طرف در خروجی رفت. اشعه خورشید به آسفالت خیابان تابیده و آن را کاملاً داغ کرده بود. آندره طاقت این گرما را نداشت. مدت ۳۰ سال بود که در زندان و پشت میله‌های آهنی زندگی کرده و در این مدت هرگز اشعه خورشید را اینطور مستقیم بالای سر خود ندیده بود. در این مدت طولانی همه چیز عوض شده بود. او از ایستگاه راه‌آهن وارد خیابان «لادیکنوار» شد. این خیابان هم کلی تغییر کرده بود. ترافیک سنگین خیابان، سروصدا، لباس و سر و وضع مردم و... نسبت به ۳۰ سال قبل به کلی عوض شده بود. اما از اینها گذشته، آتشی در درون او شعله‌ور بود که بیش از همه چیز او را رنج و آزار می‌داد. این آتش کینه و انتقام شدیدی بود که لحظه‌ای او را آرام نمی‌گذاشت و او با درون خود در جدال بود و سعی می‌کرد که این آتش انتقام را خاموش کند، ولی نمی‌توانست و با خود می‌گفت باید انتقام بگیرد تا راحت شود.

در این میان به خیابان «آلکساندر ماری» رسید و در دهانه این خیابان ایستاد. این خیابان به میدان «پاله» منتهی می‌شد. در این میدان ساختمان اداره دادگستری و دادسرای شهر قرار داشت. همان ساختمانی که ماموران قضایی و بازرسان در آن نشسته بودند. همه ماجرا از همین ساختمان شروع شده بود. در همین جا بود که برای او مدت ۲۵ سال تمام زندان تعیین کردند و او را برای این مدت طولانی پشت میله‌های زندان انداختند. اتهام او هم قتل «آلن روشی» یکی از تبهکاران بود، در طی نزاعی که آن دو نفر با هم کرده بودند، آلن روشی به قتل رسیده بود و آن وقت آندره بررون محکوم شد که ۲۵ سال تمام پشت میله‌های زندان باقی بماند. بعد از چند سال که در زندان ماند تصمیم گرفت فرار کند. در موقع فرار بوسیله یک پلیس تحت تعقیب قرار گرفت.

آندره بررون به طرف آن پلیس تیراندازی کرد و به جرم این فرار و تیراندازی به پلیس به پنج سال زندان دیگر محکوم شد و دوره زندانی او به سی سال افزایش یافت. در این فرار، فقط سه روز توانست خارج از زندان بماند و سه روز بعد بالاخره ماموران محل مخفی‌گاه او را کشف و آندره را دستگیر کردند و او بار دیگر به زندان برگشت و سختگیری‌ها نسبت به او شدیدتر شد.

آندره آرام آرام خود را به مرکز شهر رساند و یکسره وارد فروشگاه بزرگ «لافایت» شد. خرید او خیلی طول نکشید. یک دست لباس کامل خرید و در یکی از اتاقهای پرو آنها را پوشید و لباسهای کهنه و مندرس خود را کند و دور انداخت، بعد با رضایت خاطر از اینکه سر و وضع بهتری پیدا کرده، قدم به خیابانهای شهر «نیس» گذاشت.

او هر چند قدمی که راه می‌رفت، کمی می ایستاد و به فکر فرو می‌رفت. درون او غوغایی به‌پا بود. از طرفی یک کشش درونی او را وادار می‌کرد که انتقام خود را بگیرد و از طرف دیگر کارهای مهمتری داشت. او بایست پولهایی را که مخفی کرده بود، از مخفی‌گاه خارج می‌کرد، اما بالاخره برخلاف تمایلش به طرف میدان پاله که کاخ دادگستری در آنجا قرار داشت حرکت کرد. وقتی به میدان رسید، به کاخ بزرگ دادگستری خیره شد. محل کار «**آندره کوپه**» دادستان ایالتی که باعث محکومیت او شده و نزدیک به سی سال او را پشت میله‌های زندان انداخت، در همین ساختمان قرار داشت. او دادستان را مسوول تباه شدن زندگی خود می‌دانست، چراکه اصرار دادستان در مجازات او باعث شد که آندره به ۲۵ سال حبس محکوم شده و بعد هم پنج سال دیگر به آن اضافه شود.

آندره وارد دادگستری شد. در راهروهای خلوت کاخ در آن موقع از روز رفت و آمد زیادی دیده نمی‌شد. او با دقت تابلوهایی را که روی درها بود، می‌خواند و جلو می‌رفت تا بالاخره به اتاق کوپه، دادستان ایالتی رسید. آندره با قیافه‌ای مصمم دستگیره در را گرفت و فشار داد. می‌خواست وارد اتاق شود، ولی از اینکار چه قصدی داشت، خودش هم نمی‌دانست. شاید می‌خواست با دادستان صحبت کند، یا به او پرخاش کند و یا... اما به هرحال دربسته بود و باز نشد. موجی از تنفر و خشم دوباره سراپای وجود او را فرا گرفت. لحظه‌ای در جای خود خشک شد و دچار نوعی فلج شده بود. بالاخره حرکتی به خود داد و برگشت و از کاخ خارج شد.

او بار دیگر بی اراده در خیابانها به راه افتاد و به طرف «**شانرو**» و پارک ملی، به کنار اسکله رفت. او آنقدر به خود مشغول بود که متوجه نشد مردی از دور مراقب اوست و به دنبال او حرکت می‌کند. آندره در فکر پولهای خود بود. پولهایی را که قبل از زندان رفتن در آن نقطه مخفی کرده بود. او این پولها را بعد از کشتن آلن روشی از کیف دستی او ربوده بود. پولهای زیاد و حدود چند میلیون فرانک می‌شد. آلن روشی آنها را از یک بانک سرقت کرده و آندره بررون این پولها را در نقطه امنی در اسکله نیس مخفی کرده بود و حالا قصد داشت که سراغ پولها برود و آن را بردارد ولی این کار به‌سادگی امکان‌پذیر نبود و مقدماتی می‌خواست. اولاً باید کاملاً اطراف آن نقطه خلوت باشد و بعد هم کسی او را تعقیب نکند و از همه مهمتر «**لویی**» هم‌سلولی او بود که به راز او پی برده بود و می‌دانست که چند میلیون پول را مخفی کرده و حالا بدون شک «لویی» او را تعقیب می‌کرد تا محل پولها را پیدا کند. در همین حال او خود را کنار اسکله و نزدیک مخفی‌گاه پولها دید. آهسته به آنجا نزدیک شد، به اطراف خود نگاه کرد. کسی را ندید. او متوجه مردی که از دور او را تعقیب می‌کرد نشد. به همین جهت به مخفی‌گاه پولها نزدیک شد. نگاهی به آنجا انداخت. همه چیز را عادی دید، ولی دست به پولها نزد و بازگشت و برای آنکه نفسی تازه کند و از هیجان خود بکاهد، به طرف پارک کنار اسکله رفت و روی یکی از نیمکت ها نشست.

◇

مردی که از دور آندره را تعقیب می‌کرد، بعد از دور شدن او به طرف مخفی‌گاه رفت و بسته پولها را پیدا کرد و آن را برداشت و به سرعت خود را به پشت سر آندره رساند و بعد آهسته خم شد، چیزی را روی چمن‌ها گذاشت و دوباره بدون آنکه آندره متوجه شود از آنجا دور شد.

آندره بعد از کمی استراحت بلند شد که برود، ناگهان روی چمن یک شیئی فلزی توجه او را جلب کرد. خم شد و دید یک تپانچه است. آن را برداشت. تپانچه پر و آماده شلیک بود. مشاهده این تپانچه بار دیگر آندره را هیجان‌زده کرد. آتشی که در وجودش

خاموش شده بود، دوباره شعله‌ور شد. او تشنه انتقام بود و حالا با این تپانچه پر می‌توانست انتقام خود را بگیرد.

او به سرعت از پارک به طرف میدان پاله و کاخ دادگستری به راه افتاد. وقتی در راهرو کاخ به طرف اتاق آقای کوپه می‌رفت، تپانچه را در جیب شلوار خود آماده نگاه داشته بود. او تصمیم داشت به محض آنکه در اتاق را باز کرد، تپانچه را بیرون آورده و چند گلوله به طرف آقای کوپه شلیک کند و وقت را برای صحبت کردن با او تلف نکند. با این نیت و قیافه مصمم او دستگیره در را گرفت و فشار آورد. این بار در باز شد و آندره تپانچه را بیرون آورد و به مردی که جلوی در ایستگاه و رویش به طرف دیوار بود شلیک کرد. آندره آنقدر خشمگین بود که به یک گلوله اکتفا نکرد و گلوله دوم و سوم را هم شلیک کرد.

بعد از صدای گلوله سکوتی برقرار شد و به دنبال آن ناگهان از اطراف چند نفر خود را به آنجا رساندند و آندره را که مات و مبهوت ایستاده و به چهره قربانی خود نگاه هم نکرده بود، دستگیر کردند.

آندره حتی مقاومت مختصری هم نکرد و با ماموران حرکت کرد و رفت. ساعتی بعد او مقابل میز یک بازپرس نشسته بود تا به سوالات و بازپرسی‌های او جواب دهد. اولین سوالی که بازپرس از او پرسید این بود:

- شما چرا «لویی دوبوا» را کشتید؟

آندره بررون با کمال حیرت و تعجب، بازپرس را نگاه کرد و گفت:

- چه گفتید؟! لویی دوبوا؟ لویی دوبوا که هم‌سلولی من بود... من به طرف آقای کوپه تیراندازی کردم و آقای کوپه را کشتم!

- نه اشتباه می‌کنید. شما لویی دوبوا را کشتید. او درحال صحبت با دادستان بود که شما از پشت سر، او را هدف قرار دادید. آقای کوپه زنده و سالم است.

آندره بررون ناگهان دچار سرگیجه شد و حال خود را نفهمید. پس او هم‌سلولی خود لویی دوبوا را کشته است. اما لویی دوبوا با دادستان چه کار داشت و در اتاق او چه می‌کرد؟ این سوالی بود که در بازپرسی‌های بعدی برای آندره روشن شد. لویی دوبوا بعد از ربودن پولها، تپانچه را عمداً سر راه آندره انداخته بود تا او را به کشتن آقای کوپه تحریک کند. زیرا می‌دانست او تا چه اندازه از آقای کوپه متنفر است. آندره بارها به او گفته بود که اگر از زندان آزاد شود، از کوپه انتقام خواهد گرفت.

لویی از آنجا یکسره به دفتر آقای کوپه رفته بود تا به او اطلاع دهد که آندره از زندان آزاد شده و قصد قتل او را دارد، به آن امید که وقتی آندره به آنجا آمد، دستگیر شده و به زندان بیفتد و او بتواند به راحتی و بدون زحمت پولهایی را که ربوده تصاحب کند!

آندره بار دیگر به زندان افتاد. درحالی که می‌دانست این بار مرگ او حتمی است و به‌طور قطع اعدام خواهد شد، زیرا در حضور دادستان مردی را کشته بود!

■

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: می‌ترسم خودم را هم ببرند

این ضرب‌المثل را کسانی به کار می‌برند که مورد دستبرد طراران قرار گرفته و چون همه چیز خود را از دست داده‌اند، به شدت ترسیده‌اند، تا آن اندازه که می‌گویند: «می‌ترسم خودم را هم ببرند!» یعنی چنان احساس ناامنی می‌کنم که وحشت دارم حتی خودم را هم بدزدند! اما ببینیم ریشه ضرب‌المثل فوق از کجاست؟

می‌گویند روستازاده‌ای به شهر بزرگی وارد شد درحالی که خودش بر درازگوشی نشسته بود و بزی هم که زنگوله‌ای در گردن او محکم بسته شده بود، دنبال درازگوش می‌دوید. از قضا سه دزد در همان مسیر نشسته بودند، یکی از آنها گفت من می‌توانم بز این مرد را بدزدم، دیگری گفت من هم می‌توانم چهارپای او را بدزدم و سومی گفت اینها که سهل است من لباسهای او را می‌توانم بدزدم!

به دنبال آن اولی دنبال مرد روستایی به راه افتاد و وقتی به جای خلوتی رسید، زنگوله را از گردن بز باز کرد و به دم خر بست. خر چون دمش را حرکت می‌داد، روستایی تصور می‌کرد بز به دنبال او می‌آید تا اینکه به کوچه‌ای داخل شد. دزد دوم که سر کوچه ایستاده بود، وقتی روستایی را دید، گفت: «عجب آدمهایی، زنگوله به دم خر می‌بندند!» روستایی نگاه کرد، بز را ندید، فریاد برآورد که: «ای وای بز مرا ندیدی؟» دزد گفت: «من مردی را دیدم که بزی داشت و از این کوچه رفت!» روستایی گفت: «ای مرد لطف کن و خر مرا نگه دار تا بزم را پس بگیرم!» دزد گفت: «من حرفی ندارم، فقط زود بیا!» روستایی رفت و دزد خر را برد. دزد سوم آمد. اتفاقاً بر سر راه روستایی چاهی بود. دزد سوم سر آن چاه نشست و وقتی روستایی رسید، او شروع به داد و فریاد کرد. روستایی گفت: «ای مرد تو را چه رسیده؟ بز و خر مرا بردند و تو فریاد می‌کنی؟!» دزد گفت: «صندوقچه پر از طلای سرخ من در این چاه افتاده. من نمی‌توانم داخل چاه بروم، ده دینار زر سرخ می‌دهم اگر تو صندوقچه مرا بیاوری.» روستایی با خودش گفت: «ده دینار زر سرخ می‌گیرم و صندوقچه این مرد را بیرون می‌آورم.» پس لباسهایش را درآورد و وارد چاه شد. دزد هم لباسهای روستایی را برداشت و برد. روستایی از داخل چاه فریاد زد که داخل چاه چیزی نیست. کسی جواب نداد. روستایی در ته چاه شک کرد. بالا آمد وقتی نگاه کرد دزد و لباسهایش را ندید. چوبی برداشت و آن را به خودش می‌زد. مردم او را دیدند و گفتند این روستایی دیوانه شده. او گفت: «خیر! پاسبانی خودم را می‌کنم که مبادا خودم را هم بدزدند!»

از باورهای عامیانه مردم جوزدر

اهالی شهر جوزدر معتقدند:

◁زوزه روباه، خبر از آمدن باران می‌دهد.

◁شانه کردن سر در شب و نگاه کردن به آینه در شب باعث دیوانگی است!

◁اگر زن کلاه بر سر بگذارد، قحطی می‌شود.

◁اگر بچه‌ای نزدیک غروب بی‌دلیل گریه کند، فردی از نزدیکان می‌میرد.

◁هر کس دیر از خواب بیدار شود، از گرفتن روزی عقب می‌ماند.

فرستنده: محمد دهقان جوزدر
از: شهر جوزدر نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

از ضرب‌المثل‌های مازنی

◁من سیر نخردمه، مه دهون بوهکنه.

برگردان: من سیر نخوردم که دهانم بو بدهد.

[معادل: آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است.]

◁ارمجی شه وچه پشته دس کشنه، گنه چنه نرمه!

برگردان: جوجه تیغی دست به پشت بچه‌اش می‌کشد و می‌گوید چقدر نرم است!

[معادل: هر کس علم خود به کمال است و فرزند خود به جمال]

◁اوره تیلن کنه تا ماهی بیره.

برگردان: آب را گل‌آلود می‌کند تا ماهی بگیرد.

فرستنده: حسین رحمان نتاج
از: سرخرود (مازندران)

از ترانه‌های آذری

سارا المیشام سولمو شام یاریم
بلوت کیمین دلموشام یاریم
آغلامیم نیلیم یاریم
سن قندن آیریلیبسان یاریم

برگردان:

افسرده و ناراحت شده‌ام یار / مانند تگرگ می‌خواهم ببارم / گریه نکنم چکار کنم یار؟ / تو از من جدا شده‌ای.

فرستنده: مسعود جعفری خلفلو
از: روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل)

از دعاهای اهالی مشهد

◁درد و بلات بگیرم، سینی حنات بگیرم.

◁درد و بلات پر بگیره، تو سر مادر بگیره!

◁انشاءالله داغش نبینی!

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد مشهد

نامه‌های شما رسید:

محمد دهقان جوزدر از نیکشهر (سیستان و بلوچستان) - یکتا سادات خاتمی از گرمسار (سمنان) - رضا احمدی از روستای چاکسر محمودآباد (مازندران) - زهرا مترجمی از روستای جزه خفر جهرم (فارس) - مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (فارس) - حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی).

انسان خود را نمی شناسد مگر هنگام فقر و بدبختی

• آلفرد دموسه

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

متصل چون شهر دلت با آن عَدَن
هین بگو مهاس از خالی شدن
امر «قُل» زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد، بگو دریاست این
مولانا

طناب

این داستان را در دلتان و با صدای بلند و با توجه بخوانید. مطمئناً تا سالها آن را در خاطره خواهید داشت.

داستان درباره یک کوهنورد است که می‌خواست از بلندترین کوهها بالا برود. او پس از سالها آماده‌سازی، ماجراجویی خود را آغاز کرد، ولی از آنجا که افتخار این کار را فقط برای خود می‌خواست، تصمیم گرفت تنها از کوه بالا برود.

او سفرش را زمانی آغاز کرد که هوا رفته رفته رو به تاریکی می‌رفت، ولی قهرمان ما به جای آنکه چادر بزند و شب را زیر چادر به صبح برساند، به صعودش ادامه داد، تا اینکه هوا کاملاً تاریک شد و به جز تاریکی هیچ چیز دیده نمی‌شد.

سیاهی شب همه جا را پوشانده بود و مرد نمی‌توانست چیزی ببیند حتی ماه و ستاره‌ها پشت انبوهی از ابر پنهان شده بودند. کوهنورد همانطور که داشت بالا می‌رفت، درحالی که چیزی به فتح قله نمانده بود، ناگهان پایش لیز خورد و با سرعت هرچه تمامتر سقوط کرد. سقوط همچنان ادامه داشت و او در آن لحظات سرشار از هراس، تمامی خاطرات خوب و بد زندگیش را به یاد می‌آورد.

داشت فکر می‌کرد چقدر به مرگ نزدیک شده است که ناگهان احساس کرد طناب به دور کمرش حلقه خورده و وسط زمین و هوا مانده است: حلقه شدن طناب به دور بدنش مانع از سقوط کاملش شده بود. در آن لحظات سنگین سکوت، چاره‌ای نداشت جز اینکه فریاد بزند: خدایا کمکم کن.

ناگهان صدایی از دل آسمان پاسخ داد: از من چه می‌خواهی؟

- نجاتم بده
- واقعاً فکر می‌کنی می‌توانم نجاتت دهم؟
- البته تو تنها کسی هستی که می‌توانی مرا نجات دهی.
- پس آن طناب دور کمرت را ببر.

برای یک لحظه سکوت عمیقی همه جا را فرا گرفت و مرد تصمیم گرفت با تمام توان به طناب بچسبد و آن را رها نکند!! روز بعد، گروه نجات آمدند و جسد منجمدشده یک کوهنورد را پیدا کردند که طنابی به دورش حلقه شده بود، درحالی که تنها یک متر با زمین فاصله داشت و شما؟

شما تا چه حد به طناب زندگی خود چسبیده‌اید؟ آیا تا به حال شده که طناب را رها کرده باشید؟ هیچگاه به پیامهایی که از جانب خدا برایتان فرستاده می‌شود شک نکنید. هیچگاه نگویید که خداوند فراموشتان کرده است و از شما مراقبت نمی‌کند.

تو از بقیه خوشبخت‌تری

اگر امروز که بیدار شدی بیشتر احساس سلامت کردی تا بیماری، تو خوشبخت‌تر از یک میلیون نفری هستی که تا آخر این هفته بیشتر زنده نیستند.

اگر هیچ وقت خطر جنگ را تجربه نکرده‌ای و تنهایی زندان را حس نکرده‌ای، در شمار ۵۰۰ میلیون نفر آدم خوشبخت دنیا هستی.

اگر می‌توانی در یک جلسه مذهبی شرکت کنی بدون اینکه اذیت و آزار، دستگیری، شکنجه و وحشت از مرگ داشته باشی، خوشبخت‌تر از سه میلیون نفر در جهان هستی.

اگر در جیب یا کیف خود پول داری و می‌توانی گاهی کمی پول خرج کنی، جزو ۸ درصد آدمهای پولدار دنیایی!

اگر پدر و مادرت هنوز زنده‌اند و هنوز با هم زندگی می‌کنند تو واقعاً بی‌نظیری.

اگر سرت را بالا می‌گیری و لبخند می‌زنی و احساس خوبی داری تو خوشبختی، چون خیلی‌ها می‌توانند این کار را بکنند، ولی اکثراً نمی‌کنند.

اگر امروز و دیروز دعا کردی، واقعاً خوشبختی، چون اعتقاد داری که خدا صدای ما را می‌شنود و به ما جواب می‌دهد.

اگر می‌توانی این مطلب را بخوانی خوشبخت‌تر از کسانی هستی که نمی‌توانند این مطلب را بخوانند.

پنجره

در بیمارستانی، دو بیمار در یک اتاق بستری بودند. یکی از بیماران هر روز بعدازظهر یک ساعت روی تختش که کنار تنها پنجره اتاق بود می‌نشست، ولی بیمار دیگر که نمی‌توانست هیچ تکانی بخورد و همیشه پشت به هم‌اتاقیش روی تخت می‌خوابید.

آنها ساعتها با هم صحبت می‌کردند، از همسر، خانواده، خانه، سربازی و یا تعطیلاتشان با هم حرف می‌زدند و هر روز بعدازظهر بیماری که تختش کنار پنجره بود، می‌نشست و تمام چیزهای بیرون از پنجره را برای هم‌اتاقیش توصیف می‌کرد...

پنجره رو به یک پارک است که دریاچه زیبایی دارد. مرغابی‌ها و قوها در دریاچه شنا می‌کنند و کودکان با قایقهای تفریحیشان در آب سرگرم بازی هستند... درختان کهن به منظره بیرون زیبایی خاصی بخشیده‌اند و تصویری زیبا از شهر در افق دوردست دیده می‌شود...

همانطور که مرد کنار پنجره این جزئیات را توصیف می‌کرد، هم‌اتاقیش چشمانش را می‌بست و این مناظر را در ذهن خود مجسم می‌کرد و روحی تازه می‌گرفت.

روزها و هفته‌ها سپری شد تا اینکه روزی مرد کنار پنجره از دنیا رفت و مستخدمان بیمارستان جسد او را از اتاق بیرون بردند. مرد دیگر که بسیار ناراحت بود تقاضا کرد که تختش را به کنار پنجره منتقل کنند.

پرستار این کار را با رضایت انجام داد. مرد به آرامی و با درد بسیار خود را به سمت پنجره کشاند تا اولین نگاهش را به دنیای بیرون از پنجره بیاندازد. بالاخره می‌توانست آن منظره زیبا را با چشمان خودش ببیند، ولی در کمال تعجب با یک دیوار بلند مواجه شد!

مرد متعجب به پرستار گفت که هم‌اتاقیش همیشه مناظر دل‌انگیزی را از پشت پنجره برای او توصیف می‌کرده است. پرستار پاسخ داد: ولی آن مرد کاملاً نابینا بود...!

چقدر زیباست که دنیای اطرافمان را اینگونه زیبا ببینیم و این شیوه دیدن باعث می‌شود همه آن نعمت‌هایی را که خداوند به ما عنایت فرموده با تمام وجود حس کنیم و شاکر باشیم و نقایص اطرافمان را با دیده لطف بنگریم و لذت ببریم. لطفی در جهت رسیدن به نعمت‌های بالاتر.

فریاد درد

مریم غلامی

می‌لرزم روی صندلی چوبی. کبوترهایی که روی لبه‌ی دیوار نشسته بودند، پریدند و اوج گرفتند. سرم را بالا می‌گیرم. به ماه خیره می‌شوم، وقتی که طناب دور گردنم سفت می‌شود.

○○○

صادق لج کرده بود. چقدر گفتم نکن!

گوش نکرد که نکرد.

بابا داد می‌زد: کثافت، مادر... کبوترهای مرا پر دادی...!؟

باز زهرماری خورده بود. دوباره سرش گیج رفته و به جان صادق افتاده بود. مادر را که کشت. حالا حتماً نوبت صادق بود و آخر سر هم من.

از بچگیمان بابا همینطور بود. شب ها تلوتلو می‌خورد و می‌آمد و می‌افتاد گوشه‌ی اتاق. تا مادر حرفی می‌زد، کمربند بود و جیغ و ترس و آخر سر هم سکوت و تاریکی.

صادق از زیر دستش فرار می‌کرد. من هم دنبالشان می‌دویدم. به پایش می‌افتادم.

گفتم: بابا بسه... تو حالت خوب نیست... با دست به صادق اشاره کردم و گفتم: برو.

... نرفت. دوباره بابا داد زد:

- بی‌شرف... کمربندش را باز کرد. کمربند بالا رفت و روی صورت صادق هوار شد. خون از دماغش شره کرد و سمت چپ صورتش سیاه شد. چانه‌اش می‌لرزید. خودش را عقب کشید. فریاد زد:

برای چی می‌زنی نامرد...

گفتم: صادق خفه شو، برو.

□

با مشت می‌کوبم به دیوار. سرم را روی دیوار می‌گذارم و می‌گویم: اما نرفت...

شما دیوارها، میله‌ها...

می‌فهمید!؟

سردم است. کسی انگار توی ذهنم می‌گوید: راه‌های تاریک به گورستان منتهی می‌شوند و راه‌های روشن به گورستان می‌رسند.

بابا دنبال صادق دوید. من هم پشتشان دویدم. صادق گلدان دور حوض را برداشت. سُر خوردم و روسریم لیز خورد و از سرم افتاد. صادق گلدان را پرت کرد توی سر بابا. روی زمین خودم را کشیدم. فقط انگار فریاد زده بودم: نه...

صادق همان‌طور بالای سر بابا ایستاده بود. نفس نفس می‌زد. بابا روی زمین افتاده بود. موزاییک های دور سرش قرمز شده بود. به خون روی زمین زل زدیم. صادق روی صورتش عرق بود و اشک و خون. من هم فقط مادر جلوی چشمهایم بود...

□

مادر وقتی که مُرد سمت چپ صورتش کبود بود. تن لختش را ندیدم. لابد تمام تنش هم سیاه و کبود بود. آن وقتها من و صادق توی اتاق می‌نشستیم. من شعر می‌گفتم. صادق دستش می‌لرزید وقتی که مشقهایش را می‌نوشت با صدای عربده‌ی بابا و ضجه‌ی مادر. همان لحظه روی کاغذ نوشتم:

(از غمش بی‌کم و کاست، شاعری شعر نوشت،
دود از صفحه کاغذ برخاست!)

هیچوقت این شعرم را مادر نخواند.

بلند می‌شوم. دستم را روی دیوار می‌کشم. روی یادگاری‌های نوشته شده و تاریخ‌ها. میله‌ها را می‌گیرم. سرم را از میانتان رد می‌کنم. سردیتان را روی پوست صورتم حس می‌کنم.

پوست مادر هم سرد بود بیشتر اوقات.

تا مادر را می‌دیدم چشم‌هایش را پاک می‌کرد و لبخند می‌زد. به من می‌گفت:

باید یک روز شعرهایت را چاپ کنی تا من ببینم.

اما وقتی که اولین شعرم چاپ شد، مادر نبود. مرده بود.

بابا هم فرقی نکرد. شبها دیروقت می‌آمد. گاهی هم به جان ما می‌افتاد. به صادق می‌گفتم: سربه‌سرش نگذار... درست را بخوان.

پاهایم را توی شکم جمع می‌کنم. سرم را روی زانوهایم می‌گذارم.

همسایه‌ها به دویدن‌های پشت سر ما توی حیاط عادت کرده بودند. به جیغ و دادمان. دیگر پرده‌هایشان را کنار نمی‌زدند و نگاه نمی‌کردند. پایشان را هم توی حیاط نمی‌گذاشتند.

صدای شکستن گلدان بود که همه را از توی اتاق های دور تا دور حیاط بیرون کشید. همه لحظه‌ای ایستادند. تکه‌های خورد شده گلدان جلوی پای صادق ریخته بود. بلند شدم و جلویش ایستادم. حاج اسماعیل عینکش را جابه‌جا کرد و بلند گفت: یکی به پلیس زنگ بزنه.

اکرم خانم دستش را جلوی چشم های دختربچه‌اش گذاشت. شمسی قوزی به ما زل زده بود و زیر لب چیزی می‌گفت.

صادق خودش را خیس کرد و به گریه افتاد. دستم را گرفت و گفت: آبجی تو هم داری می‌لرزی؟ بلند، جوری که همه همسایه‌ها بشنوند داد زدم:

من بابامو کشتم.

صادق گفت: چی کار می‌کنی؟

گفتم: تو وایسا عقب. کاری نداشته باش.

باز دستم را گرفت. یخ بود. گفت: نه، من...

که زدم توی صورتش. داد زدم: من کشتمش.

صادق جلویم ایستاد. پیراهنش را کشیدم. آرام زیر گوشش گفتم:

خفه شو. تو که می‌دونی من دوست دارم راحت شم. اگه حرف بزنی دیگه خواهرت نیستم. من بزرگترم. به خاطر روح مادر هیچی نگو.

دوباره مادر جلو چشم هایم آمد. گمان کنم صادق هم همان لحظه مادر را دید. صادق همان جا با شلوار خیسش نشست. چشم‌هایش مثل خون روی موزاییک ها شده بود.

همسایه‌ها زیر لب حرف می‌زدند و ترس را در نگاهشان می‌دیدم. صدای آژیر آمد. صادق تکان خورد. دوباره بلند شد. نگاهم کرد و بلند گفت: «من... که دوباره فریاد زدم:

من کشتمش.

صادق را طرفم کشیدم. بغلش کردم. گفتم:

آروم باش داداش. حرفم را گوش کن. تو که نمی‌خوای دیگه خواهرت نباشم؟

هق هق می‌کرد. گفت:

نمی‌تونم... پاهایش سست شد. زیر بغلش را گرفتم و گفتم:

یادت باشه به خاطر من و روح مادر.

صدای آژیر قطع شد. در حیاط با ضرب باز شد. همسایه‌ها جلو آمدند و مرا نشان دادند و گفتند:

کار این بود. این قاتله! این دختره!

□

به حالت سجده سرم را روی زمین می‌گذارم. بلند فریاد می‌زنم: مادرم بیا... در آهنی باز می‌شود. دو نفر زیر بغلم را می‌گیرند و توی محوطه می‌برند. باد ملایمی می‌وزد. زیر لب می‌گویم:

(من تهی خواهم شد از فریاد درد).

فرصت بدی کردن در هر روز صدها بار به دست می‌آید و فرصت خوبی کردن در هر سال یک بار • ولتر

از گوشه و کنار جهان

روسها دارند می آیند

روسها دیرزمانی نه‌تنها در سفرهای فضایی و دستاوردهای تازه در علم فضا با آمریکایی‌ها رقابت می‌کردند، بلکه در بسیاری از موارد، از آنها پیشی هم می‌گرفتند، اما پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، پروژه‌های فضایی هم مانند بسیاری از علوم دیگر متوقف و یا به‌کلی فراموش شد، اما از آنجا که روسها دارای اساس و پایه‌های مستحکم تکنولوژیکی در علم سفینه‌سازی و سفرهای فضایی هستند سرانجام تصمیم گرفتند تا خود مستقیماً وارد گود شده و آن همه دانشمند و اطلاعات و معلومات را دوباره به‌کار اندازند. نتیجه این تصمیم، اولین شاتل فضایی ساخته شده توسط روسها است که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید. براساس برنامه‌ریزی انجام شده، روسها اولین سفر فضایی با شاتل ساخت خود را در اواخر سال ۲۰۰۶ انجام خواهند داد و اتفاقاً در همین اولین ماموریت هم دستاوردی تازه را به ارمغان خواهند آورد و آن الحاق شاتل به ایستگاه فضایی و استفاده از ایستگاه فضایی به عنوان فرودگاه اصلی برای نشست و برخاست است که تاکنون حتی آمریکایی‌ها هم به انجام این مهم موفق نشده‌اند. طراحی این شاتل کاملاً تازه و فوق مدرن است و روسها امیدوارند که با انجام پروازهای مربوطه به شاتل‌های فضایی خود، یکبار دیگر چون گذشته، خود را درگیر یک مسابقه فضایی با آمریکایی‌ها کنند. جهانیان نیک به یاد دارند که در سالهایی نه‌چندان دور که باز هم مسابقه فضایی بین روسیه و آمریکا در جریان بود، تا چه اندازه دنیا از نظر علم و تکنولوژی به پیشرفت‌های عظیم نائل آمد.

ویدیوی خانگی، کوچک اما کامل

سرانجام همانگونه که انتظار می‌رفت و در تصویر هم مشاهده می‌کنید، نخستین هندی‌کم کامل با سیستم H-D توسط سانیو به بازار عرضه شد. این دوربین با اندازه کوچک خود دارای کلیه قابلیت‌های یک هندی‌کم است، از جمله کارت اس.دی که می‌توان آن را از دستگاه خارج کرد. هر کارت می‌تواند ۱۲۰ دقیقه از تصویر را در حافظه جای دهد، ضمن آنکه روی کارت‌های حافظه می‌توان تصویربرداری ثابت (مانند دوربین عکاسی) هم انجام داد. پرده مانیتور در این هندی‌کم به نحو زیبایی بسته شده و در کنار دوربین قرار می‌گیرد که آنگاه اندازه آن را حتی کوچکتر هم نشان می‌دهد. سانیو این هندی‌کم H-D را که از مدرن‌ترین در نوع خود می‌باشد، به بهای ۹۰۰ دلار در بازار در معرض فروش قرار داده است.

بلندترین درخت جهان

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، بلندترین درخت موجود در جهان است که کاوشگران با زحمت بسیار در عمق جنگل‌های آلمان موسوم به جنگل‌های قرمز کشف کردند. جالب اینکه این درخت که خود از نوع تبریزی است، در میان درختان مرتفع دیگری قرار دارد که همگی خود در ارتفاع ۲۰۰۰ متری از زمین در دامنه کوههای والر قرار گرفته‌اند. اما زمانی که کاوشگران با محاسبات خود متوجه شدند که مرتفع‌ترین درخت جهان را که ۱۱۰ متر طول آن می‌باشد، کشف کرده‌اند، با مشکل دیگری مواجه شدند و آن این بود که چگونه از این درخت تصویربرداری کنند تا بتوانند مرتفع بودن آن را به آنان که دیرباورند، اثبات کنند. سرانجام آنها همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، نوعی قرقره را در پایه درخت قرار دادند و سپس با تفنگ ویژه پرتاب، قلابی را که سر طناب را به آن بسته بودند، به بالای درخت شلیک کردند. درحالی که سر دیگر طناب در پایین درخت و به قرقره وصل شده بود، آنگاه با سوار کردن دوربین هندی‌کم روی طناب، آن را درحالی که تصویربرداری را هم انجام می‌داد در امتداد طول درخت حرکت دادند. درحین صعود دوربین نه‌تنها تصویربرداری ویدیویی از درخت را انجام داد، بلکه متراژ و ارتفاع طی شده را روی تصویر منعکس می‌کرد و بدین ترتیب بود که جهانیان از کشف بلندترین درخت در جهان که به اندازه یک ساختمان ۵۰ طبقه بلندی دارد، آگاه شدند.

کلیسای روی آب

یکی از هیجان‌انگیزترین کشف‌های تاریخی اخیر مربوط به کلیسای شهر تورینگیا در آلمان است که روی آب بنا شده و شاید تنها کلیسا در جهان و در تاریخ باشد که به تمامی روی آب قرار گرفته است. این کلیسا همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، در منطقه خوش آب و هوایی در شرق آلمان روی دریاچه بنا شده بود، اما تا مدتها دولتمردان آلمان شرقی که با رژیم کمونیستی بر مردم حکمرانی می‌کردند، از شناسایی و یا اصولاً معرفی هر مکانی که ارتباط با مذهب داشت، خودداری می‌کردند و از همین رو بود که این مکان برای به غیر از تعداد انگشت‌شماری مسوول و مراقب، برای سایر مردم آلمان ناشناخته باقی مانده بود و تنها از وجود آن در کتابها باخبر می‌شدند. اما پس از فروپاشی کمونیزم در آلمان شرقی و وحدت کشور آلمان، دوباره این کلیسا و بسیاری از ابنیه مذهبی دیگر به مردم شناسانده شد.

خانه‌ای برای آب و خشکی

قبلاً از گونه‌ای وسایط نقلیه موسوم به هاورکرافت شنیده بودیم که درواقع قایق‌های نفربر و یا مسافربر دریایی هستند که تا حدودی هم در خشکی پیشروی می‌کنند. اما تکنولوژی مدرن، این وسیله را تا حدود اعجاب‌آوری تکمیل‌تر کرده است و اکنون خانه‌های موبیل یا خانه‌های اتومبیلی و متحرک توسط کرایسلر در آمریکا طراحی و به بازار عرضه شده‌اند که به‌راحتی، چه در دریا و چه در جاده‌ها و خشکی، حرکت می‌کنند.

این وسیله که دارای موتور و سوخت دیزل می‌باشد، در درون خود دارای یک اتاق خواب، حمام و آشپزخانه با وسایل کامل می‌باشد که یک خانواده دو تا سه نفره در آن به‌راحتی زندگی می‌کنند. اما همین خانه مرفه در جاده تا صد و سی کیلومتر در ساعت، سرعت می‌گیرد، ضمن آنکه در دریا هم سرعت آن به هفت گره دریایی بالغ می‌شود. بدنه این اتومبیل / قایق / خانه، به تمامی از آلومینیوم ساخته شده که بدین ترتیب تحرک آن را روی سطح آب ساده‌تر می‌نماید. جالب آنکه چه در خشکی و چه بر روی آب شکل و شمایل این خانه موبیلی تغییر نکرده و به‌گونه‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، باقی می‌ماند. البته به دلیل جثه و وزن نسبتاً زیاد، نباید آن را در کوچه‌ها و یا راههای تنگ و کم‌عرض حرکت داد.

کرایسلر برای خانه موبیلی که قابلیت حرکت در خشکی و دریا را به یکسان دارا می‌باشد، با توجه به اقسام اضافات و وسایلی که در آن تعبیه شده، از **۵۰۰ تا ۷۰۰ هزار دلار** قیمت تعیین کرده است.

حقایق پیرامون یوفو، فاش می‌گردد

یکی از بزرگترین و هیجان‌انگیزترین رازهای تاریخ بشریت همانا مشاهده اجسام ناشناخته در آسمان بود که اختصاراً به آن یوفو یا بشقاب پرنده می‌گفتند. مشاهده این اجسام از اواخر دهه چهل میلادی آغاز شد و در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی به اوج رسید و سرانجام از زمان فتح کره ماه توسط بشر در دهه هفتاد میلادی آهسته آهسته از خاطره‌ها محو شد. اما دولت انگلستان بر طبق قانون وزارت خارجه این کشور اسناد و مدارک محرمانه و مهم را پس از گذشتن ۳۰ سال از تاریخ آنها، باید جهت اطلاع عموم از صندوق خارج کند. یکی از این پرونده‌های محرمانه، گزارش دولت درباره یوفو یا بشقاب پرنده بود که بسیاری از مردم آن را متعلق به تمدنهایی در کرات و سیارات آسمانی می‌دانستند. اما بر طبق گزارش محرمانه انتشار یافته توسط وزارت خارجه انگلستان، آنچه که مشاهده می‌شد درواقع نتیجه نوعی نیروی طبیعی موسوم به «میدان شارژ شده آتمسفری» بود که در نتیجه، تست‌ها و آزمایشهای اتمی که با انفجار همراه بود در آسمان ایجاد می‌شد. درواقع این میدان شارژ شده که تبدیل به یک نیروی متمرکز می‌شد، پدیده‌ای شبیه به یک چتر بزرگ را در آسمان ایجاد می‌کرد که با توجه به خطای چشم که براثر شکستن نور در جوّ زمین ایجاد می‌گردید، این پدیده به شکل یک عنصر پرنده در چشم مردم ظاهر می‌شد. اما نکته مهم این بود که وزارت دفاع در انگلستان و سایر قدرتهای اتمی عمداً هیچ کوششی به‌خرج نمی‌دادند تا تصور اشتباه مردم را تصحیح کنند، زیرا از آن بیم داشتند که ممکن است آزمایشهای اتمی که در دوران جنگ سرد به اوج رسیده بود، مورد اعتراض مردم قرار گیرد و در نتیجه، وضعیت ایمنی در کشورها به مخاطره افتد. از این رو بود که گزارش محرمانه فقط برای جمع محدودی از دولتمردان فرستاده می‌شد، اما در کمال وقاحت، برای مدت ۳۰ سال عموم مردم در جهل کامل نگهداشته شدند. جالب آنکه مشاهده اجسام پرنده از سال ۱۹۴۷ آغاز شد، یعنی سالی که آزمایشهای اتمی کار خود را در کشورهای صاحب قدرت اتمی شروع کرد و به کرات ادامه یافت.

کی‌بورد از جنس اسفنج

تکنیک مربوط به کی‌بورد، همچنان به پیشرفت‌های حیرت‌انگیز خود ادامه می‌دهد. یکی از آخرین طراحی‌ها، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، کی‌بوردی است که از اسفنج ساخته شده و در نتیجه نه‌تنها بدون واهمه از خرابی، می‌توان آن را تا کرد تا فضای کمتری را اشغال کند، بلکه کی‌بورد اسفنجی قابلیت شستشو و تمیز کردن را هم دارا می‌باشد. تنها موضوعی که طراحان آن را در شرکت اپل نگران کرده بود، چگونگی صدور جریان برق از آن بود که، این مشکل را هم با قرار دادن یک گیرنده در سمت چپ کی‌بورد حل کردند.

نکته جالب‌تر اینکه طراحان در اپل، با قرار دادن یک میکروچیپ ویژه پیام ضبط شده در کی‌بورد، قابلیت برقراری ارتباط کلامی را نیز در آن ایجاد کردند. اپل کی‌بوردهای اسفنجی را البته بدون مانیتور یا پرده LCD به قیمت **چهارصد دلار** در بازار عرضه کرده‌اند.

مردمان غالباً نقص دلیل خویش را با خشم می‌پوشانند ● آلبر

خواندنی‌های تاریخی

مِثل رستم و خواب ناصرالدین شاه

الکساندر دوم امپراطور روسیه از دودمان رومانف و ناصرالدین شاه پادشاه ایران از خاندان قاجار، هر دو سرنوشت مشابهی داشتند. آنها با قدرت سلطنت کردند و هر دو عمری را در مبارزه با آزادی گذراندند. در عصر سلطنت آنها هر کس سخن از آزادی و قانون می‌گفت، زبانش را قطع می‌کردند. در دوران عمر و سلطنت این دو پادشاه، که هریک شصت و اندی سال زندگی کرد، وقایع مشابهی دیده می‌شود، ولی از همه مهمتر عاقبت شوم آنهاست که هر دو به دست آزادیخواهان کشته شدند. یکی از مؤلفان روسی معتقد است که ناصرالدین شاه قتل الکساندر دوم راسی و پنج سال قبل از وقوع آن در خواب دیده و یادداشت کرده بود.

درمیان اعضای هیاءت سفارت روس که در سال ۱۸۸۲ به ناصرالدین شاه معرفی شدند، مردی بود دارای قامت بلند و هیکل تنومند مانند پهلوانان، و از همین رو مورد توجه پادشاه ایران قرار گرفت. می‌گویند ناصرالدین شاه چند بار مرد روسی را برانداز کرد و سرانجام گفت: «مثل رستم است.»

مامور سفارت این توجه شاه را با کمال مسرت استقبال کرد و دیری نگذشت که در همه جا معروف به «مثل رستم» شد.

«مثل رستم» پس از بازگشت به وطن خود کتابی به نام «ایران در عصر ناصرالدین از ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۸» تالیف کرد.

او فصل پنجم کتاب خود را به شرح احوال و سیرت شخص ناصرالدین شاه اختصاص داده و در خاتمه این فصل می نویسد: «اکنون که شرح شخصیت پادشاه به پایان رسید، مطلبی به خاطرم آمد که نمی‌توانم از ذکر آن خودداری کنم و آن، قضیه خواب معروف ناصرالدین شاه است. سال ۱۸۸۲ که مشغول نقل و انتقال کتابخانه سلطنتی بودند، کتابدار شاه درمیان اوراق کتابی که از تالیفات یکی از حکمای ایران بوده، یادداشتی می‌بیند که به خط شاه نوشته شده است. کتابدار نوشته را به نظر ناصرالدین شاه می‌رساند و شاه تصدیق می‌کند که خط خود اوست و به خاطر می‌آورد که شبی مشغول مطالعه این کتاب بوده و درحین مطالعه به خواب رفته و پس از بیداری، خوابی را که دیده یادداشت کرده و درمیان اوراق کتاب گذاشته است. مضمون یادداشت چنین است که در عالم رویا به ناصرالدین شاه توصیه می‌کنند که با دوست روس، مخصوصاً الکساندر دوم دوستی کند و سپس به او می‌گویند که الکساندر دوم سرانجام ترور خواهد شد.»

«مثل رستم» معتقد است که ناصرالدین شاه اهل مکاشفه و رویای صادقه بوده است. ولی صرف نظر از صحت یا عدم صحت این ادعا، الکساندر دوم در سال ۱۸۸۱ بر اثر انفجار بمبی که از جانب آزادیخواهان این کشور به سوی او پرتاب گردید، کشته شد!

قیام شیخ محمد خیابانی

شیخ محمد خیابانی از اواسط اسفند ماه سال ۱۲۹۸ خورشیدی و در رأس حزب دموکرات تبریز قیامی را بر ضد دولت وثوق‌الدوله عاقد قرارداد شوم ۱۹۱۹ سازماندهی کرد که حدود شش ماه تداوم یافت.

خیابانی که با آغاز نهضت مشروطیت ایران به آن پیوسته بود در مجلس شورای ملی دوره دوم به نمایندگی انتخاب شد و در راه موفقیت مشروطیت ایران تلاش بسیاری از خود نشان داد.

او در مجلس دوم خصوصاً در مخالفت با اولتیماتوم روسیه به ایران، سخنان شدیداللحن و تندی ادا کرد و به دنبال تعطیلی مجلس چند سالی به کار تجارت پرداخت و همزمان با تاجگذاری احمدشاه بار دیگر به عرصه فعالیت‌های سیاسی بازگشت و با تخلیه آذربایجان از قوای روسیه به تجدید سازمان و آغاز مجدد فعالیت حزب دموکرات در آن شهر دست زد.

همزمان با ورود قوای اشغالگر عثمانی به تبریز در شعبان ۱۳۳۷ و مخالفت با اشغالگران، خیابانی دستگیر و به ارومیه فرستاده شد و پس از تخلیه دوباره آذربایجان، از قوای عثمانی آزادی خود را بازیافت.

با آشکار شدن امضاء قرارداد ۱۹۱۹، خیابانی واکنش سختی نشان داده و در همان حال در انتخابات آذربایجان او و هم‌مسلکان سیاسی‌اش شش کرسی مجلس را به دست آوردند. اما وثوق‌الدوله که از تبعات سوء ورود این نمایندگان به مجلس شورا نگران بود، بر آن شد حزب دموکرات تبریز را منحل و رهبران آن را دستگیر کند. به دنبال آن و از حدود ۱۷ اسفند ۱۲۹۸ حزب دموکرات تبریز تحت رهبری خیابانی، برابر وثوق‌الدوله مقاومت خود را آغاز کردند و حدود شش ماه اداره شهر تبریز را در دست گرفتند. بعد از سقوط کابینه وثوق‌الدوله، مشیرالدوله نخست وزیر جهت پایان دادن به قیام خیابانی، مخبرالسلطنه هدایت را روانه آذربایجان کرد و برخلاف انتظار خیابانی که تصور نمی‌کرد مخبرالسلطنه به اقدام نظامی متوسل شود، نیروهای دولتی به سرعت طرفداران او و حزب دموکرات را مورد حمله قرار دادند و خیابانی درحالی که به منزل یکی از دوستانش پناهنده شده بود، توسط مهاجمان هدف گلوله قرار گرفته و به شهادت رسید.

خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران

در روز هشتم اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی به اتفاق آرا قانون خلع‌ید از شرکت نفت انگلیس و ایران را که به قانون ۹ ماده‌ای (قانون طرح اجرای ملی شدن صنعت نفت) نیز معروف است، تصویب و تایید کرد.

روز ۲۰ خرداد ۱۳۳۰ هیات مدیره موقت شرکت ملی نفت ایران در ساختمان مرکزی نفت در خرمشهر استقرار یافت تا کار خلع‌ید را به انجام رساند و این درحالی بود که سه رزمناو و یک ناوشکن انگلیسی به صورتی تهدیدآمیز در آبهای خلیج فارس به حالت آماده‌باش درآمده بودند.

روز ۲۲ خرداد ۱۳۳۰ هیات مدیره موقت، آمادگی خود را برای صدور و عرضه نفت به خریداران خارجی اعلام کرد اما با کارشکنی‌ها و مشکل‌سازیهای انگلیسیان صدور نفت به موانعی جدی برخورد کرد. با این احوال هیات مدیره موقت نفت از ۳۰ خرداد ۱۳۳۰ به تمامی متصدیان امور نفت در شرکت سابق اخطار کرد جز در هماهنگی با آن هیات از صدور و انجام هرگونه دستور و اقدامی اجتناب کنند و پس از مدت کوتاهی، مهندس مهدی بازرگان به عنوان اولین مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران انتخاب شد و به سرعت متصدیان و مدیران منصوب از سوی شرکت سابق را از کار برکنار کرد.

متعاقب اعلام ملی شدن صنعت نفت و سپس خلع‌ید شرکت نفت انگلیس و ایران از حوزه‌های نفتی جنوب و جنوب غربی کشور، دولت بریتانیا جهت بی‌اثر ساختن این موضوع از هیچ اقدام شبه‌قانونی و حتی زورگویانه و خلاف قاعده فروگذار نکرد و نهایتاً در ۴ بهمن ۱۳۳۰ ضمن طرح شکایتی در دادگاه بین‌المللی لاهه ادعا کرد که دولت ایران بدون توجه به مقررات بین‌المللی قرارداد سال ۱۹۳۳ نفت را نادیده گرفته است و بنابراین با ملی کردن نفت اقدامی غیرقانونی انجام داده و باید محکوم شود.

به دنبال این شکایت، دیوان دادگستری لاهه، تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۳۱ (۹ ژوئن ۱۹۵۲) را برای رسیدگی تعیین کرد. به دلیل حساسیت و اهمیت این موضوع دکتر مصدق نخست وزیر وقت که خود دکترای حقوق داشت، تصمیم گرفت شخصاً هیات نمایندگی ایران را در آن دادگاه همراهی کند، لذا روز ۷ خرداد ۱۳۳۱ در رأس هیاتی عازم لاهه شد. پروفسور «هنری رولن» استاد حقوق بین‌الملل در دانشگاه بروکسل و وکیل مدافع ایران نیز در آنجا به آنها ملحق شد. از سوی دیگر دولت بریتانیا هم تعدادی از وکلا و حقوقدانان برجسته را مامور دفاع از خواسته‌های خود در آن دادگاه کرد.

دولت ایران به درستی بر این باور بود که دیوان لاهه صلاحیت رسیدگی به دعاوی و اختلاف فیمابین دولت ایران و شرکت سابق نفت را ندارد. اما درنهایت دیوان دادگستری لاهه در ۳۱ تیر ۱۳۳۱ رأی خود را پیرامون موضوع صادر کرد و از ۱۴ نفر قضات دادگاه ۹ تن راءی دادند که دادگاه دادگستری بین‌المللی لاهه صلاحیت رسیدگی به دعاوی و اختلافات فیمابین دولت ایران و شرکت سابق نفت را ندارد و درواقع ملی شدن صنعت نفت ایران را حق تضییع ناشدنی ملت و دولت ایران ارزیابی کردند.

منبع: ویژه‌نامه یاد ایام

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

قابل توجه دخترهای جویای کار

مدیرعامل یک شرکت خصوصی که به آزار و اذیت منشی‌های خود می‌پرداخت دستگیر شد.

چند روز قبل دختر ۱۸ ساله‌ای با حال پریشان و افسرده به اداره آگاهی تهران مراجعه کرد و گفت: سه ماه پیش از طریق آگهی روزنامه متوجه شدم یک شرکت خصوصی منشی استخدام می‌کند، به آن شرکت مراجعه کردم و آنها مرا پذیرفتند. پس از مدتی کار کردن متوجه شدم مدیرعامل شرکت که «سعید» نام دارد نسبت به من سوءنظر دارد، اما من چون احتیاج به کار و پول داشتم اهمیت نمی‌دادم تا اینکه یک روز «سعید» به من گفت: شرکت احتیاج به یک منشی خوش اخلاق و باهوش دارد که کامپیوتر بلد باشد او گفت، اگر من کامپیوتر یاد بگیرم مرا از شرکت اخراج نمی‌کند.

البته من قبلاً به عنوان یک کارمند معمولی پذیرفته شده بودم، بعد از چند دقیقه مجدداً به سراغم آمد و گفت: می‌توانی در شرکت بمانی، البته در سمت منشی درثانی من حاضرم روزی دو ساعت وقتم را برای آموزش ابتدایی کامپیوتر به شما اختصاص بدهم و از این بابت هم مشکلی نداشته باشی.

من خیلی خوشحال شدم و پذیرفتم تا اینکه یک روز همه کارمندان رفتند و «سعید» به من پیشنهاد داد که با هم رابطه داشته باشیم. من که چنین انتظاری را نداشتم عصبانی شدم و کیفم را برداشتم که از شرکت خارج شوم و او گفت در بسته است. خیلی سعی کردم در برابرش مقاومت کنم، ولی موفق نشدم.

دختر جوان در پایان گفت: وقتی که خواستم به خانه بروم «سعید» مرا تهدید کرد که اگر به کسی چیزی بگویم تلافی خواهد کرد و اما اگر سکوت کنم هر چقدر پول بخواهم می‌دهد. فردای آن روز به شرکت رفتم و استعفا کردم در آن روز هم «سعید» به من پیشنهاد پول هنگفتی کرد که سکوت کنم.

ماموران اداره پنجم آگاهی تهران پس از اظهارات دختر جوان «سعید» را دستگیر کردند. تحقیقات از وی آغاز شد، مدیرعامل شیطان صفت ابتدا مدعی شد که دختر جوان دچار فساد اخلاقی است و ادعایش بی‌مورد می‌باشد، اما وقتی در برابر ادله پلیس قرار گرفت لب به اعتراف گشود و گفت: مدتی قبل هم دختر دیگری را که او هم کارمندم بود مورد آزار و اذیت قرار دادم اما به او مبلغی پول دادم و از شکایتش صرف‌نظر کرد، تحقیقات بیشتر از این مدیرعامل همچنان ادامه دارد.

وقتی دزدی عادت شود

مرد میانسالی در کشور آلمان که به اتهام سرقت محاکمه می‌شد با دزدی از قاضی دادگاه مجازاتش را بیشتر کرد.

پلیس شهر «کوبررگ» آلمان در این باره گفت: این دزد حرفه‌ای پس از دستگیری و هنگام محاکمه که به سوالهای قاضی جواب می‌داد، دسته کلید او را دزدید و رئیس دادگاه، پس از پایان محاکمه متوجه مفقود شدن دسته کلید خود گردید، بنابراین از ماموران خواست که جیب‌های دزد را بگردند، در اینجا بود که دزد اعتراف کرد، وقتی از راهرو دادگاه خارج می‌شدم یک لحظه متحیر شدم که دسته کلید قاضی دادگاه در جیب من چه می‌کند، و برای اینکه جرمم بیشتر نشود آن را زیر سیفون یک توالت گذاشتم.

رئیس پلیس آلمان در این باره گفت: این مرد در تمام دوران زندگی خود دزدی کرده و این کار به صورت عادت برای او درآمده است.

کلاهبرداری به نام پسر خارجی

مردی که با طراحی نقشه زیرکانه‌ای اقدام به کلاهبرداری ۲۲ میلیون تومان از یک فروشنده لوازم خانگی و تزیینات کرده بود، دستگیر شد.

هفته گذشته مردی که صاحب یک فروشگاه لوازم خانگی و تزییناتی بود به دادسرای ناحیه دو مراجعه و علیه دو مرد و یک زن کلاهبردار شکایت کرد.

وی گفت؛ چند روز پیش دو مرد و یک زن میانسال به مغازه من آمدند و یکی از آنها گفت پسرش مرد ثروتمند و کارخانه‌داری در انگلیس است و می‌خواهد مقداری لوازم برای او بخرد و آنها پس از کلی صحبت و فاکتور جنس ارائه دادن، مبلغ ۲۲ میلیون تومان از من خرید کردند و در ازای آن یک فقره چک به ارزش ۲۴ هزار دلار که متعلق به بانک «میدلند» انگلیس بود به من دادند. چند روز بعد برای نقد کردن چک به بانک مراجعه کردم، اما در آنجا متوجه شدم چک فاقد اعتبار و جعلی است.

پس از طرح این شکایت ماموران در مرحله اول به چهره‌نگاری از متهمان پرداختند و متوجه شدند یکی از آنها مجرم سابقه‌داری به نام «اقبال» است که تاکنون در هفت مرحله دستگیر و زندانی شده است.

با افشای این موضوع کارآگاهان به ردیابی اقبال پرداختند و وی را دستگیر کردند.

دستگیری دو متهم دیگر در دستور کار ماموران قرار دارد.

انتقام از راننده اتوبوس

سه برادر وقتی متوجه ارتباط پنهانی یک راننده اتوبوس شرکت واحد با خواهرشان شدند شبانه خودروی او را به آتش کشیدند.

چند روز پیش راننده یک دستگاه اتوبوس شرکت واحد مرودشت با مرکز فوریت‌های پلیس ۱۱۰ تماس گرفت و از به آتش کشیده شدن اتوبوس شرکت واحد خبر داد. به دنبال این ماجرا، ماموران برای تحقیقات او را به مرکز پلیس احضار کردند.

مرد راننده در اظهاراتش گفت: مدتی است با زن جوانی به نام «مرضیه» آشنا شدم و قرار بود با هم ازدواج کنیم، اما چند ماه پیش متوجه شدم او قول و قرارهایش را زیرپا گذاشته و حاضر نیست با من ازدواج کند، خلاصه پس از مدت کوتاهی ارتباط ما با هم قطع شد و حال که این حادثه رخ داده من به آنها مضنون هستم.

با کشف این سرنخ تحقیقات پلیس آغاز شد و برادران دختر جوان را شناسایی و دستگیر کردند و برای بازجویی به مرکز پلیس انتقال دادند.

نقشه پلید راننده پراید

یک راننده پراید که می‌خواست دختر دانشجویی را برباید از سوی پلیس تهران تحت تعقیب قرار گرفت.

بنا به این گزارش، چند روز پیش دختر جوانی به نام «مانا» که دانشجوی دانشگاه رودهن است به پلیس تهران مراجعه کرد و گفت؛ روز گذشته از خانه‌مان در تهران‌پارس خارج شدم تا به ترمینال بروم، بنابراین سوار یک اتومبیل پراید که راننده‌اش یک مرد جوان حدود ۲۵ ساله بود شدم.

بعد از سوار شدن متوجه شدم راننده به جای مسیر اصلی از خیابان‌های فرعی عبور می‌کند و به او اعتراض کردم، ولی توجهی نکرد. وقتی دوباره اعتراض کردم حرف زشتی به من زد که از ناراحتی روی صندلی میخکوب شدم. در آن حال اضطراب بر من حاکم شد که ناگهان راننده پراید پیچید در یک کوچه خلوت و فرعی و توقف کرد و به قصد آزار و اذیت به من حمله‌ور شد و هرچه سر و صدا کردم کسی به کمکم نیامد و آنقدر گردن و صورتم را فشار داد که خون از دماغم بیرون زد و یک لحظه خدا کمکم کرد در ماشین را باز کنم و خودم را به بیرون بیندازم و چند راننده خودرو که در خیابان در حرکت بودند به دادم رسیدند.

در این میان راننده پراید که اوضاع را چنین دید فوراً از محل حادثه متواری شد، ولی من شماره اتومبیلش را به یاد دارم.

بدین ترتیب با در اختیار گذاشتن شماره پلاک پراید و با شکایت دختر دانشجو به دادسرای جنایی تهران تحقیقات برای دستگیری راننده فراری آغاز شد.

بهترین انتقام‌ها فراموشی و بخشش است

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت شانزدهم

O نوشته: **Patrick Quentin**
O ترجمه: **سیروس گنجوی**

شخصیت‌های داستان

- **پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- **دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- **دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- **آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- **دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- **دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- **خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- **جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- **«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- **فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- **مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- **بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- **دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- **آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- **دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- **خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- **جان کلارک**: نگهبان جدید
- **سروان «گرین»**: کارآگاه.

با این وجود برای آنکه ترس از دنیای ارواح را در خود از بین ببرم، فقط می‌بایستی خود را به میدان واقعیت‌های دنیای خصوصی خودمان یعنی آسایشگاه بیندازم، واقعیت‌هایی که چندان شیرین و دلچسب نبود. «آن چیزی که روی سنگ صاف مرمر بود»! این عبارت، حالا تبدیل به پدیده‌ای شوم و وحشتناک شده بود و خود را دقیقه به دقیقه در مغز خسته من تکرار می‌کرد. و همراه با آن، تصویر «جوفوگارتی» با دست و پا و دهان بسته و چهره‌ای دردناک، در برابر چشمانم ظاهر می‌شد.

«مورنو» می‌گفت که پلیس فکر می‌کرد مرگ «جو فوگارتی» بر اثر تصادف صورت گرفته است. من نمی‌توانستم چنین چیزی را باور کنم. همانطور که به یقین می‌دانستم نام من «پیتر دولوت» است، همان‌گونه نیز باور داشتم که این جنایت بخشی از یک توطئه است. و این جنایت، گامی بود برای پیشبرد نقشه ماهرانه این نیروی نامریی که همگی ما را مثل عروسکهای خیمه شب بازی، در نمایش دیوانه‌وارش به بازی گرفته بود!

من هم ابتدا هیچ انگیزه‌ای برای قتل نگهبان نمی‌دیدم، ولی حالا ناگهان انگیزه جنایت، به روشنی روز برایم آشکار شده بود. آیا امکان نداشت که «جو» علاقه زیادی به شایعات و کنجکاوی در شخصیت افراد داشت، برحسب تصادف و ناخواسته به موضوعی پی برده باشد که قاتل را در معرض خطر قرار می‌داد. و به همین سبب نیز جانش را از دست داد؟ و اگر این فرضیه درست بود، آیا امکان نداشت من هم ناخودآگاه چیزی در رابطه با قاتل کشف کرده بودم که مرا در وضعیتی مشابه قرار می‌داد؟ از این گذشته، من هم به وسیله این صدا تهدید شده بودم و یک ندای درونی به من می‌گفت که تهدیدهای او را سرسری نگیرم! احساس کردم که از این اندیشه، ناآرامی و نگرانی در وجودم رو به فزونی گذاشته است. دوباره همان ترس‌های شبانه به سراغم آمد. آری، جان من در خطر بود!

کوشیدم قطار افکارم را متوقف کنم. بلند شدم و روی تخت نشستم. لای در باز بود. از آنجا به نوار روشن راهرو نگریستم. دوست داشتم در اتاق را باز بگذارم، زیرا در آن صورت احساس زندانی بودن نمی‌کردم و خود را با جهان خارج در ارتباط می‌دیدم. سبب می‌شد که در برابر ترس‌های ناشی از روان رنجوری که به دلم راه یافته بود، احساس امنیت کنم!

اما آن شب، ترس‌های من بیرونی بود. اگر خطری وجود داشت، از میان همین در وارد می‌شد! بر اثر یک انگیزش ناگهانی، از تختخواب بیرون پریدم، با عجله به سوی در رفتم و آن را بستم. اما هنگامی که انگشتان مردد من به دنبال کلید می‌گشت، یادم افتاد که کلیدی وجود ندارد. زیرا به ما اجازه داده نمی‌شد که در را از داخل قفل کنیم. همین اندیشه با ترس و وحشت همراه شد. به آرامی به بستر باز گشتم.

نمی‌دانم چه مدت در تاریکی اتاق بیدار ماندم و به صدای ضربان قلب خود گوش فرا دادم. همه‌اش خود را از بابت اعتیاد ابلهانه به الکل، لعن و نفرین می‌کردم. تمامی این بدبختی‌ها را این ماده سکرآور بر سر من آورده بود و درحقیقت احساس کردم که دارم تاوان بدمستی‌های خود را می‌پردازم!

اعصابم چنان در هم ریخته بود که گمان می‌کردم درمان درد من، بسیار دشوارتر از درمان یک بیماری است. فکر می‌کنم اگر به خاطر «آیریس» نبود، وسایلم را پس می‌گرفتم، کوله‌بارم را می‌بستم و برای همیشه از آسایشگاه دکتر «لنز» می‌گریختم!

مدت زمانی بعد، که به نظر ساعتها می‌رسید، آرام‌تر شدم و توانستم چرتی بزنم. خواب و بیدار بودم. تازه داشتم از احساس آرامش جدیدی که مرا دربر گرفته بود لذت می‌بردم که ناگهان صدای پایی شنیدم.

وحشت‌زده از جا پریدم. صدای پا هر لحظه نزدیک‌تر می‌شد. کسی داشت به طرف اتاق من می‌آمد. روی تختخواب نشستم و مثل یک مومیایی، به بالش‌های سرد تکیه دادم. قلبم چنان می‌تپید که گویی نزدیک بود از جا کنده شود!

در این هنگام در اتاق به آرامی باز شد. رشته‌ای از نور به داخل اتاق تابید. شبحی در آستانه در پدیدار شد. بی‌اختیار دستم را به سوی تلفن بردم، اما یادم افتاد که خانم «فوگارتی» تا حالا رفته و اگر تقاضای کمک می‌کردم، سر و کله «وارن» پیدا می‌شد. در وضعیت عصبی که داشتم، ترجیح می‌دادم به تنهایی با این خطر روبرو شوم تا آنکه از نگهبان شب - که از من دل خوشی نداشت و یک پا دشمن من بود - کمک بگیرم!

در اتاق که کاملاً باز شده بود، دوباره بسته شد. نفس را در سینه حبس کرده بودم. شبح نامشخصی در فضای نیمه تاریک اتاق به سوی من می‌آمد. نمی‌توانستم چهره او را تشخیص دهم. نمی‌دانستم یکی از افراد آسایشگاه است یا آنکه همان عامل مخربی است که برای کشتن من آمده است. حالا حضور او را نزدیک تختخواب خود احساس می‌کردم. عرق سردی بر پیشانی‌ام نشسته بود و قدرت هرگونه حرکتی از من سلب شده بود!

در این هنگام شبح شروع به صحبت کرد:

- «دولوت» بیداری؟

صدای آشنا بود. نفس راحتی کشیدم. آرامش در رگهایم جریان یافت. چیزی نمانده بود که مثل دیوانه‌ها زیر خنده بزنم. آن کس که به دیدار من آمده بود «لاریبی» پیر بود!

صندلی را نزدیک تختخواب کشید. با دشواری نشست. آدمی بدبخت و بدقواره بود که لباس خواب خاکستری رنگی به تن داشت. با اشتیاق زمزمه کرد:

- دولوت، می‌خواهم با تو حرف بزنم.

نوعی احساس کنجکاوی، جای ترس و وحشت چند لحظه پیش را گرفت. پرسیدم:

- اما چطوری به اینجا آمدی که «وارن متوجه نشد؟

- او توی اتاقک‌اش خوابش برده. خر و پفش به آسمان رفته است!

گفتم: بگذار چراغ را روشن کنم.

گفت: نه، تاریک باشد بهتر است.

پرسیدم:

- خب، حالا بگو ببینم با من چه کار داری؟

به طرف جلو خم شد. صورت افسرده و خسته‌اش را نزدیک صورت من آورد. چشمانش

برق می‌زد. گفت:

- من دیوانه نیستم. حالا دیگر یقین حاصل کرده‌ام که دیوانه نیستم. می‌خواهم تو هم این موضوع را بدانی.

بی‌آنکه به حرفش اعتنایی کنم در کمال آرامش گفتم:

- خوشا به حالت!

اما او منتظر پاسخ من نماند و با عجله ادامه داد:

- چند روزی بود که فکر می‌کردم واقعاً می‌خواهم دیوانه شوم. آن شب، صدای تیک تاک را در اتاقم شنیدم. موقع پیاده‌روی، صدای کارگزار خود را شنیدم که در گوشم حرف می‌زد و خبر پایین آمدن نرخ سهام را به من گوشزد می‌کرد. این چیزها کافی است که هر کسی خیال کند دیوانه شده است. این‌طور نیست؟ اما تو آن شب، آن ساعت زمان‌سنج را در جیب کتم پیدا کردی. خیلی درباره این موضوع فکر کردم. عاقبت به این نتیجه رسیدم که همه این بازیها، یک توطئه است. آنها عمداً مرا می‌ترسانند. می‌کوشند مرا دیوانه کنند.

من ملافه را تا چانه‌ام بالا کشیدم و منتظر شدم تا بقیه حرفهایش را بزند. او نفس زنان ادامه داد:

- من دست آنها را خوانده‌ام. می‌دانم چرا می‌کوشند مرا بترسانند. آیا حوصله شنیدنش را داری؟

- با کمال میل.

از روی شانه‌اش یواشکی نگاهی به در بسته انداخت و گفت:

- وقتی به این آسایشگاه آمدم، فکر می‌کردم از لحاظ مالی نابود شده‌ام، به نظر می‌رسید که همه چیز از بین رفته است، اما می‌دانستم که هنوز مقدار کمی از ثروتم باقی مانده است ولی اگر باز هم به این بازی ادامه دهم، بقیه‌اش هم از میان خواهد رفت. و من خود قادر نبودم مانع از این امر شوم. به همین سبب، با ایجاد یک صندوق پول امانی، دکتر «لنز» را به عنوان یکی از امناء تعیین کردم.

به نظر می‌رسید که «لاریبی» روی من فقط به عنوان یک شنوده حساب می‌کرد. بنابراین، ترجیح دادم ساکت بمانم و فقط به حرفهایش گوش کنم. او ادامه داد:

- براساس این توافق، اگر بمیرم یا واقعاً دیوانه شوم، او می‌تواند در یک چهارم دارایی من سهیم شود.

وقتی صحبت «لاریبی» به اینجا رسید، حالت موذیانه‌ای در صدایش پیدا شد و گفت:

- من فکر می‌کردم با این کار، او را وادار خواهم کرد که مراقب پول من باشد و به من توجه بیشتری نشان بدهد. می‌دانی، فکر نمی‌کردم آن اندازه پول داشته باشم که بخواهم ثروتم را به خطر بیندازم. به همین منظور، مبادرت به این کار کردم.

او به خیال خودش فکر می‌کرد که زرنگی کرده و دست به یک اقدام زیرکانه زده است، اما از نظر من، این فقط یک دیوانگی محض بود!

او افزود:

- بله، در آن وقت، خیال می‌کردم که از هستی ساقط شده‌ام، اما حالا من ثروتمند هستم. بیش از دو میلیون پول دارم و دکتر «لنز» هم این موضوع را می‌داند. اگر دیوانه شوم، او از بابت آسایشگاه، نیم میلیون گیرش خواهد آمد. نیم میلیون!

دوباره آهنگ صدایش را پایین آورد:

- «دولوت» فکر می‌کنم حالا موضوع برایت روشن شد. این‌طور نیست؟ پول زیادی است! یک چیز دیگری هم کشف کرده‌ام. تمامی کارکنان اینجا در منافع مالی آسایشگاه سهیم هستند. از این رو، می‌کوشند هرچه زودتر مرا دیوانه کنند!

«لاریبی» خنده‌ای سر داد و گفت:

- آنها گمان می‌کنند موفق شده‌اند. اما به همین خیال باشند! من مثل هر آدم دیگری در «وال استریت» از سلامت کامل برخوردارم.

من فقط به حرفهایش گوش می‌دادم. باید بگویم که از دیدگاه من، تمام آدمهای «وال استریت» که همه فکر و ذکرشان فقط پول است، آدمهای بیمار و دیوانه‌ای هستند! البته در این مورد خاص، احتمالاً حق با او بود. استدلال او را می‌پذیرفتم. دکتر «لنز» خودش به من گفته بود که اگر «لاریبی» به تیمارستان دولتی منتقل شود، سود چشمگیری نصیب او خواهد شد.

هر دو لحظه‌ای ساکت همانجا نشستیم. شبح تنومند او که پشت به دیوار سفید قرار داشت به خوبی معلوم بود. حتی می‌توانستم موهای تنک او را که مثل موهای پسربچه‌ای روی سرش سیخ شده بود ببینم.

قضاوت درباره درجه دیوانگی او دشوار بود. نمی‌دانستم آیا باید برایش متاسف باشم یا خیر. زیاد از او خوشم نمی‌آمد. درحقیقت، وقتی به یاد آن حالت دردناک چشمان «آیریس» می‌افتادم که به من گفته بود این مرد، پدرش را کشته است، از او بیشتر بدم می‌آمد. اما از اینها گذشته، او مردی سالخورده و بی‌دفاع بود. من به خوبی می‌دانستم که شخص مرموزی درصدد نابودی این پیرمرد بود و می‌خواست ناجوانمردانه بلایی بر سرش بیاورد. اما اینکه این شخص چه کسی بود، هیچ کس نمی‌دانست!

ناگهان گفت:

- آنها می‌خواهند با دیوانه کردن من، به مقصودشان برسند. اما کور خوانده‌اند. من هنوز سالم و سرحال هستم و از لحاظ عقلانی در شرایط خوبی به سر می‌برم.

سپس صورتش را نزدیک‌تر آورد و افزود:

یک وصیتنامه جدید تنظیم کرده‌ام. دختر من بخش اعظم دارایی مرا تصاحب خواهد کرد. او هم مثل دکتر «لنز» امین دارایی من است. اگر آنها موفق شوند مرا دیوانه کنند، یک میلیون هم به او خواهد رسید. و او این موضوع را می‌داند. «دولوت» یقین دارم که حتی دخترم، مانع کار آنها نخواهد شد...

وقتی رشته کلام به اینجا رسید، لحظه‌ای مکث کرد. با هیجان به من چشم دوخت. انگار انتظار داشت که اظهارنظری بکنم. اما هیچ اظهارنظری بهتر از آن نبود که فقط صدای غرغری از گلویم خارج کنم!

«لاریبی» سرانجام شروع به درددل کرد و غرولندکنان گفت:

- من صدهزار دلار خرج تحصیل این دختر کردم. اما او در مقابل چه کار کرد؟ به «هالیوود» رفت و تلاش کرد یک ستاره سینما شود. اسمش را هم به کلی عوض کرده، درحقیقت خو را «سیلویا دان» می‌نامد! مگر نام پدری‌اش «لاریبی» چه عیبی داشت که اسمش را تغییر داد؟ «دولوت» عزیز، زمانی که من مریض بودم، او حتی یک بار به فکر نیفتاد که سری به پدر پیرش بزند. اوه، نه، برای او فقط کارش مهم بود، نه پدرش!

اکنون «لاریبی» همه ذهنش متوجه این موضوع شده بود و هنگامی که داشت نارضایتی خود را از خانواده‌اش ابراز می‌داشت، انگار بیشتر با خودش حرف می‌زد تا من! درحالی که صدایش کمی می‌لرزید گفت:

- اما دخترم، از وقتی که با آن مرد پست و بی‌ارزش که سراپایش یک پول سیاه نمی‌ارزد، ازدواج کرد، به کار خود نیز توجه چندانی نشان نداد. اول به من گفت که شوهرش یک پزشک است، اما بعداً معلوم شد که او یک بازیگر معمولی نمایشهای روحوضی است!

درحالی که از شدت خشم، با دستش ضرباتی به لحاف می‌زد گفت:

- فکرش را بکن، دختر «دان لاریبی» با یک آدم هرزه و بی‌سروپا ازدواج کرده است! حدس می‌زنم که این مرد هم چشمش به پول و ثروت من است. اما کور خوانده‌اند. من به هر دو آنها بامبول می‌زنم. نمی‌گذارم پشیزی گیرشان بیاید!

لبخند رذیلانه‌ای بر لب آورد، سپس ریاکارانه گفت:

- حالا دوشیزه «براش» تنها عشق من است... او از آن دخترهایی نیست که به خاطر مال و منال کسی با او ازدواج کند. «دولوت» آیا به نظر تو این‌طور نیست؟

من که نمی‌خواستم موضوع را جدی تلقی کنم، پاسخی ندادم. اما او بی‌آنکه منتظر پاسخ من بماند گفت:

- خب، می‌دانم خیلی‌ها چشمشان دنبال این پرستار زیبا است. «مورنو»، «ترنت»، همه آنها... آنها حسادت می‌کنند. اما او فقط مرا دوست دارد. «دولوت» او واقعاً عاشق من است!

سپس به طرف من خم شد و تقریباً زیر گوشم گفت:

- من رازی را با تو درمیان می‌گذارم. ما می‌خواهیم با هم ازدواج کنیم. همین که این مکان را ترک کنم، با هم ازدواج خواهیم کرد...

زمان و مکان برای گفتن شادباش مناسب نبود. با این حال گفتم:

- مبارک است انشاءالله!

«لاریبی» افزود:

- «دولوت» مطمئن بودم که با من همدلی خواهی کرد. و حالا اگر برایت تعریف کنم که چه کار کرده‌ام، یقین دارم که احساسات مرا درک می‌کنی...

یکبار دیگر، سرش را دزدانه به طرف در بسته چرخاند و به آرامی گفت:

من وصیتنامه‌ام را تغییر داده‌ام و وصیتنامه جدیدی نوشته‌ام. در نظر دارم همه ثروتم را به «ایزابل» ببخشم. برای همین منظور، نزد تو آمده‌ام. وصیتنامه را هم همراه خود آورده‌ام. «ایزابل» قلم خودنویس خود را به من قرض داد. من می‌خواهم تو شهادت بدهی. ولی باید خیلی مراقب باشیم.

درحالی که به هیجان آمده بود با صدای بلند خندید:

- اگر از موضوع بو ببرند، به هر کاری برای جلوگیری از این امر دست خواهند زد. هر کاری... حتی ممکن است مرا بکشند!

ادامه دارد

زیانبارترین عیب، خود ندیدن است

• لقمان حکیم

دستپخت عدسی

محمد طاهری

تنبیه آری، کتک نه!

یاد دوران کودکی بخیر که با انواع و اقسام شیطنت‌ها و خرابکاری‌ها همراه بود و تاوانش را هم اغلب اوقات پدر و مادرها مجبور بودند پرداخت کنند.

حال شده است حکایت دوست عزیز جناب **محسن ذوالفقاری** از ساوه که به علت خرابکاری پسرشان در استفاده از دوچرخه و تصادف با پسر همسایه، استفاده از دوچرخه را به مدت یک هفته برای آقاپسرشان ممنوع کرده‌اند.

اینجانب ضمن آرزوی سلامتی برای پسر همسایه، یاد سال ۷۵ افتادم که در یک جمعه پاییزی درحالی که همه اهالی خانه مشغول دیدن فوتبال بودند لاستیک سنگینی را که در حیاط منزل افتاده بود غلتاندم تا مثلاً سرگرم شده باشم غافل از اینکه لاستیک غلتان به سمت کوزه بزرگ ترشی می‌رود و... ترق! البته پدر عزیز در آن مقطع زمانی ما را مورد عفو قرار داد و بهمین خاطر من هم از محسن خان تقاضا می‌کنم پادرمیانی بنده را بپذیرند و بی‌خیال تنبیه آقازاده شوند! طفلکی گناه دارد!

باز هم زغال خوب و بقیه قضایا!

همکار پروپا قرص مجله آقای **مسعود ذوالفقاری** طی نامه‌ای بلندبالا و ارسال دو قطعه عکس ضمیمه نامه در مورد ممنوعیت استفاده از قلیان در قهوه‌خانه‌ها سخن به میان آورده و درباره بحث همیشگی دخانیات و تنباکوی مرغوب و کاهش سن اعتیاد به دخانیات مطالب قابل تاملی را مرقوم داشته‌اند. اگر در عکس هم ببینید چهره آقای قلیان‌کش محترم در پس هاله‌ای از ابهام (شاید هم دود متصاعد شده از تنباکوی مرغوب) پنهان شده است. آنچه در این بین حائز اهمیت می‌باشد این است که خدا کند علاقه به دود و دم در بین افراد جامعه ما (مونث و مذکرش فرق نمی‌کند) در همین حد بماند و کار به جاهای باریک‌تر و احیاناً سیخ و منقل و سرنگ و هزار کوفت و زهر مار دیگر نکشد. هر چند که دود سیگار و قلیان خیلی‌ها را به پای بساط کشانده ولی باید دانست که ممنوعیت عرضه مشکل تقاضا را حل نمی‌کند. اگر این جور بود که حقیر عدسی‌نویس هم تاکنون در شمار معتادین تفریحی قرار گرفته و به جای عدسی‌نویس شدن باید مرتب دماغم را بالا می‌کشیدم!

تو را خود غم خویشتن بود و بس!

بالا رفتن آمار تصادف جاده‌ای که به قول کارشناسان علت اصلی آن عدم رعایت حق تقدم است و سالیانه صدها نفر را به آن دنیا می‌فرستد، البته خبر تازه‌ای نیست. اما آقای **علیرضا نامداری** برایمان از حادثه جاده گرمسار - سمنان که درپی کورس گذاشتن اتومبیل‌های رونیز و پژو - گویا از نوع قدیمی ۵۰۴)! - اتفاق افتاده و باعث آتش گرفتن پژو شده، حکایت کرده و ضمن نامه نوشته است که مأموران حاضر اجازه دخالت به مردمی که می‌خواستند پژوی سوزان را خاموش کنند، ندادند و پژو تبدیل به زغال گشت!

البته نویسنده این سطور امیدوار است که در این حادثه بر آمار اموات اضافه نشده باشد، اما خب، شاید به علت اینکه دود حاصل از حادثه تا دو سه کیلومتر عقب‌تر قابل رویت است، باعث می‌شود که به سبک سرخپوستها که با دود علامت می‌دادند، به سایر رانندگان در مورد انتخاب جهت درست مسیر هشدار داده شود و نیز می‌تواند عبرت خوبی برای سایرین باشد تا سرعت مجاز را رعایت کنند، که اگر آتش مذکور خاموش و دود قطع می‌شد، دیگر این عبرتها وجود نداشت. این هم یکجور نتیجه‌گیری است!

مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
برای اولین بار در ایران
شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها و آقایان
رنگ کردن مو
فقط در ۱۵ دقیقه
شامپو رنگ مو
مخصوص موهای سفید و خاکستری
☑ دارای آمونیاک کم
☑ حاوی ویتامین C
☑ با روش مصرف سریع و آسان
۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
در ۱۵ دقیقه
☑ در رنگ های متنوع
واریان
فروش در داروخانه ها
وفروشگاههای آرایشی بهداشتی
Varian
Haircolor Shampoo

ترازو

امیر پرندک

همدلی برای تکمیل یک طرح

انتظار می‌رود بیمارستان ۵۰ تختخوابی آمل در زمینی به مساحت ۳ هزار متر مربع با قابلیت توسعه تا ۱۸ هزار مترمربع با صرف هزینه‌ای بالغ بر ۲۰ میلیارد ریال، طی دو سال آینده به بهره‌برداری برسد.

مدیر این طرح اظهار داشت: این شهر نیازمند فضای مناسب بهداشتی و درمانی است، به همین خاطر انتظار می‌رود مسوولان شهرستان و استان در زمینه تکمیل بموقع این طرح همکاری کنند. وی افزود: اگر مصالح ساختمانی لازم همچون سیمان، ماسه و غیره به موقع تامین شود، این طرح زودتر کامل خواهد شد. شهرستان آمل به علت واقع شدن در مبادی ورودی مازندران بخصوص جاده پرحادثه هراز نیازمند یک بیمارستان مجهز به امکانات لازم است.

ذبیح‌الله بناگر

راه پرخطر در بدره ایلام!

یکی از مشکلات عمده منطقه بدره در استان ایلام، راه ارتباطی آن است. مدت ۱۰ سال است که اداره کل راه و ترابری استان ایلام در ۳۵ کیلومتر از این راه مشغول فعالیت عمرانی است.

این جاده دارای پیچ و خمهای بسیاری است و همواره شاهد تصادفهای ناگواری در آن هستیم.

هر وقت از مسوولان مربوطه سوال شده است که چه وقت عملیات عمرانی در این جاده به پایان خواهد رسید، وعده پایان سال را می‌دهند! اما سالهای متمادی گذشته و این جاده همچنان بلاتکلیف باقی مانده است. امید است که مسوولان مربوطه در سال جاری به وعده خود عمل کنند.

اصغر علیخانی

مسوولان شهرداری اهواز صادق باشند

متاسفانه بسیاری از شهروندان اهوازی به واسطه مشکلاتی که در مراجعه به شهرداری این شهر دارند، ارتباطی با این نهاد ندارند و از این واحد خدماتی گلایه‌های بسیاری دارند.

شهرداری موظف است در برقراری ارتباط با شهروندان تسهیلاتی را فراهم کرده و راهگشای مشکلات مردم باشد و متاسفانه این امر تنها در بعضی از موارد بصورت سلیقه‌ای انجام می‌شود.

شهرداری باید علت عقب ماندگی و راکد ماندن طرحها را به شکلی محسوس و صحیح برای مردم بیان کند.

رضا داوودی

مشکلات ترافیکی در قائم‌شهر

در بعضی از شهرستانها همچون قائم‌شهر، برخی رانندگان از خودراضی، خودروهای خود را در پیاده‌روها متوقف می‌کنند.

در بعضی مناطق نیز از قرار معلوم پیاده‌رو حذف شده و همه چیز دراختیار خودروهای سواری است.

بعضی رانندگان نیز در خیابانهای شهر با سرعت های سرسام آور مانور می دهند و حادثه آفرینی می کنند. رانندگان وانت بارها نیز فقط از مقررات من درآوردی خودشان پیروی می کنند.

امید است که این نکات مورد توجه مسوولان راهنمایی و رانندگی قائم‌شهر قرار گیرد و برای برطرف کردن این مشکلات چاره‌ای اندیشیده شود.

عباس توکلی شهمیرزادی

در نیک‌شهر پمپ بنزین بسازید

اهالی شهرستان نیکشهر به پمپ بنزین نیاز دارند.

این شهرستان با وجود اینکه دارای دهها روستاست، ولی همه خودروهای این شهرستان از تنها پمپ بنزین نیکشهر استفاده می‌کنند و هنگامی که بنزین به این پمپ بنزین می‌رسد، دو سه روزه تمام می‌شود.

باید در نیکشهر یک پمپ بنزین دیگر راه‌اندازی شود، چون رانندگان در محور نیکشهر - بنت به علت نبودن بنزین با مشکلاتی روبرو می‌شوند.

محمد دهقان خبرنگار اطلاعات هفتگی در جوزدر

روستاهای رامهرمز گاز می‌خواهند

شهرستان رامهرمز دارای ذخایر نفتی و گازی فراوانی است، بطوری که روزانه بیش از ۹۰۰ هزار بشکه نفت از آن تولید و صادر می‌شود، ولی اکثر روستاهای آن فاقد گاز است، مسوولین استان و شهرستان بارها به مردم روستاهای رامهرمز قول داده‌اند تا لوله‌کشی گاز به روستاها را جدی بگیرند، ولی متاسفانه تاکنون اقدامی در این زمینه صورت نگرفته است.

لذا مردم روستاهای رامهرمز از استاندار خوزستان و وزیر نفت درخواست دارند تا به مشکل آنان رسیدگی شود.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی در رامهرمز

قطع آب در «بهنمیر» تا کی ادامه دارد؟

بهنمیر شهری است که از شمال با دریای مازندران و از شرق، غرب و جنوب با قائم‌شهر، جویبار و ساری همجوار است.

جمعیت این شهر بالغ بر ۳۰ هزار نفر است و موقعیت جغرافیایی مناسبی برای جذب توریست دارد.

مردم این شهر با کمبود آب و غیربهداشتی بودن آب آشامیدنی مواجه هستند که در این زمینه مسوولان ذیربط در بهنمیر اقداماتی را انجام داده‌اند و این مشکلات را به اطلاع مسوولان استان رسانده‌اند، اما تاکنون تمام تلاش مسوولان برای برطرف کردن مشکل قطع آب بی نتیجه مانده است.

فرج‌الله سلیمانیان - خبرنگار اطلاعات هفتگی در بهنمیر

گرانی بیداد می کند

گرانی از همان اول سال به شکل خزنده شروع به رشد کرد. هرچه مردم گفتند، گرانی رو به رشد است، بعضی مسوولان گفتند امسال گرانی نداریم!

مردم تا چه زمانی باید این همه مشقت و بخصوص مشکل گرانی را تحمل کنند. دولت باید برای یکبار هم که شده نسبت به مساله گرانی و تثبیت قیمت‌ها بطور جدی وارد عمل شود. ضمناً دلالها از فرصت‌ها برای دامن زدن به گرانی خوب استفاده می‌کنند.

عده‌ای معدود به رفاه و زندگی سطح بالا دست یافته‌اند و بسیاری از مردم همچنان در زیر خط فقر هستند.

مردم دیگر تاب و تحمل گرانی را ندارند، جا دارد که دولت در این زمینه چاره‌ای بیندیشد.

ذکریا آقابابایی - گلستان

مشکلات اجاره‌نشینی

خوشبختانه بیشتر مسوولان بویژه نمایندگان مجلس شورای اسلامی و اعضای هیات دولت با مساله گرانی تا حد زیادی آشنا هستند و مشکلات و تنگناهای اقتصادی را کاملاً احساس می کنند و می دانند که مردم با چه سختی و مرارتی، زندگی پرپیچ و خم و پر از مشکلات مالی را می گذرانند.

نداشتن خانه برای بیشتر خانواده‌ها، مشکل بزرگی است، به محض اینکه یکسال می‌گذرد مکانی که به عنوان مستاجر، آن را انتخاب کرده‌اند، باید تخلیه شود و نرخ جدید کرایه به دلخواه صاحب خانه افزایش یابد. در این میان اگر خانواده‌ای توانایی پرداخت ودیعه و اجاره‌خانه را نداشته باشد، باید آن محل را ترک کند و بعد از مدتها آوارگی در خیابانها و بنگاه‌های مسکن، خانه‌ای نسبتاً ارزانتر از قبلی پیدا کند و در غیر این صورت باید باز هم بدنبال خانه‌ای با اجاره‌ای مناسب‌تر بگردد.

به‌راستی مسوولان سازمان زمین شهری و سایر نهادهایی که متولی واگذاری خانه‌های ارزان قیمت به افراد نیازمند و کم‌درآمد جامعه هستند، چه زمانی قرار است مردم را صاحب خانه کنند؟

علی‌اکبر فرقانی
خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

برای اینکه به خود اعتماد داشته باشیم، لازم نیست ثابت کنیم که راه دیگران اشتباه است

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

کوچ

کوچ کرده‌ام
به آن سوی آبها
پیوند خورده‌ام
بار آورده‌ام
خاموش
فرو ریخته‌ام
سبدهایت را پر کن
سیبهایم جاذبه ندارند
نمک‌گیر نمی‌شوی

محمدعلی رئیس میرزا

مرداب کوچک

کوچه‌هایی بی‌عابر
لحظاتی با طعم گس
و پنجره‌هایی غبارآلود
برای تو
- مانده همین
و دلم برایت می‌سوزد
که کشتزارت را تنها تلخکی سبز می‌کند
که چهره از آن می‌دزدی

◇

به تکوین کدام لحظه عقیم نشسته‌ای
- شاعر!؟
... مرداب کوچک
از این همه بن‌بست
- نخواهی رست
و همواره، تشنگی دریا را خواهی نوشید

رضوان ابوترابی (حسرت)

نمونه شعر نو

از آن...

از آن سیاره که من آمده‌ام
حقیقت عشق
برف بود
که آب می‌شد
با من بگویید
که من می‌توانم در آفتاب
دو - سه بار گیاه را تلفظ کنم
غروبها که آفتاب را
از بام پارو کرده‌ام
برگهای تابستانی را به زمستان
برده‌ام
و در ساعت مقرر
دوای قلبم را خورده‌ام
بی‌کران
بوسه‌ها که در خانه
به جا گذاشته‌ام
به خیابان آمدم
و ساعت زیستن را
از عابران
پرسیدم
اکنون به شما می‌گویم
عابران سکوت کردند

احمدرضا احمدی

نمونه شعر کلاسیک

آن سوی آبی‌ها

ما شهیدان جنون بودیم از عهد قدیم
سنگ قبر ماست دریا، نقش قبر ما نسیم
شهر ما آن سوی آبی‌هاست، دور از دسترس
شهر ابراهیم ادهم، شهر لقمان حکیم
اندکی بالاتر از آبادی تسلیم محض
صاف می‌آیی سر کوی «صراط المستقیم»
خاک آن عرشی‌ست، گلهایش زیارتنامه خوان
سنگفرش آسمانش، بالهای یاکریم
شهر ما آبادی عشق است، اما راز عشق
عشق یعنی واژه‌های رمز قرآن کریم
عشق یعنی قاف و لام «قل هوالله احد»
عشق یعنی بای «بسم‌الله رحمان الرحیم»

علیرضا قزوه

دو شعر از زهرا مبارزخواه

کوچه‌های خاکستری

پیرمرد
در پس کوچه‌های خاکستری
نبضش تند می‌زد
... با این دستهای از دست رفته
چگونه
- روی این بومها
کودکان فردا را
تعریف کند؟

صدای تو
پر از صدای تو
چمدانم را می‌بندم
دم ظهری
- که می‌بارد آفتاب

◇ ◇ ◇

زیر چشمانت
و در پیچ همین جاده
- خیس می‌شوم

صدای دره

پیرانه سر
خشمی پلنگانه در سر دارم
امشب، دم‌دمای سحر،
وقتی که ستاره‌های درخشان،
- از قید و بندهای آسمانی -
خاموش و رها می‌شوند،
از قله قاف،
ناف ماه را،
دندان می‌گزم
و سکوت ژرفناک دره را،
فریاد می‌شوم

◇ ◇ ◇

صدای دره را می‌شنوی؟
هوای دلم تاریک شد

محمود کریمخانی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «باغ تماشا»
سروده محمد رحیمی

آه، ای غریبه

ای کاش می‌شد پیش من باشی
آه، ای غریبه خویش من باشی
دور از همه باشم و تنها تو
خاتون دلها پیش من باشی
سنگ صبور بی‌قراری‌ها
یار صداقت کیش من باشی
آرامش دلواپسی‌های
قلب پر از تشویش من باشی
در کوچه‌سار شب قلندروار
یار دل درویش من باشی
در هر کجا و ناکجا ای دوست
همواره پیشاپیش من باشی
ای رفته عمری از برم، یک روز
ای کاش می‌شد پیش من باشی

دنیای من

دنیای پرنده
- قفس است
دنیای ماهی، اقیانوس
و دنیای من
چشمهای توست

◇ ◇ ◇

پلک برهم نزن
می‌ترسم
از چشمت بیفتم

منصوره متصدی

جوانه‌های ادبی

امیرمهدی شهرابی - ؟

سروده‌اید:

من خط ابروی یاری دیده‌ام
بر لبش خال سیاهی دیده‌ام
بر دو چشم نرگسش چون بنگرم
عشق را در آن نمایان دیده‌ام
یار را با آن رخ زیبا چو ماه
سرو قامت با طراوت دیده‌ام

وزن را رعایت کرده‌اید، اما قافیه را نه. کلمه «دیده‌ام» ردیف است و کلمه قبل از آن باید قافیه باشد. درواقع «یار» باید با کلماتی چون بار، کار، نار و... قافیه می‌شد، نه سیاه، نمایان، طراوت و...

نازنین نصرتی - تهران

اگر می‌خواهید در قلمرو شعر باقی بمانید و نسیم موفقیت و پیشرفت در شاخ و برگهای شعرتان بوزد باید تحمل انتقاد را داشته باشید. «تیرگی» که در قالب چارپاره سروده شده است، رگه‌های خوبی از ذوق و استعداد شما را داراست:

آتشی از دوردست
می‌دهد ما را ندا
می‌دویم اندر پی‌اش
گرم و نرم و بی‌صدا
وه! چه حیرت‌آور است
نور بی‌همتای او
در تنم جان می‌دهد
شعله گرمای او

خوشحال می‌شوم که اشعار بهتر شما را ببینم. اشعاری که با مضامین بکر و با تکیه بر عنصر خیال، احساس و اندیشه سروده شده باشند.

ندا گوهری - رودسر

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

ماه
بر دستهای درخت
نشسته است
و زمین
نام او را روشن می‌کند

آسمان

آسمان بی‌پنجره وامانده بود
یک ستاره باز اینجا مانده بود
یک ستاره با حضوری ملتهب
در شبی تاریک با ما مانده بود
سینه‌ای مجروح از یک درد داشت
در هجوم سرفه تنها مانده بود
سرفه‌اش ناگفته‌های جنگ بود
مرد عاشق‌پیشه بی‌پا مانده بود

رضا پنبه‌کار - جویبار

سراغ

سراغ تو را
از که بگیرم
از ماه
یا آفتاب
من بی‌چشمهای تو
می‌میرم

کورس مقیمی - کرج

روشن

جاده‌های روشن
از تو
می‌گویند
و درختان
نام سبز تو را
زمزمه می‌کنند
وقتی تو هستی
بهار تازه‌تر از همیشه است

نسیم سبحانی - بروجرد

دل دوستان آزردن، مراد دشمنان برآوردن است

•سعدی

در قلمرو داستان

داستان ویژه

این هم یه جور غرق شدنه

از: غلامرضا شیرزاد

از فرط شادی تو پوست خودم نمی‌گنجیدم. اولین بار بود که از نزدیک پهنه بیکران دریا را می‌دیدم. قبل از اینکه پدرم کاملاً خودرو را متوقف کند از ماشین پریدم بیرون. شنهای نرم ساحل، زیر پاهای لختم مثل ابرهای نرمی بود که گاه‌گداری تو رویاهام به من سواری می‌دادند. خنکای دلچسب نسیم دریا این حس را دوچندان می‌کرد.

کنار ساحل دویدم و آمدم لب آب. موج کوچولویی با خجالت دستهای خیس خودشو دراز کرد و پنجه پایم را لحظه‌ای گرفت، خوشم آمد، دنبال موج کوچولو دویدم، مثل اینکه مادرش خوشش نیامد، یک باره سر بلند کرد و به سویم هجوم آورد، ترسیدم و تا خواستم فرار کنم تا زانو خیس شدم.

دیگه ترسم کاملاً ریخت و شروع کردم به بازی با موج کوچولوها، تا می آمدند مرا بگیرند می دویدم کنار موجها که دماغ سوخته می‌شدند، دورخیز می‌کردند تا بلکه بتونند سریع‌تر مچ پایم را بگیرند یه دفعه پدر با عصبانیت اومد بالا سرم و داد کشید که: مگه نمی‌بینی دریا موج داره؟ حق نداری تنها بیایی کنار آب. ناراحت و دلخور سر بزیر انداختم، وروجک های کوچولو از فرصت استفاده کرده حسابی خیسم کردند.

تو دلم گفتم بذارین بابا بره، حساب همه‌تونو می‌رسم! رفتم کنار مادر و با التماس ازش خواستم ضامنم بشه و پدر را راضی کنه تا اجازه بده برم لب دریا بازی کنم. پدر نرم شد. فوری لباسهام را کندم و با مایوی شنا دویدم کنار آب. کمی سربه‌سر موج های کوچلوی وروجک گذاشتم. می‌دونستم موج کوچولویی که بیشتر از همه خیسم کرده، رفته عقب کنار مادرش. خودم وقتی داشت به من می‌خندید دندونای سفیدشو دیدم.

به عقب نگاه کردم همه سرگرم بودند و کسی حواسش به من نبود. آرام پا جلو گذاشتم موج کوچکی آمد و موقع برگشت، کمی زیر پایم را قلقلک داد. جلوتر رفتم، فقط دنبال موج کوچولویی می‌گشتم که همه‌اش میرفت ور دل مادرش، کمی جلوتر دوباره دیدمش....

نمی‌دونم چطوری، ولی یه دفعه دیدم تا شکم در آب هستم. با دو دستم انگاری می‌خواستم آب را از جلو شکمم کنار بزنم، تقلا می‌کردم و پیش می‌رفتم. آب تا چانه‌ام رسیده بود، تازه از جلو رفتن منصرف شده بودم که یه دفعه نمی‌دونم بابای موج کوچولو بود یا مامانش، بلند شد هوا و بامبی کوبید تو ملاجم، تو آب غوطه خوردم چند بار معلق زدم. دیگه جهت جاذبه زمین را حس نمی‌کردم، هر چهار طرفم آب بود، حتی زیر پاهام و بالای سرم. نمی‌دونستم از کدوم ور باید سرمو از آب دربیارم. نفسم تنگ شد. ناخواسته چند قلپ آب خوردم، اول مزه تلخ و تهوع‌آوری را ته حلقم حس کردم، بعد سینه‌ام سوخت. همراه جریان آب به طرفی کشیده شدم. آشکارا حباب‌های هوا را می‌دیدم که به یک سمت می‌روند. علیرغم وضع بحرانیم توانستم از مغزم کار بکشم و نتیجه‌گیری کنم که سمتی که حباب‌ها می‌روند باید سطح آب باشه.

یک لحظه خواستم مثل مرحوم ارشمیدس از آب بپرم بیرون و فریاد بزنم یافتم... یافتم، ولی هرچه دست و پا زدم، اصلاً تکان نخوردم. سینه‌ام بدجوری داشت می‌سوخت با هر چند حبابی که از دهانم خارج می‌شد بطور غیرارادی مقداری آب بدمزه و تهوع‌آور را قورت می‌دادم. از آنجایی که اختیار عضلاتم را نداشتم سروته شدم چون سرم را نزدیک ماسه‌ها دیدم و محکم ماسه‌ها را چنگ زدم. ضربان شقیقه‌هایم را مثل ضربات پتک حس می‌کردم.

○○○

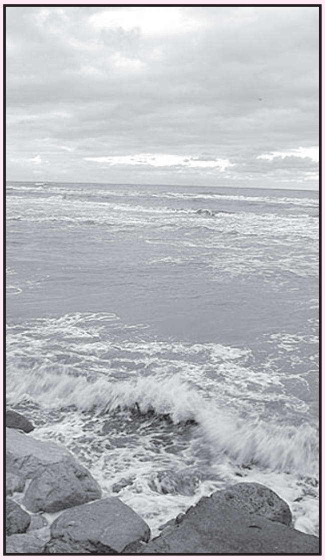

یه دفعه همه جا سفید شد، سفید که چه عرض کنم، انگار در کانون انفجار عظیمی قرار گرفته باشم نور سفید شدیدی همه جا را گرفت. دوباره جان گرفتم. نه حلقم چیزی حس می‌کرد نه سینه‌ام می‌سوخت! و نه اصلاً حجم سیال آب را احساس می‌کردم. آرام و سبکبار آمدم روی سطح آب، پایین را نگاه کردم. درست زیر من یکی شنهای کف دریا را چنگ زده و مثل قورباغه‌ای با دست و پای باز مانده بود البته این آدم قورباغه‌ای مایوی شنایی عین مایوی من تنش بود، تازه داشتم از وضعیت پیش آمده نهایت کیف را می‌بردم که ضجه جگرخراش پدر و مادرم را شنیدم.

پدر داد می‌زد صادق... صادق، عشق بابا...! مادرم با گریه داد میزد یه کاری بکن مرد نذار صادقم از دست بره...

اینها چرا داشتند اینجوری می‌کردند؟ از کی من عشق بابا شده بودم؟ مگه من به این گندگی را که با نیشهای تا بناگوش باز شده برایشان دست تکان می‌دادم نمی‌دیدند که روی آب نشسته‌ام؟

باور کنید! من روی آب نشسته بودم و اصلاً در آب فرو نمی‌رفتم. پدرم عین خودم داشت آب را از جلوی شکمش که بفهمی نفهمی نیم متر از خودش جلوتر بود کنار می‌زد و جلو می‌آمد. به کنار من که رسید گفتم چاکرم بابا...! اما پدر بدون اینکه محل بهم بذاره شلپی رفت زیر آب و مرد قورباغه‌ای را بغل گرفت و پشت به من حرکت کرد. موقع رفتن خدا را به کمک می‌طلبید و می‌گفت: خداجون غلط کردم. دیگه حرف این زن بی‌کله را گوش نمی‌کنم و از من دور شد.

کنار ساحل همه جمع شده بودند دور یه چیز. دلم خواست بدونم دور چی جمع شده‌اند، یه دفعه دیدم بالا سرشون هستم. دهه اونی که دراز به دراز رو ماسه‌ها افتاده فتوکپی که چی بگم یه پرینت رنگی درجه یک از خودم بود.

پدرم درحالی که هق هق گریه می‌کرد رو سینه اونی که شکل من بود فشار می‌داد. دیدم که آب زیادی از گوشه دهانش بیرون ریخت. پدرم دستشو گذاشت زیر گردن اون و بلندش کرد بعد عین فیلم‌ها لبشو گذاشت رو دهن اون بدبخت فلک‌زده و مثلاً تنفس دهان به دهان داد، بعد سرشو بلند کرد خطاب به مادرم که داشت گیساشو می‌کند گفت بجای ضامن شدن و بچه را لب دریا تنها فرستادن یه کمی به فکر مسواکش باش. دهنش بوی لاش مرده می‌ده. مسموم شدم. مادرم گریه‌اش به یک باره به خشمی آتشین تبدیل شد. دست انداخت صندل (کفش یا دمپایی راحتی) خودشو که هزار ماشاءالله بخاطر کوتاهی قدش حدود ۱۰ تا ۱۲ سانتی‌متر بلندی داشت از پا درآورد و حواله پدرم کرد. پدرم تیز و فرز جاخالی داد و صندل نیم کیلویی خورد به کله اون بدبختی که رو زمین دراز کشیده بود. تازه داشتم از دعوای زرگری پدر و مادر کیفور می‌شدم که زیر پام خالی شد و با شدت خوردم زمین. دوباره همه جا سفید شد و باز سوزش گلو همراه استفراغ به سراغم آمد. عقی زدم و دو سه لیتر آب دریا را ریختم بیرون. باز به پشت افتادم خواستم چشامو باز کنم، اما آفتاب چشام‌رو زد، یکی فریاد کشید: زنده‌س... صادق زنده‌س، بعد یکی دیگه بغلم کرد از بوی مدهوش‌کننده زیر بغلش فهمیدم بابامه. مرا برد زیر سایه‌بان و چشم باز کردم ده دوازده تا کله جورواجور بالای سرم نمایشگاهی از انواع نیش‌های باز شده به تماشا گذاشته بودند.

پدرم داد زد مگه نگفتم تنها طرف آب نرو پسره خل و چل؟ اگه می‌مردی جواب این مادر فولادزره (اشاره به مادرم)رو کی می‌خواست بده؟

صندل دوم مادر به هدف خورد. پدر با پایین تنه‌اش حرکت موزونی کرد و دراز به دراز کنارم افتاد. دوباره چشمامو بستم و یادم افتاد که تو چند دقیقه چه لحظات تلخ و شیرینی را تجربه کرده بودم.

راستشو بخواین اگه اون تلخی تهوع‌آور ته حلق و سوزش آزاردهنده سینه‌ام و صندل های ارسالی مادر نبود، بدم نمی‌آمد دفعه دیگه روی آب بنشینم و بالا سر همه در بی‌وزنی لذت بخشی سیر کنم.

در هر صورت تعریف کردن آنچه به سرم آمده بود را صلاح ندانستم. چون بین فامیل و خانواده به صادق هپروت مشهور بودم.

برای شما هم تعریف کردم چون منو نمی‌شناسید. چی؟ همه‌رو از خودم درآوردم؟ دست مریزاد بابا!!! نکنه شما هم از طایفه ما هستید؟

تیر هشتاد و پنج - تالش - ساحل زیبای خزر

کیف سیاه

نوشته: مریم اکبری - محلات

دوباره نگاهش به اون افتاد. چند سالی می‌شد که با اون سروکله می‌زد، علاوه بر ۵ سالی که مال برادرش بود با خودش گفت شب که باباش اومد بهش می‌گه که کیفش پاره شده و به قول اون دختر که باباش نوکرشون بود مثل خورجین شده بود. باز دوباره یاد اون دختر افتاد، از وقتی بابا و مامانش از روستا به شهر آمده بودند و توی یک اتاق کوچیک توی باغ بزرگ آنها ساکن شده بودند، هر روز در مدرسه همدیگر را می‌دیدند. اسم اون دختر، ستاره بود و زهره همیشه از ستاره‌ها بدش می اومد.

شب که باباش اومد، زهره کیفش را برداشت و رفت جلوی باباش نشست. چند بار کیفش را اینطرف و آنطرف کرد. باباش نگاش کرد و بعد صورتش را برگردوند. زهره هم به وضوح توانست ببینه که اشک، چشم‌های باباش را زیباتر کرده است. بدون اینکه چیزی بگوید از در بیرون رفت و در تاریکی باغ محو شد. فرداشب پدرش با یک کیف اومد خونه و کیف را به زهره داد، زهره خیلی خوشحال شد، هرچی بود از اون کیف سیاه پاره بهتر بود، چون «نو» بود، فردا صبح با ذوق و شوق زیاد به مدرسه رفت. خیالش راحت بود چون ستاره نمی‌تونه چیزی بهش بگه. توی مدرسه که رفت ستاره را دید که با تعجب نگاهش می‌کرد. سر کلاس رفت با خودش فکر می‌کرد که «ستاره چقدر ناراحته.» با این فکر یکدفعه برگشت و به اون نگاه کرد. عصبانی بود. لابد داشت به کیف جدید او فکر می‌کرد. تا زنگ آخر، ستاره چیزی نگفت. زنگ تعطیلی مدرسه که به صدا درآمد، ستاره رو کرد به بچه‌ها و گفت: بچه‌ها می‌دونید این کیفی که این دختر آورده مال کیه؟ مال منه که چند وقت قبل اون را انداخته بودم توی آشغالدونی کنار خونمون، اون مال منه، مال من...

توی چشمهای ستاره ناگهان پر از اشک شد. سرش را به زیر انداخت و به آرامی گفت: آخه چرا پدر؟ چرا...؟! سپس وسایلش را از توی کیفش بیرون آورد و درمیان تعجب و ناراحتی بچه‌ها بدون کیف از مدرسه بیرون زد و به این نتیجه رسید که کیف سیاه خودش قشنگ‌ترین کیف است.

■

دو داستان از: معصومه عظیمی

ترس

عقربه‌ها ساعت ۱۲ را نشان می‌دادند از شدت ترس چشم‌های خود را بسته بود، ثانیه‌ها به سرعت می‌گذشت، روی تخت دراز کشید و مرد سفیدپوش به او گفت: «تا ده بشمار.»

شروع کرده به شمردن «۱-۲-۳-...-۹-۱۰» و بعد مرد سفیدپوش به او گفت: تمام شد پسرم. دیدی که آمپول ترس نداشت.

۳ دقیقه

گوش هایش را تیز کرد، ولی چیزی نشنید، به جلو نگاه کرد اما به جز سیاهی چیزی ندید، به عقب نگاهی انداخت، سیاه‌تر از جلو بود. ترس تمام وجودش را گرفته بود و نمی‌دانست در کجا است و چه کار می‌کند، به دنبال روزنه‌ای بود ولی چیزی ندید.

با اشتیاق فریاد می‌زد تا شاید کسی به فریاد او برسد و بعد از چند دقیقه ناامیدانه بر زمین نشست و دید که زمین هم سیاه است سیاهی در سیاهی.

نمی‌دانست چرا تمام سیاهی‌ها اطراف او را گرفته‌اند، زمان را دراختیار نداشت به ذهنش رسید که شاید در خواب است ولی در خواب نبود پس کجا بود؟ در سیاهچال، سیاهچالی که خودش آن را ساخته بود، به پوچی رسیده بود به انتها و به جایی که تنها او در آنجا بود، اما نه یک نفر دیگری هم بود خدا، خدایی که در دنیای سفیدی‌ها با او بود. بی‌اختیار به یاد گناهانش افتاد و با تمام وجود خدا را صدا کرد و از او یک فرصت دیگر خواست و... چشمانش را باز کرد و... دکتری که در کنارش بود گفت: خوشحالم که عمل جراحی موفقیت آمیز بود...، راستش رو بخوای دخترم، شما چند دقیقه - حدود ۳ دقیقه - کاملاً مرده بودی، اما خدا بهت عمر دوباره داد!... اما دختر جوان به یاد آن ۳ دقیقه افتاد و قولی که داده بود!

■

● **شاهین بهرامی - کرج**

آقای داماد، بد نیست گاهی اوقات به دوستان هم سری بزنی! حتماً با من تماس تلفنی داشته باش.

● **سیدمسعود افتخاری تهرانی - تهران**

«جام جهانی» شما را خواندم، اگرچه جذابیتی مانند «جام جهانی» واقعی نداشت، اما همین که سوژه روز را موضوع داستانتان قرار دادید، جالب توجه است. ضمن اینکه اگر همان «مبحث غافلگیری» را به شکلی هیجان انگیزتر کار می‌کردید و مثلاً موضوعی نفس‌گیر را به پایان داستان اضافه می‌کردید، آن وقت می‌شد چشم بر ضعف‌های فنی داستان بست و آن را چاپ کرد، پس امیدوار می‌مانم که در داستان‌های بعدی خلاقیت بیشتری به کار ببرید تا داستانی قابل چاپ از شما به دستم برسد.

● **کبری اقبالی - تبریز**

داستان بدون اسم شما به دستم رسید، به این مورد کار ندارم که بیشتر شبیه یک «پندنامه اخلاقی» بود! فقط می‌پردازم به محتوای داستان، خودت باورت می‌شود کبری خانم که یک بچه تخس و آتشپاره مانند «لادن» که - به قول خودت - از درو دیوار بالا می‌رود و مدام آتش می‌سوزاند و تمام همسایه‌ها از دستش ذله شده‌اند، فقط با شنیدن این جمله از زبان مادربزرگش که به زن همسایه می‌گوید: «دیگر از دستش خسته شده‌ام»، آنچنان تغییر شخصیت بدهد که تمام همسایه‌ها از «آرام شدن ناگهانی لادن حیرت کنند»؟! اما یادآوری این نکته ضروری است که هر انسانی برای اینکه تغییر مثبت پیدا کند - حتی اگر یک دختربچه تخس باشد - نیاز به یک انگیزه قوی دارد. بطور مثال در همین داستان شما، اگر در بین راه «لادن» با شرارت خود باعث می‌شد که مثلاً یک موتورسیکلت به مادربزرگش بزند یا مثلاً سر مادربزرگ به دیوار بخورد و... و در نتیجه در بیمارستان بستری می‌شد، آن وقت لادن حق داشت دچار تغییر شخصیت مثبت شود.

● **سمیه لاغری - تنکابن**

«فاکس» ارسالی شما را که برای خواندن آن، دچار سختی شدم به هر زحمتی بود خواندم و داستان «پا روی دل» شما را هم ملاحظه کردم، اما من نفهمیدم شغل آن مرد چه ایرادی دارد که باید از آن خجالت بکشد؟ در ضمن، فکر نمی‌کنی با چاپ این داستان، به کسانی که این شغل را دارند توهین خواهد شد؟ آن هم شغلی که دنیا و آخرت را با خود دارد!

به جای آنکه جای کسی را بگیرید، تلاش کنید که جای واقعی خود را بیابید

● چارلی چاپلین

سوال این هفته:

برای زمانی که از کودکتان دور هستید

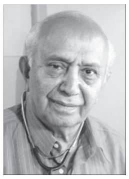

گفتگو با دکتر ابوالقاسم نجفیان متخصص تغذیه و بیماری‌های کودکان

از: رویا فرهادنیا

علمی ترین شیوه دوشیدن شیر مادر

تغذیه از شیر مادر بهترین نوع شیر برای کودک است ولی گاهی به علل مختلف انجام آن امکان‌پذیر نیست. برای مثال تغذیه کودک از شیر مادران شاغل بطور مداوم در هر چند ساعت یک بار امکان ندارد. بهمین دلیل بعضی از مادران در چند ماه اول عمر کودک شیر خود را با نهایت نظافت می‌دوشند و در یخچال نگاهداری و در ساعاتی که در خانه نیستند کودک از شیر آنها استفاده می‌کند. شاید مادران جوان دستورالعمل صحیح این کار را ندانند، بنابراین گفتگوی این هفته را به این امر اختصاص داده‌ایم و پاسخگوی سوالات ما دکتر ابوالقاسم نجفیان می‌باشند.

○**دوشیدن شیر برای مادرانی که به علت تحصیل یا شغل و یا غیبت چند ساعته از فرزند خود دور هستند آسایش خاطر ایجاد می‌کند نظر شما چیست؟**

○○بله همین‌طور است، صحبت من با مادران جوان این است، اکنون که بهترین تصمیم را گرفته‌اید که شخصاً نوزاد را شیر دهید باید برای زمانی که در کنار کودک نیستید شیر خود را بدوشید و کودک خود را از این ماده ارزشمند بهره‌مند سازید. البته دوشیدن شیر در ابتدا کار طبیعی است که کمی مشکل به نظر می‌رسد و شاید در دفعات اولیه دوشیدن حدود ۴۰ گرم بیشتر امکان‌پذیر نباشد و تصور کنید که این مقدار کم، ارزش دوشیدن را ندارد، ولی بعد از تکرار دوشیدن، شیر بیشتر ترشح خواهد شد و نتیجه بهتری عاید می‌شود.

○**مادر، در هنگام دوشیدن شیر باید به چه نکاتی توجه کند؟**

○○در وضعیت آسوده‌ای قرار گیرد و با پرهیز از عجله، بیست دقیقه قبل از دوشیدن شیر یک لیوان آشامیدنی میل کند. دوشیدن بیشتر با دست یا با «پمپ شیردوش» انجام گیرد. پس قبلاً دست خود را با آب و صابون بشویید، همین‌طور ظرف شیر، درپوش آن و بطری شیر کاملاً با آب داغ و مواد شوینده شسته و آب کشیده شود و در هوای معمولی خشک گردد. برای نوزادان ۹ ماه زاییده شده استریل کردن بیشتر احتیاج نیست. اگر رفلکس رگ کردن شیر تحریک شده باشد شیر بیشتری می‌گیرید. بهر صورت تحریک نوک سینه، ماساژ سینه و کمپرس آبگرم تدابیری است که مادران به آن دست می‌زنند.

☑آموختن دوشیدن شیر و نگاهداری آن فرصتی ایجاد می کند که کودک دلبندتان را از شیر خود تغذیه کنید و دوشیدن و تغذیه آن مثل هر کار دیگر بچه‌داری محتاج مهارت و تکرار است

○**چگونگی دوشیدن شیر را شرح دهید.**

○○ظرف شیر را با یک دست زیر سینه نگاهدارید و با دست دیگر سینه خود را بگیرید و شصت خود را تخت روی سینه در حاشیه هاله سینه (قسمت سیاه سینه) قرار دهید و سایر انگشتان را زیر سینه و انگشت اشاره نیز در حاشیه هاله سینه (آراُل) بایستی قرار گیرد حدود ۳ سانتی‌متر دور از نوک سینه و به آرامی شصت و انگشت اشاره را بطرف عقب سینه فشار دهید تا انگشتها به انتهای مجاری شیر برسد. سپس انگشتها را بطرف نوک سینه با فشار بکشید و این دوشیدن با لحظات و ریتم مک زدن نوزاد مطابقت داشته باشد و کراراً این کار را ادامه دهید تا شیر بخوبی جریان پیدا کند. اگر جریان شیر بتدریج کم شود انگشت شصت را دور هاله سینه کمی بچرخانید تا از سایر مجاری بتوانید شیر بیشتری بدوشید و ادامه دهید تا آنجا که شیر از تمام مجاری سینه دوشیده شود. زمانی که شیر این سینه قطع شود می‌توان از سینه دیگر بهمین طریق شیر گرفت.

○**به جای به کار بردن دستورالعمل ذکرشده می‌توان از شیردوشهای شیشه‌ای استفاده کرد؟**

○○هیچگاه و به هیچ وجه از شیردوشهای شیشه‌ای استفاده نکنید زیرا اولاً دوشیدن شیر از آنها مشکل و ناکافی است، مهمتر اینکه نظافت و تمیز کردن آن غیرعملی است. برخی از خانمها دوشیدن شیر را با شیردوش الکتریکی ترجیح می‌دهند و شیر بیشتری می‌گیرند البته در صورت وجود پمپ و امکان آن شاید راه بهتری باشد.

○**بهترین هنگام دوشیدن شیر چه زمانی است؟**

○○خیلی از خانمها در زمانی که باید به کودک شیر بدهند شیر خود را می‌دوشند و در یخچال برای روز بعد نگاهداری می‌کنند و بعضی دیگر شبها که شیر در سینه جمع می‌شود شیر را می‌دوشند. عده‌ای دیگر از رگ کردن شیر استفاده کرده و ضمن شیر دادن طفل از سینه دیگر شیر می‌دوشند. بهرحال زمان شیر دوشیدن برای هر فردی متناسب با وضع کار و زندگی خود اوست.

○**طریقه نگاهداری شیر چگونه است؟**

○○شیر دوشیده شده را در ظرف کاملاً سرپوشیده حتی تا پنج روز می‌توان نگاهداری کرد. شیر دوشیده را می‌توان اگر به موازین مربوط توجه کرد در فریزر برای مدتها بدون آنکه خاصیت غذایی و نظافت آن لطمه ببیند نگاهداری کرد. شیر را در بطری تمیز و یا حتی در کیسه‌های پلاستیکی استریل در فریزر می‌توان نگاهداشت و چون بعد از یخ زدن حجم آن افزایش می‌یابد کیسه و بطری آن باید کمی از شیر خالی باشد. شیر را می‌توان اول در یخچال گذاشت که سرد شود سپس در فریزر قرار داد. البته به شرط اینکه همیشه روی آنها تاریخ قرار دادن را بنویسید و موقع مصرف از شیر قدیمی‌تر استفاده کنید. شیر در فریزر با درجه پایین را حتی تا ۳ ماه نیز می‌توان نگاه داشت.

○**طریقه مصرف شیر یخ‌زده داخل فریزر چگونه است؟**

○○شیر یخ‌زده را می‌توان اول در یخچال قرار داد و بعد از کمی باز شدن ظرف حاوی شیر را با جریان آب گرم و یا در ظرف آبگرم حدود ۵ دقیقه قرار داد که ولرم شود. بطری شیر را تکان دهید که چربی آن با بقیه شیر مخلوط شود و هیچگاه برای گرم و باز شدن شیر آن را در حرارت اتاق قرار ندهید، بعد از آنکه شیر آب شد در عرض ۷ ساعت باید مصرف شده یا دور ریخته شود. بخاطر داشته باشید آموختن دوشیدن شیر و نگاهداری آن فرصتی ایجاد می‌کند که کودک دلبندتان را از شیر خود تغذیه کنید و دوشیدن و تغذیه آن مثل هر کار دیگر بچه‌داری محتاج مهارت و تکرار است که به طور یقین می‌توانید آن را به خوبی انجام دهید.

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

زهرا کریمی قباق تپه

دانش‌آموزس کلاس پنجم ابتدایی مدرسه یادگار امام ناحیه یک شهریار در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم حیدری.

پدر و مادرت

نوح حاجی نیا

دانش آموز کلاس دوم دبستان بعثت دهنگ از توابع بستک در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۹۷ دانش آموز ممتاز شناخته شد.

با سپاس از معلم محترم جناب آقای احمدی و مدیر محترم جناب آقای پور محمد

نیلوفر میرزاجعفری

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی شهرک مارلیک سال تحصیلی ۸۵-۸۴ را با موفقیت و کسب معدل ۱۸/۰۵ به اتمام رسانده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه راهنمایی احرار(۲).

علی میرزاجعفری

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امام‌حسین(۲) شهرک مارلیک با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از معلم دلسوز جناب آقای عباس فرجی و اولیاء محترم دبستان.

نسترن میرزاجعفری

دانش‌آموز کلاس اول دبستان کوثر ۲ شهرک مارلیک در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم دبستان.

سعاد رحیمی

دانش‌آموز کلاس‌دوم راهنمایی خدیجه کبری دهنگ از توابع شهرستان بستک در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۹۷ داشن‌آموز ممتاز شناخته شد . با سپاس از مدیر محترم سرکار خانم موسوی و دبیران مربوطه .

سمیه آذری

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه شهید اشرفی اصفهانی منطقه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۸۳ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه.

علیرضا مهران نیا

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه پویش در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نجمه اسدی

رائد رحیمی

دانش‌آموز ممتاز کلاس سوم دبستان بعثت دهنگ از توابع بستک در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۹۳ با سپاس از معلم محترم جناب آقای فرجامی و مدیر محترم جناب آقای پور محمد.

آگهی فروش زمین
« قابل توجه افراد جهت سرمایه‌گذاری در استان بوشهر »
تعداد چندین هکتار زمین با سند ثبتی واقع در نزدیکی شهر جدید عالی شهر با قیمت بسیار مناسب هر متر مربع ۱۰۰۰ تومان بفروش می رسد.
تلفن تماس ۰۹۱۷۳۷۳۹۷۲۷

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن : ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷
اطلاعات هفتگی

مردمان غالباً نقص دلیل خویش را با خشم می‌پوشانند

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۳۵

۱- صادق مقدم - شادگان
۲- خدیجه قنبر - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

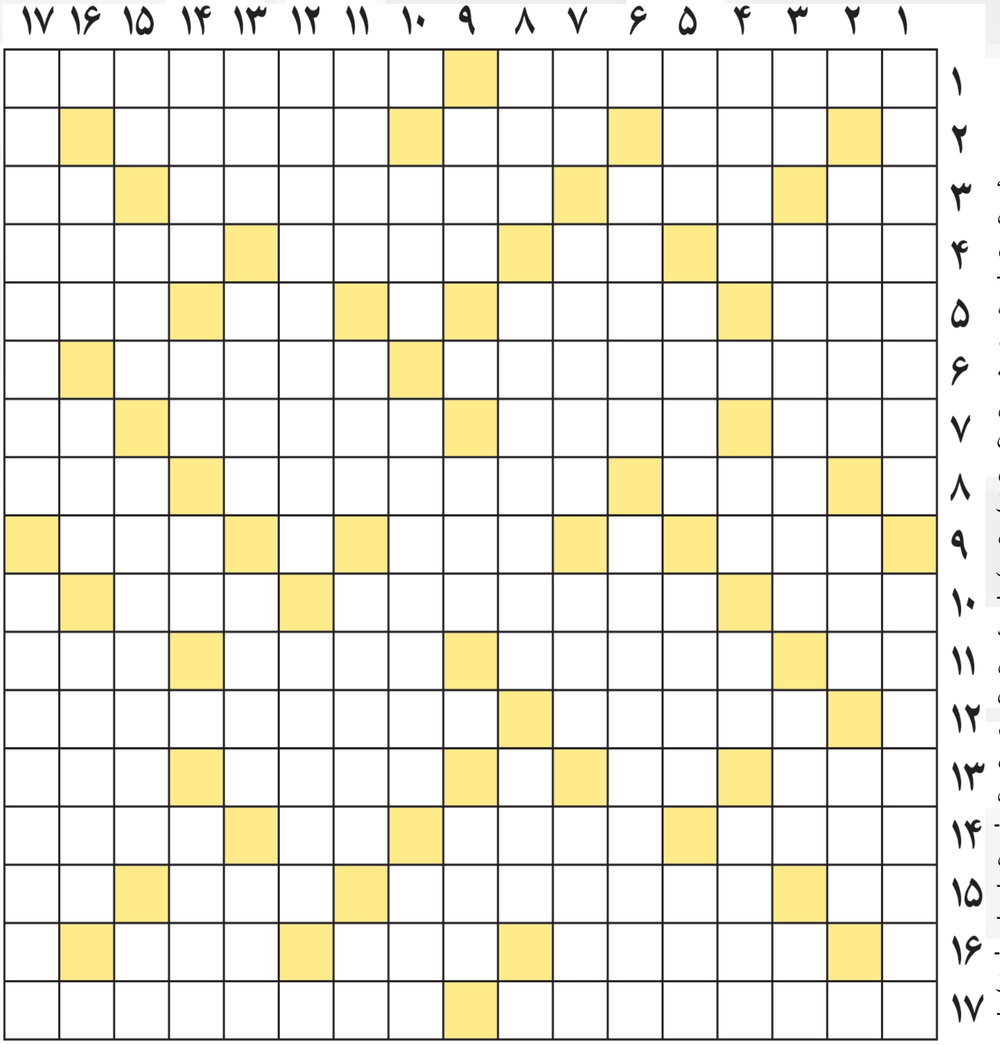

جدول متقاطع معلومات عمومی

افقی:

۱ـ کسی که این خصیصه را ترک گوید، سرگردانی نصیبش خواهد شد. از سخنان امام علی(ع) - اثری از نویسنده نامی روسیه گوگول. ۲ـ آخر بازی شطرنج - گوسفند جنگی - جوهر شوره. ۳ـ خاک سرخ - مرضی مانند جرب که باعث خارش بدن می‌شود - خواروبار و توشه راه - علامت مفعول بیواسطه. ۴ـ نوعی پرنده مانند سهره - عزیز عرب - از پیمانهای سیاسی منطقه‌ای - آماده. ۵ـ از اسامی خانم‌ها - از دروس مدرسه - عرق - از وعده‌های غذایی. ۶ـ از توابع شهرستان داراب - ماده‌ای مرکب از شور، گوگرد و زغال. ۷ـ از جزایر همیشه ایرانی - اجل - طوفان - در مثل بارش به مقصد نمی‌رسد. ۸ـ زالو - از شریانهای حیاتی اروپا - مدرک مستند. ۹ـ مجد و بزرگواری - درد و رنج - عدد مقدس. ۱۰ـ امیدواریم هرگز به دامان شما ننشیند - آمپول زدن - کرکس. ۱۱ـ ماده خوشبو - از قوای نظامی - از توابع شهرستان کاشان - آتش. ۱۲ـ بی‌خبر از پیاده - پایتخت کشور آفریقایی اتیوپی. ۱۳ـ فیلمی از داریوش مهرجویی - بخار رقیق نزدیک به زمین - توبه‌کننده - در مثل است که به کسی وفا نکرده. ۱۴ـ اسب مایل به زردی - نماینده - از ویتامین ها - هدیه دادن. ۱۵ـ شوکت - مدرکی در پیوستگی به سند قبلی - ماهوت پاک‌کن - سیما. ۱۶ـ بطور یقین - از کشورهای پرقدرت قدیمی - نهنگ. ۱۷ـ جاندارانی که در چهارمین دوره پیدایش حیات در زمین بوجود آمدند - بندر اروپایی و آسیایی.

عمودی:

۱ـ شاهکار رافائل نقاش ایتالیایی - اثری از هرمان ملویل نویسنده آمریکایی. ۲ـ ساخته شده از نقره - نمایشنامه‌ای از کافکا - فرمایش. ۳ـ مادر عرب - کتابی از موریس مترلینگ فیلسوف بلژیکی - سوی، طرف - پروفسور حیوانات. ۴ـ صدای ضعیف و غمبار - طاقچه خانه - دریا - پیکرتراش نامی. ۵ـ از مهمانسرا بهتر است - توشرو - جملگی - حیوانات ماده بالاخص سگ. ۶ـ فیلمی با بازی خسرو شکیبایی - رمانی جذاب از جک لندن نویسنده آمریکایی. ۷ـ پسوند دارندگی که در آخر اسم آید - شهری در غرب کشور که سوغاتش باسلق و شیره است - اثری از شاتوبریان فرانسوی - برادر به گویش محلی بعضی از شهرهای ایران. ۸ـ نومیدی - نوعی آب و هوای شرجی تواءمان با باران زیاد - دوات. ۹ـ کیسه سیم و زر - جامه پشمی درویشان - همراه با شاه نمایشی معروف از شکسپیر. ۱۰ـ میدانی در شمال تهران - فرومانده - زنده به آنیم. ۱۱ـ ضعف و سستی - ماری که به انسان حمله نمی‌کند - پادزهر قدیم و مصیبت فعلی - فلز کیمیا. ۱۲ـ شاهکار ادبی فخرالدین اسعد گرگانی - در مثل این مکان را کنایه از نوبت می‌دانند. ۱۳ـ لایق - سنگینی - اگر بیکارش بی‌طرفانه باشد قطعاً سازنده است - جایزه. ۱۴ـ نوحه‌گری - درخت زبان گنجشک - معاون هیتلر - سهل. ۱۵ـ خداوند - از اجزا اوستا - از آثار برجسته ناصرخسرو - خالص و برگزیده. ۱۶ـ بلند و بالغ - از القاب اشرافی غرب - از مناطق خوش آب و هوای شهر سنندج. ۱۷ـ از کوههای خراسان به ارتفاع ۳۰۴۰ متر - مرکز کشور آفریقایی کنگو.

طراح: حمید بازخو

حل جدول شماره ۳۲۳۵

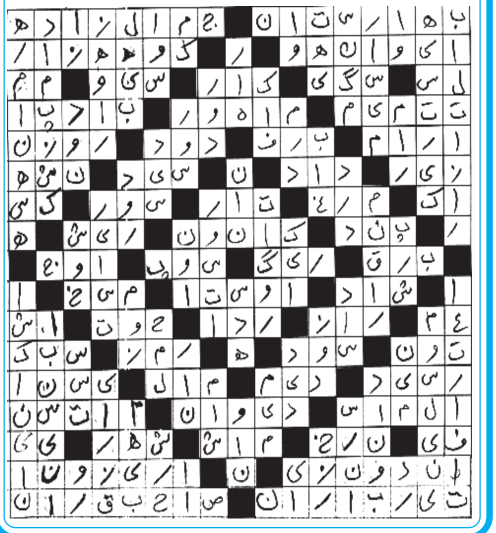

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

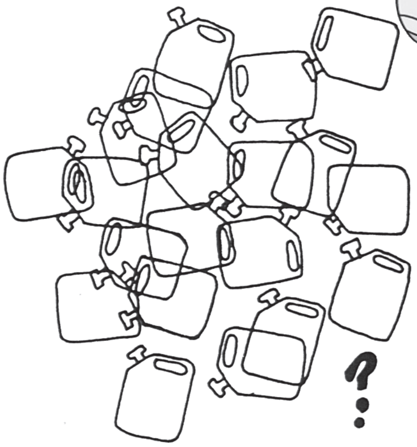

چند تا ظرف می بینید؟

هر خانواده‌ای، یک گالن خالی در اختیار این آقا قرار داد تا برایشان نفت بگیرد. اما این آقای فراموشکار نتوانست به یاد بیاورد که تعداد گالن ها چندتا است! آیا می‌توانید بگویید در اینجا چند ظرف می‌بینید؟

چند انگشت دارد؟

کمتری کسی است که مرغ خانگی را ندیده باشد. فوراً بگویید مرغ چند تا انگشت دارد. سه تا یا چهار تا یا پنج تا؟

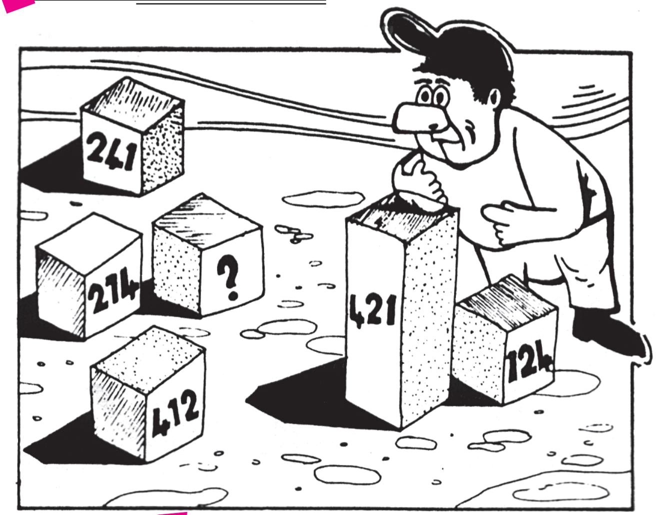

چه عددی باید گذاشت؟

روی هر کدام از این تخته سنگها، شماره‌ای دیده می‌شود. اما بین این شماره‌ها یک ارتباط جالب وجود دارد. با درک این رابطه، آیا می‌توانید بگویید روی تخته سنگی که با علامت سوال نشان داده شده چه شماره‌ای باید گذاشت؟ این شماره از سه رقم تشکیل شده است.

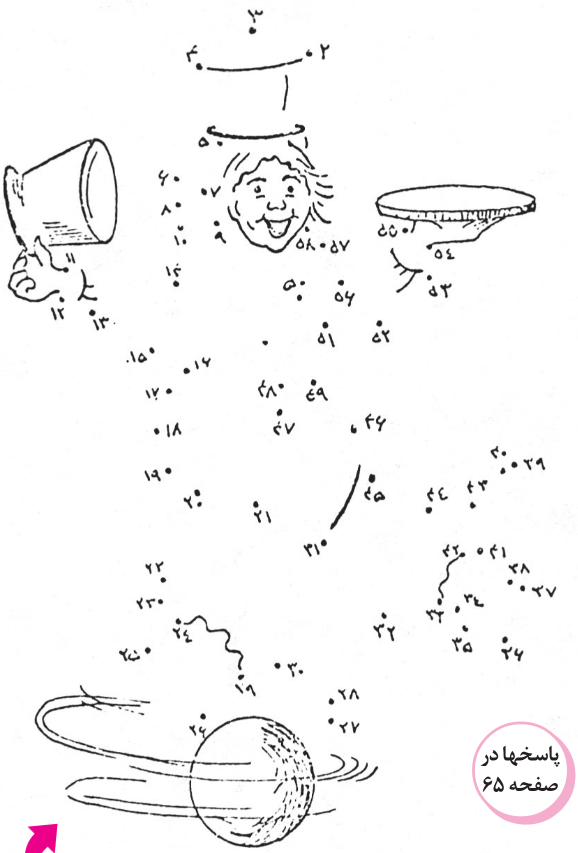

پاسخها در صفحه ۶۵

شعبده باز سرگرم چه کاری است؟

در اینجا صورت خندان یک شعبده‌باز را همراه با کلاه مخصوص و وسایل او از آن جمله یک توپ می‌بینید. برای آنکه بدانید این شعبده‌باز سرگرم انجام دادن چه کاری است نقطه‌ها را از شماره یک تا ۵۸ به هم وصل کنید.

چگونه امکان دارد؟

دختربچه‌ای نیمه شب بیمار شد و حالش رو به وخامت نهاد. چون در آن شهر، بیمارستانی وجود نداشت، سوار یک تاکسی شدند و پرسان پرسان، خانه دکتری را پیدا کردند. زنگ خانه او را به صدا درآوردند، اما دکتر از پذیرفتن آنها خودداری کرد و پرخاش‌کنان گفت چرا آن موقع شب، مزاحم خوابش شده‌اند! آنها هرچه التماس کردند نتیجه‌ای نبخشید. سرانجام موفق به یافتن دکتر دیگری شدند و خوشبختانه دخترشان از مرگ نجات یافت. پدر دختر که آدمی مقرراتی بود، از دکتر اولی به دادگاه شکایت کرد اما دکتر دلیلی ذکر کرد که دادگاه قانع شد. با اینکه آن دکتر از پذیرفتن دختر کوچک خودداری کرده و توجهی به حال او نکرده بود، دادگاه نتوانست او را محکوم کند و یا حتی به پای میز محاکمه بکشاند! به نظر شما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

چیستان

چند چیز در طبیعت وجود دارد که نمی‌توانیم آن را با دست بگیریم. آیا می‌توانید سه تا از آنها را نام ببرید؟

لکهٔ اصلی کدام است؟

اشتباه نکنید، آنچه در اینجا می‌بینید مغز گردو نیست، بلکه یک قطره جوهر خودنویس است که بر روی میز چکیده و ما آن را به صورت «نگاتیو» نشان داده‌ایم.

آیا با کمی دقت می‌توانید بگویید کدام‌یک از این چهار لکه جوهر با لکه اصلی مطابقت دارد؟

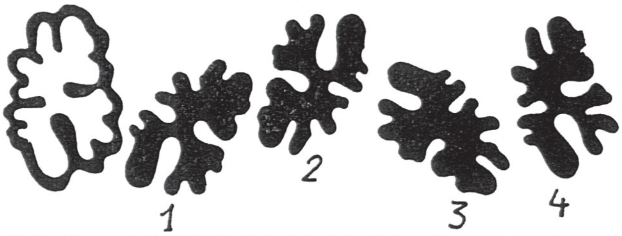

به جای آنکه در «رد» گفته‌های دیگری نیرو گذاریم، در غنا بخشیدن به اندیشه‌های خود بکوشیم.

دکتر هـ. انصاری

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گفتگو با نیما رئیسی بازیگر و گوینده

گفتگو از: سیما و سیمین حسنی

نمی‌توانم جور دیگری باشم

نیما رئیسی سوم مرداد سال ۱۳۵۴ در رشت به دنیا آمده و بزرگ شده مازندران است و از ۱۸ سالگی برای تحصیل در رشته روانشناسی به دانشگاه آزاد تهران آمده. او همزمان با آن به دانشگاه هنرهای زیبا رفته و تئاتر را هم تجربه کرده است. با نیما گفتگوی صمیمانه‌ای انجام داده‌ایم تا در جریان کارهای دیگری که انجام داده، قرار بگیرید...

◁ **از اولین کار و تجربه هنری خودت بگو.**

◁◁ من کارم را با یک برنامه تلویزیونی به نام حباب که آقای ابوالقاسم معارفی کارگردانش بود شروع کردم. بعد از آن به عرصه تئاتر رفتم و تئاتری به نام افسانه که کار خانم مینا ابراهیم‌زاده بود را کار کردم. اولین کار رادیویی را هم در سال ۷۵ با خانم مریم معترف که قصه شب بود، انجام دادم.

◁ **درحال حاضر مشغول چه کاری هستید؟**

◁◁ بعد از ده سال با مریم معترف تئاتری کار می‌کنم به نام گوشه‌نشینان آلتونا، اثر ژان پل سارتر و میکاییل شهرستانی، مریم کاظمی، بهناز جعفری و سیدمهرداد ضیایی از دیگر بازیگران آن هستند و از شهریور ماه در سالن تئاتر چهارسو تئاترشهر به روی صحنه می‌رود. از کارهای رادیویی هم روتین‌ترین آن کاری است به نام پارازیت که یک هفته درمیان هر روز صبح از ساعت ۱۰ تا ۱۱/۵ صبح از رادیو جوان پخش می‌شود.

◁ **چرا کمتر در رسانه حضور دارید و ما کمتر شمارو در کارها می‌بینیم؟**

◁◁ من حدود پنج - شش کار پخش شده دارم که مشکل پخش دارند. البته دلیل کلی آن این است که تعداد کارها محدود است و بازیگران بسیار زیادی هستند و این شانس که یک کار به شما پیشنهاد بشود و با سلایق شما هماهنگ باشد، کم است. البته من خودم را یک بازیگر حرفه‌ای نمی‌دانم که درآمد زندگی‌ام را از این طریق دربیاورم و فقط به این حرفه از دید هنری نگاه می‌کنم و سعی می‌کنم فرصتم را برای بهتر انجام دادن کارم بیشتر کنم.

◁ **زندگی یک هنرمند با بقیه آدمها چه فرقی دارد؟**

◁◁ ما هم مانند افراد دیگر به اداره می‌رویم. مشغول کار می‌شویم. البته کار هنرمندان شب و نیمه شب و زمان خاصی ندارد، ولی زندگی روحی و شخصی آنها خیلی سخت‌تر از افراد دیگر است، چون حساس و ریزبین هستند و این حساسیت‌ها و خلاقیت‌ها باعث می‌شود که هنرمند زندگی را از زوایای متفاوت ببیند. البته این موضوع باعث برتری خاصی نیست.

◁ **اگر قرار باشد شغل دیگری به جز این حرفه انتخاب کنید به دنبال چه حرفه‌ای می‌روید؟**

◁◁ علاقه من به این حرفه به حدی است که این کار را ترک نمی‌کنم، مگر مجبورم کنند. یعنی بگویند که دیگر حق فعالیت در این عرصه را ندارید. البته باز هم حتماً حرفه‌ای را انتخاب می‌کنم که منافاتی با این جریان (هنر) نداشته باشد. به عنوان مثال کتاب‌فروشی می‌کنم یا ابزار موسیقی می‌فروشم، خلاصه رشته‌ای که در جریان این مسیر باشد.

◁ **موفقیت خودتان را مدیون چه کسی هستید؟**

◁◁ من سالهاست که با خانواده عمه‌ام زندگی می‌کنم و اگر حمایت های آنها نبود، مطمئناً به این راحتی این کار را نمی‌توانستم دنبال کنم. البته تشویق و حمایت پدر و مادرم هم بسیار موثر بود و تماشاگر و مخاطب هم باعث تشویق و انرژی بیشتر برای ادامه‌ی راه من شده و حتماً خواهد شد.

◁ **چه چیز در زندگی به شما آرامش می‌دهد؟**

> ◆ آنقدر روند بوروکراسی مملکت ما غلط است که وقتی می خواهید کاری را اجرا کنید، باید شصت تا کار اداری انجام دهید تا تصمیم بگیرند و کار را تایید کنند

◁◁ زلال بودن و صاف بودن (ما ایرانی‌ها به صورتی زندگی می‌کنیم که شبانه‌روز به هم دروغ می‌گوییم البته دروغی که آگاهانه هست و در این میان افراد صادق و صاف ضرر می‌بینند) من خودم نمی‌توانم از صافی و صداقت فاصله بگیرم، البته در بعضی موارد هم ضرر می‌بینم، ولی نمی‌توانم جور دیگری باشم.

◁ **چند فرزند هستید؟**

◁◁ چهار فرزند: نیما، سینا، پویا و مهسا.

◁ **در خانواده‌تان فرد دیگری به جز خود شما در زمینه هنر فعالیت می‌کند؟**

◁◁ برادرم پویا تحصیلاتش در زمینه گرافیک است. البته در زمینه شعر و نقاشی هم فعالیت می‌کند.

◁ **آخرین کتابی که خواندید چه بوده؟**

◁◁ چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم اثر زویا پیرزاد.

◁ **اهل سفر هستید؟**

◁◁ من عاشق سفر هستم. دلم می‌خواست تئاتری کار کنیم و به شهرهای مختلف ایران برویم و حتی به کشورهای خارجی سفر کنیم و کار خودمان را آنجا ارائه بدهیم. سفری که با کار همراه باشد بسیار لذت‌بخش است. البته آنقدر ضوابط کاری مملکت ما غلط است که وقتی می‌خواهید کاری را اجرا کنید، باید شصت تا کار اداری انجام دهید و نزد شصت نفر بروید تا تصمیم بگیرند و کار را تایید کنند. یعنی آنقدر اجازه‌ها محدود است که اجازه رشد و نمو داده نمی‌شود. به همین علت در کشور ما از این جهت پیشرفتی دیده نمی‌شود. امیدوارم که روزی این اتفاق بیفتد و ما بتوانیم به شهرها و کشورهای دیگر به‌راحتی سفر کنیم و کار خود را ارائه بدهیم، هر چند شاید این اتفاق کمی دور از ذهن باشد.

◁ **زیباترین جمله‌ای که شنیده‌اید چه بوده و از چه کسی؟**

◁◁ جمله‌ای از کریستین بوبن؛ «ما آدمها پیش از هر کسی به خودمان خیانت می‌کنیم، خودمان خود را به قتل می‌رسانیم، صورتمان را به شیشه محدودیت ها می‌چسبانیم و بخار دهان خودمان شیشه را فرا می‌گیرد آن وقت بدون توجه به آن می‌گوییم چرا همه چیز محدود است و چرا آزادی از ما گرفته شده.»

◁ **تا به حال دوست داشتید جای فرد دیگری باشید؟**

◁◁ کوچکتر که بودم خودم را جای شخصیت‌های اسطوره‌ای فیلم‌های سوپرمن و مرد شش میلیون دلاری می‌گذاشتم، ولی بعدها موردی نبوده.

◁ **خصوصیت مثبت اخلاقی شما چیه؟**

◁◁ من سعی می‌کنم همیشه نیمه‌ی پر لیوان را ببینم و انرژی مثبت به اطرافیانم بدهم.

◁ **اولین درآمد خود را از چه کسی و بابت چه کاری دریافت کردید؟**

◁◁ در ۱۹ سالگی بابت یک ماه کار در فیلم حباب که با آقای معارفی کار کردم، تهیه‌کننده‌ی آن مشترکاً آقای دری بودند که به رحمت خدا رفتند و آقای حسین پاکدل که اولین چک خود را از دست آنها گرفتم. آنها کلی به من امید دادند و مرا تشویق کردند.

◁ **بیشتر مردم شما را با کدام اثر و کارتان می‌شناسند؟**

◁◁ تیزرهای تبلیغاتی که نریشن آنها را می خوانم و دوبله کارتن‌های انیمیشن و سریال داستان یک شهر، مورد توجه مخاطب بوده و بیشتر مورد توجه قرار گرفته.

◁ **در حرفه‌ی خود به ثروت، شهرت یا محبوبیت هم فکر می‌کنید؟**

◁◁ اقرار می‌کنم که محبوبیت را نه در این حرفه بلکه در زندگی عادی هم دوست دارم و برایم بسیار مهم است. البته ثروت و پول هم جزیی از زندگی است و اگر نباشد، نمی‌شود زندگی کرد. ثروت و شهرت در درجات پایین‌تر قرار دارند.

◁ **و در آخر یک جمله یادگاری.**

◁◁ باران باش، هیچ کس به باران عادت نمی‌کند، هر وقت بیاید خیس می‌شوی.

■

نیما کرمی مجری تلویزیون:

از خودم خیلی راضی‌ام

نیما کرمی از مجریان خوب تلویزیون است که با سالها تلاش و پشتکار و تجربه توانسته حضوری ارزنده در رسانه ملی داشته باشد. او در خانواده‌ای هنرمند رشد کرده و توانسته با استفاده از تجربیات و راهنماییهای پدرش پله‌های موفقیت را یکی یکی طی کند و صدالبته افق روشنی انتظارش را می‌کشد. خبرنگار ما مینا پیروزیان با او گفتگویی انجام داده که از نظرتان می‌گذرد.

◆نیما کرمی را معرفی کنید.

◇متولد ۱۳۵۶ - مجری و کارگردان تلویزیون، بازیگر تئاتر، لیسانس عمران و مجرد.

◆چه شد به مجری گری علاقه‌مند شدید؟

◇از دوران کودکی در خانواده‌ای هنری بزرگ شدم، پدرم شهریار کرمی گوینده و مجری رادیوست و از کودکی با این شغل آشنا بودم و کار در رادیو و تلویزیون را دوست داشتم، در زمان دبیرستان یعنی سال ۷۲ برای اولین بار جلوی دوربین قرار گرفتم. در سریالی به نام «روزه‌داران کوچک» به کارگردانی آقای «صمصامی» که از شبکه یک پخش شد بازی کردم. بعد از آن برای اجرای برنامه‌ای به نام جنگ جوان دعوت شدم و بعد از آن به رادیو و دوبلاژ رفتم و بعد از چند سال وقفه در سال ۷۸ با برنامه تماشا به تلویزیون برگشتم.

◆مجری خوب به نظرتان به چه کسی می‌توان گفت؟

◇آدمی است که ارتباط مثبت و اصولی با مخاطب برقرار کند، و همچنین چهره قابل قبولی برای بیننده داشته باشد و با داشتن معلومات عمومی خوب بتواند با مخاطب ارتباط برقرار کند.

◆در شروع کارتان نگران نبودید؟

◇در شروع هر کاری چون آدم نمی‌داند چه اتفاقی خواهد افتاد طبعاً نگران خواهد شد، اما مهم این است بر آن نگرانی غلبه کند و تمام توانایی‌هایی که دارد به کار بگیرد، به بهترین نحو کار را ارائه دهد، هر کسی زودتر و بهتر بر نگرانیش غلبه کند بیشتر پیشرفت خواهد کرد، این فقط مربوط به شغل ما نمی‌شود، یک قانون است.

◆در این کار پارتی داشتید؟

◇نه، شاید خیلی‌ها فکر کنند پدرم پارتی‌ام بوده، اما او استاد من است.

◆از کسی هم الگو می‌گیرید؟

◇از شخص خاصی نه، اما سعی می‌کنم همیشه مجری و شومنهای داخلی و خارجی را ببینم و به نکات مثبت و جذاب در کارشان توجه کنم.

◆کنار کدام مجری خیلی راحت اجرا می‌کنید؟

◇در کنار همه راحتم یکی از مهمترین خصوصیات من این است که با هر شرایطی در برنامه زنده خودم را وفق می‌دهم و فکر می‌کنم این یکی از مهمترین پارامترهای اصولی یک مجری است، اگر مجری به اتفاق‌ها و شرایط بعضاً بد در برنامه‌ها توجه زیاد از حد کند روی کارش تاثیر می‌گذارد، ما نماینده یک ملت هستیم و مردم از ما توقع یک اجرای خوب دارند، اگر همکار من حرکتی در برنامه زنده انجام بدهد که به مزاج من خوش نیاید، دلیلی به تصفیه حساب در برنامه نمی‌بینم چون بیننده گناهی ندارد.

◆بهترین دوستانتان چه کسانی هستند؟

◇با اکثر مجری‌ها دوستم، اما دوستی من با هومن حاجی عبداللهی و جواد یحیوی و محمد سلوکی بیشتر از بقیه است.

◆چه چیز انسان را به مرز فلاکت می‌رساند؟

◇ذهنیت‌های غلط. خیلی خوب است که انسان به هر چیز آنطور که واقعیت دارد نگاه کند و از مشکلات کوچک غول درست نکند. فلاکت در ذهن ماست اگر به آن میدان دهیم، جولان می‌دهد. همیشه باید امیدوار بود و با امید زندگی کرد، سختی‌های زندگی هم شیرینی‌های خودش را دارد، همه خوب هستند، اگر این جوری نگاه کنیم کینه‌ای از دیگران به دل نمی‌گیریم.

◆بهترین لحظه زندگیتان چه زمانی است؟

◇ترخیص پدرم از بیمارستان و برطرف شدن تمام بیماریش که همراه با آن، شادی دل مادرم بسیار لذت‌بخش بود.

◆از دست خودتان راضی هستید؟

◇خیلی خیلی.

◆پس خیلی از خودراضی هستید؟

◇من تمام کارهایی که می‌کنم با فکر و اندیشه و تدبر است.

◆جذابیت کارتان را در چه می‌بینید؟

◇صداقت. خیلی خوب است که جلوی دوربین آدم خودش باشد که متاسفانه بعضی از همکارهای ما خودشان نیستند و مخاطب سریع این را می‌فهمد.

◆خودتان چند درصد از امتیازهایی را که یک مجری باید داشته باشد دارید؟

◇هشتاد درصد.

◆چرا؟

◇آدم صددرصد نداریم.

◆شما چقدر آدم چاوش گری هستید؟

◇اگر به معنای چاوش و چاوش‌خوانی نگاه کنیم من آدم چاوشی در زندگی روزمره نیستم، اما در برنامه چاوش، چاوش‌خوانی فرهنگ و هنر هستم.

◆اگر مجری نمی‌شدید دوست داشتید چه کاره شوید؟

◇به کارهای عمرانی می‌پرداختم، چون درسش را خوانده‌ام.

◆یک جمله به‌یاد ماندنی؟

◇عشق تکرار آبی‌هاست و به رنگ دانه‌های انار.

مجموعه «آیینه» با رنگ و بوی ماه مبارک رمضان

مجموعه «**آیینه**» تنها اثری است که تاکنون صدا و سیما به مناسبت سال پیامبر اعظم(ص) اقدام به تولید و پخش آن کرده و در ۳۰ قسمت پایانی مرحله اول تولید آن، قصه‌ها رنگ و بوی ماه مبارک رمضان را به خود می‌گیرد.

سعید عباسی تهیه‌کننده این مجموعه با توضیح مطلب فوق افزود: این مجموعه با مشارکت مرکز پژوهشهای اسلامی سازمان صدا و سیما و شبکه اول سیما در سیصد قسمت تولید می‌شود که در مرحله اول، صد قسمت درحال تولید و همزمان پخش آن از شبکه اول آغاز شده است.

وی با اشاره به این موضوع که همزمان با سوژه‌یابی گروه تحقیق، گروه نگارش، فیلمنامه‌ها را می‌نویسند گفت: این مجموعه در اپیزودهای ۱۵ دقیقه‌ای با حال و فضای طنزگونه و ساختاری نیمه فانتزی مضمونی اجتماعی دارد و به هنجارها و ناهنجاریهای اجتماعی می‌پردازد و هر قسمت برپایه و اساس یکی از سنت‌های حضرت رسول(ص) تنظیم شده است که در پایان هر قسمت کارشناس برنامه حجت‌الاسلام والمسلمین فرحزاد سنت موردنظر را تبیین می‌نماید.

تهیه‌کننده این مجموعه اضافه کرد:

شخصیت‌های اصلی قصه‌ها آقای خانه و خانم خانه هستند و به فراخور هر قصه شخصیت‌هایی مثل آقای میهمان، آقای هدیه، آقای عصبانی، خانم پرحرف و غیره اضافه می‌شوند و در سی قسمتی که به مناسبت ماه مبارک رمضان درحال تولید است، شخصیت‌های عمو و دخترعمو وارد قصه‌ها می‌شوند، که برخلاف قسمت‌های قبلی در این سی قسمت دو شخصیت فوق حضور ثابت خواهند داشت و داستانها زنجیروار به یکدیگر مربوط هستند.

این مجموعه همزمان با تولید، هر شب ساعت ۲۰/۳۰، از شبکه اول سیما درحال پخش است.

عوامل مجموعه عبارتند از:

کارگردان: کریم سربخش، نویسندگان: سیدعلیرضا حسینی، محمد هادی کاویانی، بهاره میرزاپور، مدیر تصویربرداری: فریدون شیردل، مدیر تولید: قاسم انصاری، مدیر روابط عمومی: امیر افشار فوطویی، بهناز وفایی وحدت، خواننده: امیرحسین مدرس.

بازیگران: حسن مؤذنی، سودابه میرکریمی، جواد عابدی، امیر زریوند، مجید علم بیگی، مهران مرادی، آذین آقاجانی.

برای گام بعدی همیشه آماده‌ای، اگر بتوانی به مشکلات خود بخندی

توضیح واضحات!

مینا ضرابی

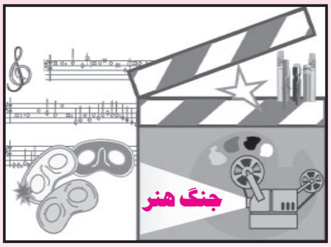

☑ارکستر جیرجیرکها!

با شروع فصل جلز و ولز زدن - تابستان - آلاچیق‌های جام جم در محوطه پرگل و سنبل آن دور همه جمع می‌شوند تا در آنها برنامه زنده و مستقیم پخش شود، بویژه در شباهنگام. به احتمال زیاد - محمد حسینی - هم با گل کوچیک، در راه است!

خلاصه اینکه فضای باز در تابستان، با همراهی ارکستر جیرجیرکها، حال و هوای خوبی دارد که تلویزیون خیلی به آن علاقه‌مند است! ولی یک مشکلی که می‌دانیم امسال هم باید با آن دست و پنجه نرم نماید، حضور باظرافت حشرات موذی همچون پشه! است که امیدواریم زیاد از مجریان و میهمانان احوال‌گیری نکند. چون این معضلی است با قدمت چندین ساله که معمولاً تمرکززدایی از حاضران در آلاچیق‌های جام جم از اهم وظایف محوله این حشرات زنده‌آزار است!!

☑عصر جمعه!

مدتی است تلویزیون، بعدازظهر جمعه‌ها فیلم‌های داستانی و سینمایی ایرانی پخش می‌کند، که معمولاً عمده آنها خانوادگی است. از آنجا که تلویزیون می‌بایست برای پخش هر برنامه، موقعیت‌شناسی را درنظر داشته باشد و مخاطبان را با توجه به سن و پایه اجتماعی درنظر گیرد، این یکی مورد را خوب آمده! یعنی اینکه قبل‌ترها بعدازظهرهای جمعه تلویزیون مصادف بود با «ناوارو» و «پوآرو» و از این دست کارآگاه‌بازیها، بعد اینطرف قضیه یک روز تعطیل بود و یک خانواده که از جد بزرگ گرفته تا بچه شیرخواره باید می‌نشستند به تماشای هفت‌تیرکشی(!) خلاصه اینکه تلویزیون بیش از این باید به موقعیت و زمان پخش برنامه‌هایش توجه نماید، تا مخاطبانش نپرند!!...

☑ترمیم ابروی تلویزیون!

هر کسی بسته به میزان سحرخیز بودنش، برنامه سیمای بامدادی را می‌شناسد. البته قبلاً این برنامه حال و هوای خیلی پرجنب و جوشی داشت، اما درحال حاضر به کله سحر از خواب بیدار شدنش نمی‌ارزد! ضمن اینکه طرح مسایل اجتماعی و به روز در این برنامه بسیار کمرنگ است! درحالی که عنوان فاکتورهای اجتماعی و معضلات مربوط به آن در اول صبح که همه پر از انرژی هستند و به هوش، مثمرثمرتر است، چون نمی‌توان به بهانه نشنیدن خود را به خواب زد!! در کل این برنامه تغییراتی نموده که حکایت ترمیم ابرویی را دارد که منتج به کور شدن چشم گردید!... خب ضایع ساختن هم خود هنری است که گهگداری تلویزیون بدان مفتخر می‌شود!...

☑رسم زمونه!

درباره بی‌توجهی به هنرمندان پیشکسوت و بازنشسته، بارها نطق‌های آتشین خوانده‌اید، بعضی مواقع هم شنیده‌اید، اما بعضی از این هنرمندان که درقدیم بسیار هم برووبیا و سروصدا داشتند، ازبس در انزوا و بی‌خبری بسر می‌برند، در خاطر مردم هم ردپایی نمی‌گذارند! حتی آنهایی که زمانی نقش‌های به‌یادماندنی ایفا نموده‌اند! بعد یکباره که میان جسم و روحشان تفرقه می‌افتد، مردم درحال تماشای کارناوال عزایشان یادشان می‌آید که... آهان... این اون بود که - مثلاً - فلان نقش را... آخ اینم بنده خدا مرد؟!... خب خسته نباشید مانده نباشید... عجب رسمیه رسم زمونه!!... با ملودی بخوانید...

☑برنامه‌ای با انواع طعم‌ها(!)

به خانه که برمی‌گردید؟!... خب به سلامتی و دل خوش!! برنامه‌ای قدیمی با انواع طعم‌ها و چاشنی‌ها با عنوان به خانه برمی‌گردیم از شبکه تهران پخش می‌شود که، شرمنده‌ها! ولی خیلی فضای خواب‌آوری پیدا نموده و این چیزی را ثابت نمی‌کند به جز این بلای جانسوز جهان امروز (یعنی تکرار مکررات) با یک نگاه موشکافانه به چهره غبارآلود مجریان آن - اعم از دکتر و غیره - خستگی و دلزدگی را به واسطه غذازدگی و مخ ترکاندن با انواع کارشناسان اجتماعی و روانشناختی می‌توان به وضوح دریافت نمود! لااقل مدتی برای تنوع هم که شده دوتا آدم دیگر را جایگزین نمایید یا اصلاً برنامه را مدتی کوتاه قطع کنید و با تغییرات و تعویض موسیقی اقدام به پخش مجدد نمایید، چون اگر به این شیوه ادامه یابد، در آینده نزدیک هیچکس به خانه برنمی‌گردد!...

☑خبرهای ناگهانی!

اخبار امروزی و نیمروزی و همه‌روزی، درحال حاضر خوب و متنوع شده و جای قدردانی دارد! میکروفن‌های قدیمی هم که شکل بستنی چوبی بودند، تغییر کرده و از لحن تحکم‌آمیز برخی گویندگان خبر که بیخودی مو به تن آدم سیخ می‌نمود نیز کم شده و جای آن را لبخندهای ملیح گرفته، اما موضوع خبرهای جدیدی است که درحین پخش خبر، تلپی فرود می‌آیند کنار دست گویندگان، البته تازگی‌ها این خبرها منقش می‌شوند بر صفحه رایانه‌های کیفی که همه اهالی تلویزیون یکی از آنها را دارند! این اخبار تازه رسیده را گویندگان با دستپاچگی و گاه غلط می‌خوانند که لازم می‌شود هی جملات را دو بار با عرض پوزش تکرار کنند!

در این میان یکی هم نیست بگوید که نه جت بمب افکن دنبالتان است و نه وحی منزل، که همان لحظه باید این اخبار خوانده شود. می‌توانید بعد از اتمام اخبار در فرصت مقتضی، خبرهای جدید را به اطلاع برسانید تا اینگونه جملات را بدون فعل و فاعل و مصدر نخوانید! مخاطبان تلویزیون هم دل و جگرشان تاول می‌زند برای خبرهای دست اول، شما بفرمایید منتظر بمانید، تا روز بعد هم یک تنه می‌ایستند سرپا!!... خودمان را می‌شناسیم که!...

☑به خانه برنمی‌گردیم!

خبرهای خصوصی در ارتباط با هنرمندان عالمی دارد که... عالمی دارد دیگر... مثلاً اینکه یکباره شایعه می‌شود فلان سوپرمارکت - عذر تقصیر - فلان سوپراستار با فلانی نامزد کرده، یا یک بمب منفجر می‌شود بدین محتوا که، فلان بازیگر خوش تیپ میانه‌اش با عیال به هم خورده و... خب همین حساسیت‌های نابجا درباره مسایل کم اهمیت دنیای هنر است که خود ایشان را هم به آلرژی مبتلا می‌سازد، مثلا درحال تورق مجله‌ای هفت رنگ هستی که تیتری درشت جلوی چشمت نمایان می‌شود بدین مضامین، - من نامزد ندارم - من هنوز به ازدواج فکر نمی‌کنم و...

اینطوری است که درصد زیادی از انرژی هنری ملت صرف همین موضوعات کم‌ارزش می‌شود و هی کالری می‌سوزانند، همینطور الکی!!

☑از تلویزیون یاد بگیریم

این نکته را هم یادآور شویم و برویم دنبال کارمان... عارضم به خدمت شما که تلویزیون با وجود نواقصی که دارد، اما از زمان تصدی ریاست آن توسط مهندس ضرغامی، یک جنبه مثبتی که به خود گرفته، این است که میزان انتقادپذیریش بالا رفته. چنانکه در خودش کاوش می‌نماید و با پخش برنامه‌های مختلف از نوع میزگرد، به ضعف‌ها می‌پردازد که این قضیه در گذشته بسیار کم اتفاق می‌افتاد و یا اصلاً نمی‌افتاد!! تعارف که نداریم؟!...

طبعاً این مشکل‌یابی خودش می‌تواند در یافتن راه‌حل مناسب و عملی برای بهبود عملکرد برنامه‌سازان، نقش عمده‌ای داشته باشد! چون تا تلویزیون عیب خودش را نشناسد و راست راه نرود، نمی‌تواند به مخاطب بگوید مثل آدم راه برو!! خیلی جمله توپی بود!...

■

گزارشی از پشت صحنه فیلم سومین روز پس از مرگ

از: بیتا موسوی

روایتی از جبر و اختیار

■ در آخرین پلانی که قرار است از راز و نیاز صبا گرفته شود، اشکهای او کم‌کم سرازیر می‌شود. این لحظه، لحظه زیبایی است

یکی از لوکیشن‌های جدیدترین فیلم «پرویز شیخ طادی» به نام «سومین روز پس از مرگ» قرار است در امامزاده داود فیلمبرداری شود. ما نیز برای اینکه بتوانیم گزارشی از پشت صحنه این فیلم تهیه کنیم، راهی این امامزاده شدیم.

◇ ◇ ◇

«سومین روز پس از مرگ» چهارمین تجربه سینمایی این کارگردان است. در راه به فیلم «پشت پرده مه» فکر می‌کنم: فیلمی با فضای عرفانی و کودکانه و فیلمی که توانست در یکی از دوره‌های جشنواره فیلم کودک و نوجوان اصفهان، عنوان بهترین فیلم را به خود اختصاص دهد. البته این فیلم به‌تازگی در قالب یک مجموعه تلویزیونی چند قسمتی از شبکه پنج سیما برای علاقه‌مندان پخش شد.

وارد صحن امامزاده می‌شوم. اینجا هوا خنک است و از اینکه قرار نیست در این هوای گرم، گزارش تهیه کنم خوشحالم. زائرین زیادی برای زیارت آمده‌اند. سرظهر است و همه درحال نهارخوردن، با وجود این جمعیت، فکر می‌کنم این کارگردان چگونه می‌تواند در این فضای شلوغ فیلمبرداری کند.

وارد ساختمانی می‌شوم که گروه در آن استراحت می‌کنند. با همه آشنا می‌شوم. اینجا هم نزدیک نهار است و همه گرسنه و منتظر غذایی که هنوز در راه است.

با گروه نهار را می‌خورم و کمی بعد از آن راهی گرفتن اولین سکانس این فیلم می‌شوم. دوربین در وسط صحن امامزاده داود قرار می‌گیرد و بازیگر اصلی فیلم «سپیده گلچین» (ایفاگر نقش صبا) روبروی آن. لحظه‌ای متوجه می‌شوم که تعداد زیادی از مردم در این قسمت جمع شده‌اند و با اشتیاق به کارهای عوامل این فیلم نگاه می‌کنند.

سوالها شروع می‌شود، یکی از بین جمعیت می‌گوید: «**تلویزیونیه؟ مال کانال چنده؟**» **آن یکی می‌گوید:** «**اگه بازیگر خواستید، درخدمتیم.**» و بالاخره هزاران سوال که ذهن جستجوگر مخاطبان به دنبال آن است. بچه‌ها که فال حافظ می‌گیرند، لحظه‌ای از کنار دوربین دور نمی‌شوند.

با جمله: «دوربین، صدا، رفت، می‌گیریم»

اولین پلان فیلم گرفته می‌شود. گلچین (صبا) که یک زن باردار است، روبروی امامزاده ایستاده است. او درحال نیایش است. در دیالوگهایی که ضبط می‌شود، او از خدا می‌خواهد بچه‌ای سالم به او عطا کند. از صبرها و تحمل هایش می‌گوید و می‌خواهد خداوند جواب این شکیبایی را که در این سالها تجربه کرده است، را بدهد. فرزندی که صبا در شکم خود دارد، نوزادی است که خدا بعد از سالیان دراز به آنها می‌دهد و او دوست دارد که این نوزاد سالم به دنیا بیاید.

این پلان با زحمت بسیار گرفته می‌شود. چندین پلان دیگر از زوایای مختلف از او می‌گیرند. و چند بار به خاطر هجوم جمعیت و سروصدا، همه چیز بهم می‌خورد و آنها کار را دوباره از سر می‌گیرند.

در آخرین پلانی که قرار است از راز و نیاز صبا گرفته شود، اشکهای او کم‌کم سرازیر می‌شود. این لحظه، لحظه زیبایی است. زمانی که نیایش او به اوج خود می‌رسد. او تنها اینجا در میان این جمعیت با خداوند گفتگو می‌کند.

گلچین درباره نقش خود در این فیلم می‌گوید:
این دومین بار است که من در فیلمی از پرویز شیخ طادی بازی می‌کنم. نوع کار با او را دوست دارم، زیرا حس می‌کنم فضای فیلم‌های او به فطرت انسانی شباهت بسیاری دارند. نقش صبا در این فیلم، یک نقش کاملاً پیچیده است. نقشی که از فضای فلسفی برخوردار می‌باشد. در این فیلم صبا طی طریق می‌کند و به معصومیت می‌رسد. در بخشی از داستان او دچار شک می‌شود، ولی دوباره با الهام از خداوند بر شک خود غلبه می‌کند.

او یکی از اتفاقات بی‌نظیری که در زندگی هنری‌اش افتاده را بازی در کنار خسرو شکیبایی در این فیلم می‌داند و معتقد است: شکیبایی در ایفاکردن نقش صبا به من کمک بسیاری می‌کند، چون او یک فرد عاشق، عارف است که می‌تواند در پیچیدگی‌های فلسفی و عرفانی این نقش کمک شایانی به من بکند.

سکانس بعدی متعلق است به خسرو شکیبایی (موسی)، او نقش مقابل گلچین را بازی می‌کند. موسی بر روی پله‌ها روبروی امامزاده نشسته است. ساک به دست، درحال راز و نیاز با خدا است. او نیز همانند صبا از خدا فرزندی سالم می‌خواهد. از صبر و تحمل‌های زنش می‌گوید و اینکه می‌خواهد خدا دل او را شاد کند. مردم به خاطر دیدن خسرو شکیبایی بسیار هیجان‌زده هستند.

باز این سکانس هم چند بار تکرار می‌شود. در این بین وقتی چهره گریم شده شکیبایی را جلوی دوربین می‌بینم یاد نقش او در فیلم «هامون» می‌افتم و خاطره آن فیلم برایم زنده می‌شود. فکر می‌کنم این فیلم هم مانند هامون فضای عرفانی دارد. شاید به خاطر تجربه بازیگری او در چنین فیلم‌هایی، شیخ طادی، شکیبایی را برای این نقش انتخاب کرده است.

صحبت با کارگردان

بعد از این سکانس شکیبایی و گلچین برای آخرین سکانس دوباره گریم می‌شوند. حالا شیخ طادی بر روی پله‌ها درحال انتخاب محل آخرین سکانس امروز است. نزدیک می‌شوم و از او می‌خواهم از ایده و طرح فیلم سومین روز پس از مرگ برایم بگوید. او در جواب من می‌گوید: «فیلمنامه این فیلم متعلق به حجت قاسم‌زاده است و من فقط آن را بازنویسی کردم. سومین روز پس از مرگ به بحث جبر و اختیار و میزان دخالت انسان در سرنوشت خود در خلقت می‌پردازد. البته این فیلم نیز مانند آثار گذشته‌ام به مباحث کلیدی و پایه‌ای تاکید دارد و به نوعی بحث‌های دینی و عرفانی را مطرح می‌کند.»

او درباره داستان این فیلم می‌گوید: «مردی که از بستر جنگ آمده است، بعد از مدتی که خداوند آنها را از داشتن فرزند محروم می‌کند، با مداوای پزشکان و خواست خداوند نوزادی به آنها هدیه می‌شود. اما این فرزند یک روز بعد از به دنیا آمدن می‌میرد و... و این موضوع بر زندگی و اعتقادات این زوج تاثیر بسیاری می‌گذارد.»

قرار است آخرین سکانس گرفته شود، ولی من دیرم شده. و راه امامزاده به داخل شهر تهران بسیار دور است. ساعت نزدیک هفت بعدازظهر. کم‌کم با گروه خداحافظی می‌کنم و از اینکه نتوانستم به علت خستگی خسرو شکیبایی با او گفتگو کنم، بسیار ناراحت. اما فکر می‌کنم کار و نقش شکیبایی از حساسیت زیادی برخوردار است و نباید از او توقع بیشتری داشت.

بعد از زیارت امامزاده داود، راهی تهران می‌شوم. در راه فضای فیلم را در ذهنم جستجو می‌کنم، اما تا زمان نمایش آن باید صبر کنم... ■

شاید ثمره کلام دلنشین را که امروز بر زبان می‌آورید، فردا بچشید

• گاندی

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

شکوفه بهاری، میوه تابستانی

محبوب بودن و جایی در گروه داشتن، خواسته‌ای است که همگان آرزوی آن را می‌برند. حلقه دوستان و محفل یاران، مکانی است که یکی از مهم‌ترین نیازهای روانی آدمی را پر می‌کند: نیاز به پذیرش و تعلّق به گروه.

آبراهام مازلو، روانشناس نامدار معاصر، نیاز نامبرده را یکی از اساسی‌ترین حلقه‌های نیازهای آدمی در زنجیره رشد روانی به هنجار قلمداد کرده است. پژوهش‌های فراوان در زمینه‌های روانشناسی تربیتی مؤیّد این فرضیّه‌اند که بسیاری از شکست‌های تحصیلی کودکان و نوجوانان، پیش از آن که معلول ناتوانی‌های ذهنی و هوشی آنان باشد، برآمده از احساس تنهایی و عدم تعلّق ایشان به گروه است. اصولاً یکی از اهداف عمده در روش‌های "گروه درمانی" همین است که با ایجاد روحیّه گروه پنداری و احساس تعلّق به جمع، نقایص و ناتوانی‌های دیگر ابعاد شخصیّتی و نیز ذهنی، جبران گردد. احساس خودباوری و اعتماد به نفس، کمترین نتیجه و نیز از مبارک‌ترین برآیندهای فعّالیت‌های گروهی و پذیرش‌های جمعی است. این اصل اساسی، می‌تواند و می‌باید مورد توجه و عنایت مدیران، سرپرستان حوزه‌های کار جمعی و به خصوص در مدارس، مورد عنایت معلّمان و مربّیان قرار گیرد. شاید یکی از غفلت‌های سیستم آموزش مدرسه‌ای در کشور ما عدم استفاده از اوقات فراغتی است که دانش‌آموزان از آن برخوردارند ولی از این اوقات در جهت جبران و بازسازی کمبودها و نقایص پرورشی، شخصیّتی و تربیتی، آنگونه که شایسته است استفاده نمی‌شود.

در بهترین چشم‌انداز فعلی، تنها چنین دیده می‌شود که در این فرصت‌ها به خصوص در تابستان کمبودهای درسی و تحصیلی مورد توجه والدین و یا معلّمان قرار می‌گیرند و ادامه خستگی‌های درسی سال تحصیلی، در این تعطیلات به وظایف دانش‌آموزان پیوند زده می‌شود و احیاناً با جبران چند نمره اندک، چنین پنداشته می‌شود که موفقیّتی حاصل شده است!

بدون آن که بخواهیم از ارزش اینگونه تلاش‌ها بکاهیم، این نکته را یادآور می‌شویم که گاه، جبران پاره‌ای نارسایی‌ها، توسّل به امکانات موازی و کمک جستن از ظرفیّت‌هایی است که مورد غفلت واقع شده‌اند. فعالیت‌های پرورشی، اعمّ از ورزشی و غیرورزشی، یکی از این ظرفیّت‌های مورد غفلت است. دانش‌آموزی که در تیم ورزشی مدرسه در تابستان جای مناسبی را می‌یابد و به تجربه‌ای موفقیّت‌آمیز نائل می‌شود، نیز شاگردی که در فعالیت‌های کاری، دستی، آفرینشی، تعاونی و گروهی با جمع همسالان تجربه‌ای را می‌گذراند بی‌تردید بیش از کلاس‌های تقویتی درسی در تابستان کسب روحیّه و انرژی می‌کند و از معبر همین انرژی اندوخته، می‌تواند به جبران کمبودهای درسی خود بپردازد.

البته رهنمونی معلّمان و مربّیان بدین راهبری ظریف و استادانه شرطی مهم و اساسی است.

دل مشغولی کودکان و نوجوانان در زمینه‌های درسی و تحصیلی هر چند نیکو و پرفایده است و به خصوص ، مادران و پدران را شعف و رضایت می‌آورد، امّا برای رشد به هنجار شخصیّتی این نسل، شرط کافی نیست. دانش‌آموزی که از کارنامه تحصیلی خوب برخوردار است امّا در جمع همسالان محبوب نیست و جایی در خور ندارد، دیر یا زود، همان نمرات درخشان کارنامه را در سایه ناهنجاری‌های رفتاری و شخصیّتی خود، کمرنگ می‌سازد. سیر جامعه‌پذیری در کودکان و نوجوانان از گذرگاه فعالیت‌های عینی و واقعی اجتماعی است؛ فعالیت‌هایی که توانایی‌های غیرمدرسه‌ای را نیز نمایان سازند. منظور ما از توانایی‌ها و استعدادهای غیرمدرسه‌ای، نمایه‌های اجتماعی است. این نمایه‌ها عبارتند از: توانایی سخن گفتن در جمع، تحمّل انتقادپذیری، حوصله به انتها رساندن یک کار عملی مثل کاردستی‌ها و انجام مسوولیت‌های گروهی و از این قبیل.

اکنون اگر به صورتی کاملاً عملیّاتی به این موضوع بنگریم، دو صحنه را به عنوان میدان‌های اصلی بروز و ظهور این توانایی‌ها برای دانش‌آموزان می‌توان ذکر کرد:

محیط مدارس در تعطیلات تابستانی، محیط کار در جامعه.

واقعیّت آن است که همه مدارس ما از آنچنان موقعیّت دلپذیر محیطی برخوردار نیستند که در تابستان‌ها هم بتوانند پذیرای داوطلبانه بچه‌ها باشند. در عین حال، فراهم کردن امکانات جانبی از سوی مدارس مانند اردوهای کوتاه مدت و میان مدت و یا استفاده از محیطهای پاره‌ای ارگان‌ها و سازمانهای دولتی و عام‌المنفعه، گشایشی برای این تنگناست. مساعدت و همیاری والدین با مدیران و معلّمان در فراهم کردن این امکانات، شرطی اساسی است. **امّا میدان دیگر برای تجلّی گروه پنداری و پرورش روحیه جامعه‌پذیری در دانش‌آموزان، آشنا کردن آنها با "کار" و برخوردار ساختن ایشان از طعم شیرین دسترنج و مزد است.** متأسّفانه این امر در جامعه ما تنها در میان کسانی شایع است که اجبار معیشت خانوادگی بدین سویشان کشانده است. در حالی که کار حرفه‌ای و راحت بگویم: پادویی و شاگردی امری بس مطلوب و سازنده است؛ مشروط بدان که ملاحظات اخلاقی و تربیتی محیط کار با شرایط سنّی و روحی دانش‌آموزان ناسازگار نباشد. با توجه به این سازگاری اخلاقی باید گفت که **کار شاگردی و حرفه‌آموزی و یا حتی فعالیّت‌های خدماتی مختلف می‌تواند از جمله بهترین درمان‌ها برای پاره‌ای نقایص تحصیلی دانش‌آموزان باشد.** نوجوانی که در پایان تعطیلات تابستانی، از احساس مولّد بودن خود باخبر می‌شود و یا طعم شیرین دسترنج شخصی را می‌چشد، در حقیقت در یک احساس اساسی و حیاتی، احیا شده است و آن ، احساس پذیرش و تعلّق به گروه است. اهمیت این حسّ را دست کم نگیریم.

■

بانوی دوچرخه سوار ایرانی...

بقیه از صفحه ۱۱

اتاق صبحانه مشترک است. اینترنت دارد و همه امکاناتی که یک جوان بخواهد. قیمت آن هم یک پنجم یا یک‌ششم قیمت هتل است. در یکی از همین هتلها بود که گروهی از جوانها مرا دعوت کردند به اولین فستیوال صلح جوانان در کره جنوبی بروم. ابتدا تصمیم نداشتم بروم اما وقتی در نپال دعوت‌نامه رسمی یونسکو به دستم رسید. با اینکه کره جنوبی در برنامه‌ام نبود، اما رفتم. و به عنوان تنها میهمان افتخاری که دعوت‌نامه رسمی یونسکو را داشتم بین ۷۵ کشور شرکت‌کننده به عنوان اولین چهره صلح معرفی شدم.

◀**آیا به اهداف مالی سفرتان رسیدید؟**

- من در اروپا کمک زیادی جمع نکردم. اما در آمریکا در هر ایالتی که برای من میهمانی می‌گرفتند در انتهای هر میهمانی من دو پاکت دریافت می‌کردم یکی بابت بچه‌های یتیم که من آن پولها را می‌فرستادم ایران و رسید آن برای اهداءکنندگان فرستاده می‌شد و یک پاکت هم برای خودم هدیه می‌گرفتم که در مجموع توانستم سیصد دلار از پولی را که بابت سفرم قرض کرده بودم، پرداخت کنم. درواقع این سفر فقط ۵۰ دلار برای من تمام شد.

◀**در طول سفر آیا بیمار هم شدید؟**

- بله! از حج که برگشتم به شدت مریض شدم به‌طوری که وقتی به هند رسیدم داشتم می‌مردم! یعنی آنقدر حالم بد بود.

◀**آیا در طول مسیر پنچر هم شدید؟**

- نه! چون پایتخت به پایتخت لاستیکم را عوض می‌کردم، پنچر نشدم. اما چون دوتا دنده یک‌های دوچرخه چک نشده بود، سربالایی‌ها را بدون دنده یک می‌رفتم و خیلی اذیت شدم تا در واشنگتن آنها را درست کردم.

◀**چه چیزی از این سفر برایتان خیلی پرارزش است؟**

- از آنجا که شعار سفر من عشق، دوستی و صلح جهانی بود، من سه پارچه سفید را به عنوان پرچم با خود حمل می‌کردم و به هر کشوری که می‌رسیدم شعارم را به زبان آن کشور روی آن می‌نوشتم. و بعد آن را به مردم می‌دادم که رویش بنویسند. در فستیوال صلح جوانان که نمایندگان ۷۵ کشور در آن شرکت داشتند، اکثر آنها روی این پرچم به زبان خودشان نوشتند و الان می‌توانم بگویم مردم تمام دنیا روی این سه پرچم من چیز نوشته‌اند. و این باارزش‌ترین چیزی است که من آن را با هیچ چیزی عوض نمی‌کنم.

◀**به عنوان آخرین سوال از نمایشگاه عکسی که اخیراً برپا کرده‌اید، بگویید.**

- از هفتم الی ۱۳ مرداد ماه نمایشگاهی از تعداد بسیار کمی از عکس‌های سفر و بعضی از وسایل سفرم مثل اولین دوچرخه سفرم، کفش‌هایم، بلوزم و... در فرهنگسرای پارک قیطریه تهران برپا شده است، که امیدوارم با استقبال مردم همراه باشد.

■

خاطرات یک روزنامه‌فروش

نویسنده:
ابراهیم رنجبر

لخت کردن شاه در گردنه حسن آباد

جنگ در اروپا با حمله ناگهانی آلمان به کشورهای لهستان و فرانسه و دیگر ممالک اروپایی شروع شد و تا قلب کشور شوروی پیشروی کرده بود. چندی از این حمله نگذشته بود که از چهارسو کشور ما مورد تجاوز قرار گرفت. سربازان گرسنه روسی از شمال و انگلیس با کمک سربازان هندی از جنوب و شرق قوای آمریکا و خلبانان فرانسوی از غرب ناگهان بدون اخطاری در سوم شهریور سال ۱۳۲۰ وارد این مملکت شدند.

هرج و مرج سراسر مملکت را فرا گرفته بود و سربازان گرسنه دولت شوروی به غارت باغها و مزارع کشاورزان شمال کشور و دزدان و راهزنان هم در جاده‌ها و گردنه‌ها به غارت و سرقت اموال مردم می‌پرداختند و خانواده‌ها و کسانی که قصد مسافرت یا زیارت داشتند را مورد دستبرد قرار می‌دادند. راهزنان در همه جا فراوان بودند، ولی دزدان گردنه حسن آباد بیداد می‌کردند و در این میان غارت شدگان به هر کجا شکایت می‌کردند، نتیجه‌ای نمی‌گرفتند. تا اینکه خانواده یکی از وابستگان دربار که جهت زیارت حضرت فاطمه معصومه(س) از تنها جاده شوسه موجود، به سوی قم می‌رفتند، مورد دستبرد قرار گرفتند. پس از اینکه به پاسگاه کهریزک شکایت کردند و کسی به شکایات آنها رسیدگی نکرد، دست به دامان یکی از وزرا شدند و موضوع توسط آن وزیر در جلسه‌ای که شاه هم حاضر بود، مطرح و تصمیم بر این گرفته شد که یک روز بی‌خبر اکیپی را روانه آن مسیر کنند. همان شب با عده‌ای از افسران وفادار و چندین درجه‌دار گارد شاهی با چندین دستگاه اتومبیل سواری به آن محل رفتند. شاه به اتفاق دو نفر از درجه‌داران با یک بنز ۱۷۰ مدل ۳۶ و بالغ بر ۵۰ نفر از افسران و درجه‌داران با فاصله ۱۵ متری حرکت کردند. آن دو درجه‌دار مسلح در صندلی عقب پنهان شده بودند و به همین دلیل وقتی ماشین در کنار جاده محل تاریکی توقف کرد، آن دو مامور پیدا نبودند. شاه که لباس شخصی و عینک دودی به چشم داشت، وارد قهوه‌خانه میانه راه که از مسافرین خسته پذیرایی می‌کرد گردید و از قهوه‌چی پرسید خوردنی چی داری؟ قهوه‌چی که یک مشتری غریبه دیده بود گفت: کره مربا و پنیر و نیمرو دارم و بدین ترتیب دستور نیمرو صادر شد. پس از خوردن چند لقمه او چمدان پر از اسکناس ۱۰ تومانی را باز کرد و یکی از آنها را برداشت. چند نفری که در آن قهوه‌خانه نشسته بودند، با مشاهده آن همه پول از قهوه‌خانه خارج شدند و قهوه‌چی با گرفتن ۱۰ تومانی به طرف دستگاه رفت که باقیمانده پول را بیاورد و حاضرین هم با چشمان از حدقه درآمده نظاره‌گر آن همه پول بودند. شاه از جایش برخاست و به سوی اتومبیل رفت. همین که سوار شد و خواست آن را روشن کند از دو سو مورد حمله قرار گرفت. شاه پای خود را روی پدال ترمز فشار داد و با چند بار پایین و بالا بردن آن به دیگران علامت داد. آن دو نفر که صورت خود را با دستمالی پنهان کرده بودند، تقاضای دادن چمدان را کردند که ناگهان از چند طرف روی صورت و بدنشان سردی اسلحه را حس کردند. پس از دستگیری آنها به سوی طهران برگشتند و در پاسگاه کهریزک توقف کرده و برای شکایت به آن نزدیک شدند. همین که خواستند وارد پاسگاه شوند، نگهبان با گفتن اینکه فرمانده دارد استراحت می‌کند، از ورود آنها جلوگیری کرد. اما همراهان نگهبان را خلع سلاح کرده و وارد پاسگاه شدند و مشاهده کردند که فرمانده پاسگاه که یک استوار بود، با چند نفر مشغول قمار هستند، بنابراین همگی را دستگیر و چند نفر از همراهان را در آن محل گذاشتند. همان شبانه در محل باغشاه دادگاه صحرایی تشکیل شد و آنها را محاکمه نموده و فرمانده پاسگاه و آن دو نفر را که اتفاقاً ژاندارم هم بودند اما گردنه‌گیری می‌کردند به اعدام محکوم که سحرگاه شنبه یعنی چند ساعت بعد در همان محل تیرباران شدند. بقیه پرسنل آن پاسگاه هم اخراج و چند نفری که با فرمانده پاسگاه مشغول قمار و خوشگذرانی بوده و از گردنکشان اطراف بودند، به زندان محکوم شدند.

از فردای آن روز، روزنامه‌ها به این خبر پرداختند و به مدت چند روز آن را کش دادند و ما روزنامه‌فروشها نیز در خیابانها، ایستگاه اتوبوس و محله‌ها با داد و فریاد آنها را به فروش می‌رساندیم.

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

حرفهای دختر که تمام شد، پرسیدم: «آخر شما چطوری با یک شماره موبایل که اون هم دروغی بوده به یک غریبه اعتماد کردین؟» و راحله با گریه گفت: «شناسنامه‌اش‌رو هم بهمون داد، اما وقتی رفت تازه متوجه شدیم شناسنامه هم جعلی بوده و... اما به خدا قسم شماره‌ای که محسن بهمون داد خیلی شبیه به شماره شما بود... ولی دیگه گریه هم فایده‌ای نداره!»

به این ترتیب مکالمه تلفنی ما تمام شد و خداحافظی کردیم.

همسرم می‌گفت: «اون نامردی که اینهارو گول زده خیلی حرفه‌ای بوده... مطمئناً شماره موبایلش خیلی شبیه شماره تو بوده که این بیچاره‌ها متوجه نشدن...»

حرفهایش که تمام شد جرقه‌ای در ذهنم خورد، در این یکی دو ماه اخیر، دست‌کم هفته‌ای یکبار اشتباهی شماره‌ام را می‌گرفتند و جالب بود که بعضی وقتها باورشان نمی‌شد که اشتباه گرفته‌اند، اما وقتی شماره را می‌گفتند معلوم می‌شد که در چهار رقم آخر شماره موبایل من که ۷۹۷۵ می‌باشد، رقم نهم، یعنی ۹ را با رقم یازده که ۵ باشد، اشتباه گرفته‌اند! اما نکته جالب‌تر این بود که چند مرتبه آنهایی که شماره تلفن بنده را اشتباه گرفته بودند، اسم کوچک مرا نیز صدا می‌کردند! یعنی نام صاحب آن شماره نیز «محسن» بود!

با کشف این موضوع طوری «یافتم یافتم» را فریاد زدم که پسرک هشت ساله‌ام سراسیمه به طرفم دوید و فریاد زد: «بابایی پولی که یافتین مال منه!» من اما، بی‌توجه به شوخی و رندی پسرکم، شماره تلفن خانواده «راحله» را - که در موبایل همراهم بود - گرفتم و قبل از هر صحبتی، جمشیدخان را به ناموسش قسم دادم که هر اتفاقی افتاد پای مرا وسط معرکه نکشد! و هنگامی که او قسم خورد، همه ماجرا را از اول برایش تعریف کردم و گفتم: «من اصلاً حوصله دردسر ندارم، اگر موفق شدی اون آدم ناکس‌رو پیدا کنی، هرگز بهش در مورد من حرفی نزن، برای پیدا کردنش هم هر وقت مطمئن شدی که این شماره متعلق به اونه، بهترین راه اینه که از طریق پلیس اقدام کنی... وگرنه کافیه خط تلفن همراهش‌رو بفروشه تا دستت به جایی نرسه!»

به این ترتیب جمشید و همچنین «راحله» قسم خوردند که پای مرا به این ماجرا باز نکنند و... و بعد خداحافظ.

○

چند روز بعد «جمشید ساطور» تلفن زد و اتفاقاً خیلی هم سرحال بود و با خنده و شوخی گفت: «ابتدا شماره‌رو دادیم به یکی از آشناهامون در تهران و او بهش زنگ زد، و بعد که مطمئن شدیم خودشه با هواپیما آمدیم تهران، بعد به کمک پلیس ۱۱۰ و در ظرف چهار ساعت از روی همان شماره موبایل، آدرس‌رو به دست آوردیم و محسن‌رو دستگیر کردیم. اول می‌خواست همه چیزرو منکر بشه... اما وقتی فهمید که اوضاع خطرناکه، بچه خوبی شد و راحله‌رو عقد کرد، منتهی این بار دیگه گولش‌رو نخوردیم، چرا که سیصد تا سکه مهریه خواهرم کرد!»

○

داستان زندگی این شماره تمام شد، اما هنوز همسرم بعضی وقتها با خنده می‌گوید: «تو مطمئنی که چند هفته قبل نرفتی شیراز؟!»

■

آزادی وجدان، نشانه خداپرستی است.
● مثل ایتالیایی

سینمای متذکر

○به قلم: اکبر نبوی

۱ـهر انسان عاقلی از بن دل باور دارد که «**غفلت**»، بزرگ‌ترین بیماری است. غفلت درست مثل یک ویروس منتشر شونده است که چنانچه مهار و نابود نشود، تمام زوایای روح و جان و اندیشه آدمی را بر می‌گیرد. در کلام اولیای الهی، «**غفلت**» جزو ذات دنیا (تعینات مادی) شمرده شده و «**ذکر**» و «**توجه**» راه مقابله با آن معرفی گردیده است. «**ذکر**» را می‌توان معنای زیستن دانست و جوهره و ماهیت آن. معنایی که بدون آن زندگی مرتبه‌ای پست‌تر از زیستن نباتی پیدا خواهد کرد. بی‌سبب نیست که حضرت حق «**قرآن**» را «**ذکر**» نامیده است. در قرآن، انسان نخست خود را می‌یابد و سپس با یافتن خدا، حجاب خود فرو می‌نهد و پالوده و پاک به دریای وجود می‌پیوندد.

«**دنیا**» معنای شایسته‌ای برای زندگی نیست. معنا و جوهره آن جاست که «**عبادت**» تجلی پیدا می‌کند و ذات «**دنیا**» با «**حیات**» در تعارض است. «**حیات**» دعوت به فرا شدن است و «**دنیا**» خواندن به حضیض. حیات، «کمال» است و دنیا نقص مضاعف. و چه کسی است که کمال بجوید و به نقص مضاعفی میان تهی دل خوش دارد.

۲ـ سال‌های پایداری ملی، مرتبه‌ای از ذکر بود و توجه «**تجلی**» مرتبه‌ای از حیات است و درخششی از کمال. نسل دفاع مقدس «**ذاکر**» بودند، اما نه به این معنا که تصور کنیم به شکل پیوسته دعا می‌خواندند و تسبیح می‌چرخاندند (که کثیری چنین نیز می‌کردند) بلکه «**ذکر**» بزرگ آنها رفتار و سلوکشان بود. مسیر آنها ذکر بود. ذکرشان، اندیشه‌شان بود، باورهایشان بود. حتی دست و پایشان مصداق ذکر بود. هرگاه انسان از «خود» بیرون شود و بتواند در پیوند با جان هستی (در هر مرتبه‌ای) گوهر جان را برای آرمانی بزرگ عرضه کند، به مقام «ذکر» نایل شده است.

«**خودپرستی**» که محصول تام و تمام «**غفلت**» است مشکل من و مایی است که دنیا و متعلقات آن ما را در خود گرفته و فلسفه زندگی را برای ما رقم می‌زند. حیات نسل پایداری در تعارض آشکار با «خودپرستی» قرار داشت و اگر غیر از این بود هیچ کدام حاضر به تحمل سختی و رنج نبودند و جسم و جان را در معرض خطر قرار نمی‌دادند.

۳ـاز گفتار بالا بی‌درنگ این نتیجه به دست می‌آید که سینمای دفاع مقدس باید «**تذکر دهنده**» باشد و در هر مقطع و هر شرایطی متناسب با نیازهای زمان، این وظیفه را به انجام رساند. اگر جز این باشد نسبتی با جهان سال‌های پایداری ندارد و نباید بی‌جهت سنگ آن را به سینه زد. بالاتر از این، اگر دقت نکنیم این سینما می‌تواند «**غفلت آفرین**» باشد و بر ضد مولفه‌های فرهنگی روزگار دفاع مقدس عمل کند. کسانی که در عرصه سینمای دفاع مقدس فعالیت می‌کنند، اگر زمان را درک نکنند و نیازهای آن را نشناسند و مسیر حرکت جامعه و چشم‌انداز پیش رو را در نیابند، هر قدر هم که سال‌های پایداری را درک کرده باشند، برای امروز حرفی ندارند و اگر سینمای پایداری نتواند به اصلاح مناسبات غلط کمک کند، کژی‌ها را نشان دهد و ضعف‌ها را شناسایی کند، باید بی‌درنگ دریابیم که ذکرمان درست نیست و راه را به اشتباه آمده‌ایم و حتی در کویر غفلت گرفتار شده‌ایم و ساده‌انگارانه خود را هشیار می‌دانیم.

☑«سینمای دفاع مقدس» باید «تذکر دهنده» باشد

در این جا روی سخن فوق با فعالان سینمای دفاع مقدس نیست، بلکه مدیران فرهنگی را نیز در برمی‌گیرد. زیرا غفلت دامن گسترشان ضربه‌های فرهنگی زیان‌بار بر پیکر مولفه‌های انسانی سال‌های پایداری وارد کرده است. مدیرانی که به جای غفلت زدایی، غفلت آفرین بوده‌اند و در تنظیم و اعمال مناسباتی کوشیده‌اند که با «**ذکر**» و «**توجه**» هیچ نسبتی ندارند.

۴ـسینمای دفاع مقدس اگر درباره «**غفلت‌های**» امروز تامل و درباره آنها روشنگری نکند، سینمایی است بی‌ارزش و پوچ. طبیعی است که نبود چنین سینمایی دریغ انگیز و حسرت آفرین نخواهد بود. کسانی که درباره این سینما سخن می‌گویند و می‌نویسند، باید در این ارتباط اندیشه‌ورزی کنند و گرنه خواستار سینمایی خواهند شد که ماهیت آن برایشان روشن نخواهد بود.

○○○

○منتقد، مجری و تهیه کننده تلویزیون و سردبیر نشریه انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس

تازه‌های موسیقی

آرمین امیرماهر و آلبومی با نام "جوونك"

آرمین امیرماهر آلبومی با نام "جوونک" را با ترانه‌سرایی خودش در دست تهیه دارد. "جوونک"، "بازی"، "شهرفرنگ"، "دروغگو"، "یار"، "بگو"، "دربدر"، "عروسک عشق" به همراه یک قطعه میکس، ترانه‌های این آلبوم هستند که توسط نیما نورمحمدی تنظیم شده است. صدابرداری این آلبوم به عهده بابک شهرکی صاحب استودیو پارت بوده است.

مهدی محمدی برای نامادری‌اش می‌خواند!

مهدی محمدی آلبوم ۹ قطعه‌ای را برای اجرا و ترانه‌سرایی خود در دست تهیه دارد که "همخون‌ترین با من" نام گرفته است.

"بلوغ گریه"، "بغض چندین ساله"، "وقتی تنها ماندم"، "تازه‌ترین منجی"، "سایه غربت"، "خلوت شعر"، "این حوالی"، "یه جرعه محبت" به همراه قطعه "همخون‌ترین با من" که به شکل دکلمه اجرا شده، قطعات این آلبوم را تشکیل داده‌اند.

این خواننده آلبوم مذکور را به نامادری خود که نزدیک به سه سال است فوت کرده، هدیه کرده است. علی سلیمانی، علی‌اصغر عطایی، پوریا دستاورد، شاهین آذری و پرویز محمودی آهنگسازان این قطعات هستند.

مهران حاجی‌آباد و "یه وقت نری، یادت بره"

"یه وقت نری، یادت بره" نام آلبومی با صدای مهران حاجی‌آباد است. حامد ابراهیمی، آهنگساز و تنظیم‌کننده قطعات این آلبوم که "شهزاد رویا"، "هزار عاشق"، "شادی و غم"، "شب های بیستاره"، "مهربونی"، "نگو"، "امید دوباره"، "قصه جدایی"، "پشت شیشه" و "یه وقت نری، یادت بره" نام دارند، است. شهاب شهرابی، مهران فراهانی، حمید حاکمی‌فر و لیا شیرازی، ترانه‌سرایان "یه وقت نری، یادت بره" هستند.

"عزیزم" نام تازه‌ترین اثر ورشان

ورشان امیری، خواننده آلبوم "قد یه دنیا"، پس از حضور در آلبوم‌های رنگارنگ یک و دو، این روزها سرگرم ساخت آلبومی به نام "عزیزم" است که از قطعاتی چون عزیزم، اسم تو، رقص گل‌ها، بگو چی کم داشت، همنفس، منو ببخش و... تشکیل شده که اکثرا توسط خود ورشان سروده و آهنگسازی شده و فرید قهرمان‌پور نیز در زمینه تنظیم در این آلبوم به فعالیت پرداخته است.

"با هم بخونیم"، آلبومی از زوجی هنرمند.

سعید عزیزی پس از آلبوم "شب و ستاره"، به زودی آلبومی شاد و ریتمیک را با نام "با هم بخونیم" به صورت دو صدایی به همراه همسرش غزل کیانی‌نژاد (دختر هنرمند مرحوم مازیار) به هنردوستان ارائه خواهد کرد که آهنگسازی و تنظیم قطعاتش را که بی‌وفا، پیشم بمون (با هم بخونیم)، مسافر شب، افسونگر، بارون و گل پونه نام دارد خود انجام داده و ترانه‌هایش را نیز غزل سروده است. مزدا شاهانی خواننده مهمان قطعه افسونگر این آلبوم است که در استودیو پژواک میکس شده.

سینما و صهیونیسم

مهدی فلاح صابر

«میکی ماوس» یهودی سرگردان

بخش سوم

لابی صهیونیسم در هالیوود در عرصه تولید فیلم‌های کودکان نیز تاکنون بسیار موثر و فعال عمل کرده است. امروز در سراسر دنیا «**والت دیزنی**» نامی آشناست و بیشتر کودکان شخصیت‌های کارتونی والت دیزنی را به خوبی می‌شناسند. بد نیست بدانیم اولین شخصیت مشهور آثار والت دیزنی «**میکی ماوس**» نمادی از همان یهودی سرگردان و بی‌کس است که مدام از سوی رقیبان قوی‌تر تهدید می‌شود و او صرفاً با اتکا به زیرکی و چالاکی خویش بر تمامی دشمنان فائق می‌آید. امروز هم تداوم این شخصیت کارتونی را در انیمیشن «**تام و جری**» می‌توان مشاهده کرد که موشی بد جنس و فریب کار با تکیه بر شیطنتها و ناجوانمردی‌هایش به طرز اعجاب آوری همیشه بر گربه‌ای نادان و احمق پیروز می‌شود. این قبیل آثار در دادن حس اعتماد به نفس به مخاطبان **یهودی** «**که دقیقاً مفهوم سمبل** «**موش**» **را می‌فهمند**» و همچنین در دادن الگویی دغل و بدجنس به کودکان و نوجوانان بی‌گناه جهانیان تاثیر به سزایی دارند.

همیشه در این فکر بوده‌ام که جواب کودکان معصومی را که می‌پرسند: «چرا برخلاف عالم واقع در این قبیل فیلم‌ها همیشه موش برنده می‌شود؟» چگونه بدهم و هیچ‌گاه پاسخی جز همین تحلیل به ذهنم نرسیده است.

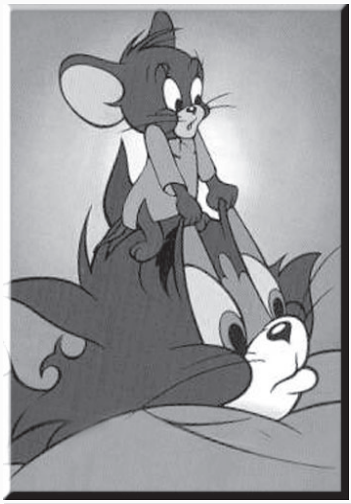

☑ «میکی ماوس» همان یهودی سرگردان است

مورد دیگر، شخصیت‌های کارتونی مطرود و گوشه‌گیری هستند که به دلیل زشت‌رویی توسط دیگران تحقیر می‌شوند، ولی در نهایت این ناتوانی و زشتی با توانایی و زیبایی جایگزین می‌گردد و آنها بر تمامی مشکلات غلبه می‌کنند و غبطه رقیبان را برمی‌انگیزند.

انیمیشن «**دامبو، فیل پرنده**» در زمره این گروه از آثار است. در این فیلم شاهدیم که مادر دامبو برخلاف سایر فیلها که کلاهی منگوله دار به مانند اعراب به سر دارند، کلاهی عرقچین مانند مخصوص یهودیان را بر سر دارد و به جرم دفاع از فرزندش در اسارت به سر می‌برد! و خود دامبو هم طی عملیاتی در سیرک پرچمی را که به پرچم رژیم اشغالگر قدس شباهت دارد به اهتزاز در می‌آورد.

جوجه اردک زشت یهودی!

کارتون «جوجه اردک زشت» هم که شخصیت گوشه گیر و آواره و زشت روی فیلم‌نامه تبدیل به قوی زیبایی می‌شود و در پایان فیلم به سمت خورشید می‌رود، از همین کلیشه پیروی می‌کند و نماد یهودی تنها و مطرودی است که با رفتن به سمت سرزمین موعودش به سعادت رسیده است. «**عبادت رفتن به سمت خورشید در تورات آمده و در بین یهودیان رایج است که منظور از آن بازگشت به سرزمین موعود است.**»

کارتون‌های بسیاری هم مروج زندگی و اخلاق غربی هستند و سعی دارند خصوصاً شرقی‌ها را شیفته و هضم شده در روش‌های غربی نشان دهند و با این الگودهی مخاطبان را به سمت ارزش‌های دنیوی یهودی - آمریکایی بکشانند. مثلاً در سری جدید کارتون سندباد «**افسانه هفت دریا**» شاهد آنیم که فضای شرقی مجموعه‌های پیشین مبدل به فضایی خشونت‌بار و پر زد و خورد شده است. مثلاً در صحنه‌ای که سندباد ار پشت سکان کشتی کنار می‌رود، با هفتاد ضربه شمشیر و خون‌ریزی بسیار کنترل کشتی را به دست می‌گیرد. شدت خشونت در این فیلم آن چنان زیاد است که حتی دریا با خون افراد سرخ می‌شود و مثل بسیاری از فیلم‌های جدید غربی لشگری از شیطانکها و دیوها با سندباد و نامزد خشن و مبارزه طلب او «**مارینا**» و دوست وفادارش کیل می‌جنگند. حتی دیالوگها هم خشونت‌بار است. جالب است که نویسنده این فیلم «**جان لوگان**» در کارنامه خود اثری پربرخورد چون گلادیاتور را دارد. در این محصول والت دیزنی هم «**میشل فایفر**» یهودی به جای «آدیس» خدای جنگ صحبت می‌کند. در این فیلم سندباد برخلاف گذشته ظاهری کاملاً غربی و بی‌هویت گرفته که در نقش یک دزد دریایی قهار باد از هفت دریا عبور کند و کتاب صلح را از خدای جنگ «**آریس**» بدزدد و شهر و شاهزاده را از خطر نابودی نجات دهد. جریان در شهر «**سیراکیوس**»، که شاهزاده عادلی به نام «پروتئوس» در آنجا حکومت می‌کند اتفاق می‌افتد. در این فیلم از **علاالدین و علی بابا** هم خبری نیست.

ادامه دارد

کارگاه ترانه

بخش پانزدهم

این هفته نیز برایتان یک ترانه جدید را می‌نویسم که بسیار روان‌تر از ترانه‌ای است که هفته پیش برایتان نوشتم، یک ترانه زیبا از یک آلبوم زیباتر:

خداحافظ

آلبوم: چی شده
خواننده: بابک جهانبخش
آهنگ و تنظیم: شاهین خسروآبادی

○○○

درون کوچه قلبم / چه غمگینانه می‌پیچد
صدای تو که می‌گفتی / به جز تو دل نمی‌بندم
فریب وعده‌هایت را / ندانستم ولی اکنون
به یاد وعده‌های تو / میان گریه می‌خندم
برو دیگر که دل از غم رها کردم
خداحافظ، خداحافظ، که دیگر برنمی‌گردم
تو بودی آسمان من / غمت همسایه قلبم
ولی خورشید چشم تو / به بام دیگری سر زد
قسم بر سوز پنهانم / تو را دیگر نمی‌خواهم
که از بام دو چشم تو / پرستوی دلم پر زد
برو دیگر که دل از غم رها کردم
خداحافظ، خداحافظ، که دیگر برنمی‌گردم
در آن غمگین غروب سرد / تو از شهرم سفر کردی
نگاهم در افق‌ها ماند / و من افسوس می‌خوردم
شیار گونه‌هایم را / گل اشکم نوازش کرد
و من از تو جدا ماندم / ولی ای کاش می‌مردم
برو دیگر که دل از غم رها کردم
خداحافظ، خداحافظ، که دیگر برنمی‌گردم

○○○

این ترانه بر اساس قاعده چهارم ترانه‌سرایی سروده شده است، البته به غیر شاه‌بیت که از آهنگ پیروی می‌کند.

متن این ترانه از به یادآوری یک خاطره آغاز می‌شود و عاشق در طول آن به اتفاقاتی که بین خود و معشوقش افتاده اشاره می‌کند و برای توجیه کردن مخاطب از علت جدایی، بی‌وفایی و سفر کردن معشوق را بیان می‌کند تا سوالی مبهم باقی نماند هر چند که این اجازه را به مخاطب می‌دهد که برای علت این سفر کردن، خود تصویرسازی کند، در ضمن نکته مهم این است که قهرمان داستان بارها و بارها به اشتباه خود در این عشق اعتراف می‌کند و برای هر چه واضح‌تر شدن آن شاه‌بیت را شاهد این اتفاق می‌گیرد و با بیان رها شدن از غم این عشق و خداحافظی از خاطرات این قصه، آن را به پایان می‌رساند.

○○○

پس از ارائه این دو مثال که در دو هفته پیاپی برایتان آوردیم، فکر می‌کنم دیگر می‌دانید باید به چه نکاتی در متن یک ترانه توجه کنید، حالا برای این‌که بتوانید از این پس به همین ترتیب سروده‌های خودتان را نیز نقد کنید، یک ترانه را از هر آلبومی که دوست داشتید انتخاب کنید و متن آن را بنویسید و مورد بحث و بررسی قرار دهید، سپس نوشته‌هایتان را برای جهان هنر ارسال کنید تا بهترین‌های آن‌ها را چاپ کنیم. در ضمن فراموش نکنید که ترانه‌های انتخابی‌تان مجاز باشند وگرنه . . .

موفق باشید .

آنانکه نمی توانند خود را اداره کنند، ناچار از اطاعت دیگرانند • ویکتورهوگو

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگوی اختصاصی اطلاعات هفتگی با مرد همه کاره فدراسیون فوتبال

داریوش مصطفوی:

برای نشستن بر مسند ریاست مشکلی ندارم

مقدمه: اولین حکم فدراسیون جدید فوتبال به نام داریوش مصطفوی صادر شد، تا او با سمت دبیر فدراسیون فوتبال بار دیگر وارد عرصه فوتبال شود. این سمت برای او که در دوران مختلفی در فدراسیون فوتبال با عناوین نایب رییس، دبیر و رییس حضور داشته است چندان بیگانه و جدید نیست.

داریوش مصطفوی بنا به دلایلی هم دشمنان بسیاری دارد و هم دوستان پرشماری، اما از حق که نگذریم وجود او برای فوتبال ما همیشه خوش یمن بوده است. قهرمانی خاطره انگیز تیم ملی در بازیهای آسیایی پکن، قهرمانی های استقلال، پرسپولیس و پاس در جام باشگاه های آسیا و صعود تیم ملی به جام جهانی پس از ۲۰ سال، همگی افتخاراتی بودند که در زمان حضور او به دست آمد.

مصطفوی خودش را به شخص فداکاری تشبیه می کند که برای کمک به فوتبال آمده است. این تشبیه شاید اندکی خودخواهانه باشد، اما به هر حال در شرایط کنونی می تواند مصداق داشته باشد. وقتی از او خواستیم که برای مصاحبه با ما دقایقی از روزش را نادیده بگیرد، بدون آنکه درنگ کند، به شکل مشروط درخواست ما را قبول کرد. می دانید شرط او برای این گفتگو چه بود؟!... این گفتگو فقط رو به جلو باشد و هیچ نگاهی به خط قرمزهای گذشته نداشته باشد!

به هرحال چاره ای نبود. باید قبول می کردیم و مسایلی چون علت استعفای داریوش مصطفوی، اختلافات مالی فدراسیون مصطفوی و چند مورد دیگر را از سوالاتمان در می آوردیم.

◇ آقای مصطفوی! چه شد که دبیر فدراسیون فوتبال شدید؟

◇◇ بالاخره یک نفر باید فداکاری می کرد و می آمد در این هتل آپارتمانی که ما امروز زندگی می کنیم، انجام وظیفه می کرد. من روزی سمت دبیر فدراسیون فوتبال را پذیرفتم که روسای کمیته ها هیچ کدام سر کار خودشان نبودند و روسای آنها هم از سخنگو و سرپرست گرفته تا معاون و دبیر کل فدراسیون همه استعفا داده بودند. به واقع کسی باید در این شرایط قبول مسئولیت می کرد که در تمامی این کمیته ها کار کرده باشد. من آمدم بگویم پست و مقام آنقدرها هم ارزش ندارد. این میز ها پس از دو یا سه سال، با یک باخت جابه جا می شود. من آمدم بگویم اگر همه شماها رفته اید، خدا هست و با کمک او می توان همه کار ها را حل کرد. بعد از آن ناراحتی بزرگی که پس از جام جهانی برای مردم به جا ماند، باید به هر صورت روزهای خوشی نیز برای آنها ایجاد کرد.

◇ از حرفهایتان اینگونه استنباط می شود که شما برای آینده برنامه هایی دارید و حضورتان در فدراسیون فوتبال موقتی نیست...

◇◇ باید دید نظر رئیس سازمان تربیت بدنی و سرپرست فدراسیون در این باره چیست. آنها باید تشخیص بدهند که حضور من در فدراسیون مقطعی باشد یا خیر! یا اصلا در همین پست دبیری باقی بمانم یا در سطحی پایین تر از دبیری فعالیت کنم. ارزش آدم ها به میز و منصبی که تصاحب می کنند نیست، بلکه جایگاه ها را شخصیت آدم ها تعیین می کند.

◇ حال اگر از شما خواستند در سطحی بالاتر از دبیری فعالیت کنید، چه تصمیمی می گیرید؟

◇◇ اگر منظورتان کاندیدا شدن برای ریاست فدراسیون فوتبال است باید بگویم این هم به نظر آقای علی آبادی و هاشمی بستگی دارد. البته اگر بحث ریاست فدراسیون مطرح باشد آنوقت من هم در آن مورد نظرات و عقایدی خواهم داشت که می تواند تعیین کننده باشد.

◇ مثلاً چه عقایدی؟

◇◇ اینکه انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال در سطحی مطلوب برگزار شود یا در سلامت برگزاری آن تردیدی نباشد و چندین و چند مورد دیگر. خلاصه کلام اینکه برای نشستن بر مسند ریاست فداراسیون فوتبال هیچ مشکلی ندارم اما اگر فضای انتخابات را فضای سالمی نبینیم، هیچ گاه برای ریاست فدراسیون فوتبال نامزد نمی شوم.

◇ در صورت حضور شما در فدراسیون فوتبال، می توانیم به در اختیار گرفتن پست های ریاست و یا دبیری

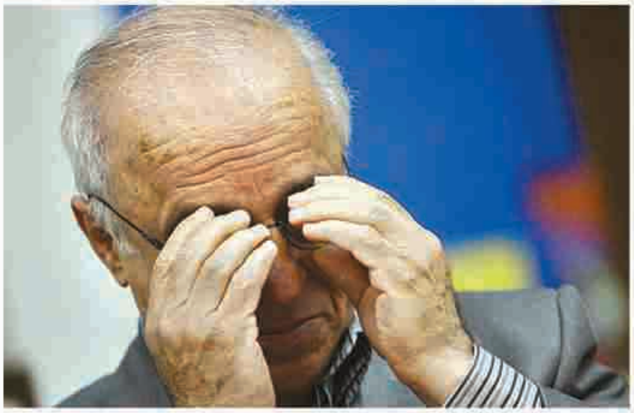

کنفدراسیون فوتبال آسیا فکر کنیم؟

◇ ◇ این کار نیازمند فعالیت های ویژه است. در زمانی که من در فدراسیون فوتبال بودم تا سطح دبیرکلی روی ما حساب می کردند. من نایب رییس کمیته فنی بودم. باید صحبت شود، کمیته ها و اعضایش را افزایش دهیم و برنامه ها را اجرایی کنیم. مطمئن باشید اگر روزی دبیرکل کنفدراسیون فوتبال آسیا به ایران بیاید حتما این مساله را عنوان می کنم.

◇ آقای مصطفوی! بالاخره این فدراسیون فوتبال را می توان به رسمیت شناخت یا خیر؟

◇ ◇ نگران نباشید! این فدراسیون کاملا رسمی است و هیچ تردیدی در رسمیت آن وجود ندارد. (مصطفوی می خندد. خنده ای که نشان می دهد هیچ نگرانی از این بابت، در وجود او نیست.)

◇ پس مسایلی که در ارتباط با تعلیق فدراسیون فوتبال به گوش می رسد از کجا نشأت می گیرد؟

◇ ◇ اینکه این مسایل چگونه به کنفدراسیون فوتبال رسیده است بحث جداگانه ای را می طلبد ولی اصولا با توجه به اساسنامه ای که در زمان ریاست وقت سازمان تربیت بدنی، مهندس هاشمی و بعد از آن مهندس مهر علیزاده تدوین شده است و مهندس علی آبادی نیز به همان اساسنامه عمل می کند، ایشان استعفاها را که برخی از آنها از طریق جراید و برخی هم مانند دبیر و نایب ریئس به صورت کتبی بود قبول کرده است.

> **اینکه بازیکنی در گذشته سالانه مبلغی در حدود ۷۰ میلیون ریال دریافت می کرده و اکنون رقمی معادل ۳ میلیارد ریال، مساله ای نیست که بتوان به راحتی از کنار آن گذشت**

◇ در مورد استعفاهایی که در مورد آن صحبت کردید نکات مبهمی وجود دارد. جریان استعفا از طریق جراید چیست؟

◇ ◇ وقتی مسئولی بدون استعفا کارش را رها می کند و فقط در جراید به انتقاد از شرایط می پردازد معنایش چیست؟ با چنین شخصی چه باید کرد؟ باید برای او کارت دعوت فرستاد؟ وقتی کسی حاضر نمی شود شرایط جدید را بپذیرد و در روزنامه می گوید؛ از امروز نیستم، معنایش می شود استعفای روزنامه ای. این بی مسئولیتی است.

◇ اما یک نفر هم بود که استعفا نداد! نه جریده ای و نه رسمی ...

◇ ◇ منظورتان چه کسی است؟

◇ رییس سابق فدراسیون فوتبال را می گویم محمد دادکان!

◇ ◇ برکناری دادکان نظر سازمان تربیت بدنی بود، چرا که مردم رضایت کلی از فوتبال نداشتند. همه می دانیم که در خلال جام جهانی و ماه های قبل از آن چه اتفاقاتی میان سازمان تربیت بدنی و فدراسیون فوتبال افتاد که البته به نظر من حق با سازمان بود.

◇ شاید خیلی ها بگویند چون شما در مورد تأیید سازمان تربیت بدنی هستید این حرف را می زنید...

◇ ◇ نه! این یک واقعیت است که سازمان تربیت بدنی حق پیگیری مسائل در همه رشته ها از جمله فوتبال را دارد، چرا که مسئولیت همه رشته ها بر دوش سازمان تربیت بدنی است.

◇ ریشه اختلافات دادکان و علی آبادی را در کجا دیدید؟

◇ ◇ اختلاف سلیقه از آنجا شروع شد که رئیس فدراسیون فوتبال از نظرات منطقی سازمان تربیت بدنی پیروی نمی کرد و همیشه اعلام کرد که ما مستقل هستیم و این استقلال را می خواست در همه زمینه ها به رخ دولت و سازمان بکشد، در صورتی که این امر کار صحیحی نبود.

◇ روزنامه های ورزشی از قول دادکان نوشته بودند در صورتی استعفا می دهم که علی آبادی از سازمان تربیت بدنی برود! عدم استعفای دادکان چقدر می تواند برای فوتبال ما مشکل ساز باشد؟

◇ ◇ فیفا در یک صورت در فوتبال کشور دخالت می کند و آن هم گزارش غلطی است که به آن داده شده و استعفا ها را سیاسی عنوان کرده اند. این در حالی است که دخالت سازمان تربیت بدنی در مسائل فوتبال سیاسی نبوده است.

◇ چه کسانی این گزارش های غلط را داده اند؟

◇ ◇ نمی توانم به کسی اتهام بزنم. اما خوب می دانم که این گزارش های غلط از داخل فدراسیون قبلی به کنفدراسیون فوتبال آسیا و فیفا ارسال شده است. به هر حال این مسائل دردسر تولید می کند. اما مقطعی خواهد بود و با چند جلسه مذاکره حل خواهد شد. دلیل دعوت ما از پیتر ولاپان هم به همین خاطر است.

◇ تعامل فدراسیون فوتبال با سازمان لیگ در دوره جدید چگونه خواهد بود؟

◇ ◇ سازمان لیگ در جاهایی مستقل است و کار خود را انجام می دهد ولی بالاخره مردم فوتبال را با فدراسیون فوتبال می شناسند. با این حال ما به هیچ عنوان قصد تحمیل نظرات خود بر سازمان لیگ را نداریم و فقط در سطح عالی بر کار آنها نظارت می کنیم.

◇ اما خود شما چندی پیش به برگزاری لیگ با ۱۶ تیم معترض بودید. این هم نوعی نظارت است؟!

◇ ◇ اینکه گفته بودم تعداد تیم های تهرانی لیگ زیاد است، نظر شخصی ام بود. من معتقدم اگر امروز قرار است ۷ تیم تهرانی در لیگ داشته باشیم در سال ۱۳۹۰ این تعداد به ۱۰ تیم خواهد رسید که این امر منطقی نیست. بنابراین باید کاری کنیم که استان هایی نظیر مازندران، گیلان و آذربایجان شرقی متضرر نشوند و فرصت حضور در لیگ برتر را پیدا کنند. اگر زمانی ۱۰ تیم تهرانی در لیگ باشند اما استان هایی مانند آذربایجان نماینده ای نداشته باشند، این وضعیت منطقی نیست و باید به دنبال عدالت محوری در این کار باشیم. این دیدگاه باید پخته شود تا به مرحله اجرا درآید، اما متأسفانه برخی افراد که منافعشان با حرف های من به خطر می افتد، این نظرات را به شکل دیگری تعبیر می کنند.

◇ مساله ای که این روزها مثل سرطان به جان فوتبال ما افتاده، افزایش بی رویه قراردادهای بازیکنان است. برای حل این مشکل چه باید کرد؟

◇ ◇ بعد از گرفتاری های جاری، سازمان تربیت بدنی به دنبال راه حلی برای این کار است و توصیه هایی خواهد داشت که به آن عمل می شود تا بتوانیم شرایطی معقولی را در این زمینه فراهم کنیم. در حال حاضر دولت، فرزند لوسی به نام فوتبال دارد که هر چه به دست می آورد باید در دل آن بریزد، اما اعتقاد ما بر این است که این فرزند باید تابع مقررات و نظم باشد. اینکه بازیکنی در گذشته سالانه مبلغی در حدود ۷۰ میلیون ریال دریافت می کرده و اکنون رقمی معادل ۳ میلیارد ریال، مساله ای نیست که بتوان به راحتی از کنار آن گذشت.

> **اگر برانکو برای تسویه حساب با مردم ایران می آید، به نظر من نیاید بهتر است چون با گذشت یک ماه از پایان جام جهانی، مردم هنوز هم از برانکو و تیم ملی عصبانی هستند**

◇ می رسیم به نیمکت مربیگری تیم ملی. نیمکتی که ابتدا قرار بود یک مربی مطرح خارجی روی آن بنشیند، اما حالا در اختیار یک ایرانی است...

◇ ◇ من اعتقاد دارم که قلعه نویی به خوبی کار خود را بلد است و روابط اجتماعی و رابطه با بازیکنان را به خوبی می شناسد.

◇ ما هم منکر توانایی های سرمربی فعلی تیم ملی نیستیم، اما خود شما یکی از کسانی بودید که اسم مربیان بزرگی چون پکرمن را برای هدایت تیم ملی بر سر زبان ها انداختید!

◇ ◇ بله! ما با پکرمن مذاکراتی داشتیم و من منکر آن مذاکرات نیستم. با این حال اعتقاد من بر این است که روی نیمکت تیم ملی باید سرمربی ایرانی بنشینند.

◇ با این اعتقاد چرا باب مذاکره با مربیان بزرگی چون پکرمن را باز کردید؟!

◇ ◇ ما مربیان بزرگ را برای مربیگری می خواهیم، درست مانند شرایطی که اسکولاری در تیم ملی پرتغال دارد. وجود سرمربی به معنای دخالت در

بقیه در صفحه ۶۱

زندگی دریای متلاطمی است که قطب‌نمای آن محبت است

●نظام وفاکاشانی

کراوت‌ها، تنها اخراجیان جام جهانی

از مربیان حاضر در جام جهانی ۲۰۰۶ چه خبر؟! همان ۳۲ نفری را می‌گوئیم که کارگردانان اصلی تمام شادی‌ها، غم‌ها و هیجانات بوجود آمده در آلمان بودند.

هیچ می‌دانید از جمع این ۳۲ مربی، فقط ۲ مربی از تیم‌هایشان اخراج شدند؟ شاید جالب باشد اگر بدانید هر دو مربی اخراجی جام جهانی ۲۰۰۶ هم کروات بودند. بله! «برانکو ایوانکویچ» سرمربی تیم ایران یکی از آن دو نفر است و «زلاتکو کرانیکار» هموطن او و سرمربی کرواسی هم نفر دوم.

از این جهت، می‌توان بازی دوستانه ایران و کرواسی را که ۱۰ روز قبل از شروع جام جهانی در زاگرب برگزار شد، یک بازی خاص نامید. دیداری که مربیان آن اخراجی‌های جام جهانی بودند.

با گذشت ۱۷ روز از جام جهانی، می‌توان به فشار عصبی بالای این جام بر روح و روان مربیان پی برد، چراکه ۱۵ مربی از سمت خود کناره‌گیری کردند. دربین این مربیان نام مربیان موفقی همچون «لیپی» و «کلینزمن» هم به چشم می‌خورد، اما معلوم می‌شود، حتی موفقیت در یک جام هم نمی‌تواند مرحمی باشد بر فشارهای روانی مربیگری در جام جهانی.

در میان مربیانی که از سمت خود کناره‌گیری کردند، نام «خوزه پکرمن» هم وجود دارد. کسی که علی‌رغم خواست آرژانتینی‌ها عطای مربیگری در این تیم را به لقایش بخشید.

اما ۱۴ مربی هم در سمت خود ابقا شدند. موفق‌ترین مربی ابقاشده «ریموند دومنک» سرمربی فرانسه است که تیمش را تا فینال جام جهانی بالا آورد.

در میان این ۱۴ مربی، نام برخی مربیان ناکام هم هست که از آن جمله می‌توان به «مارکوس پاکوئتا» سرمربی عربستان، «اتوفیستر» سرمربی توگو و «روژه لمه» سرمربی تونس اشاره کرد.

در میان ۳۲ مربی حاضر در جام جهانی فقط «بروس آره‌نا» سرمربی آمریکا سرنوشت متفاوتی داشت. او نه اخراج شد، نه ابقا شد و نه کناره‌گیری کرد. «آره‌نا» با اتمام قراردادش با فدراسیون فوتبال آمریکا، از این تیم رفت تا بدون هیچ حرف و حدیثی به استراحت بپردازد.

حال در چند خط وضعیت ۳۲ مربی حاضر در جام جهانی ۲۰۰۶ را در شرایطی که سه هفته از پایان این جام می‌گذرد مرور می‌کنیم:

مربیانی که در سمت خود ابقا شدند:

ریموند دو منک (فرانسه)، لوئینز فیلیپه اسکولاری (پرتغال)، اولگ بلوخین (اکراین)، لوئیز آراگونز (اسپانیا)، کوبی کان (سوئیس)، لارس لاگربک (سوئد)، لوئیز فرناندو سوآرز (اکوادور)، مارکوفان باستن (هلند)، لوئیز اولیویرا گونکالوز (آنگولا)، کارل بروکنر (چک)، اتوفیستر (توگو)، روژه لمه (تونس)، آنیبال رویز (پاراگوئه) و مارکوس پاکوئتا (عربستان)

مربیانی که از سمت خود کناره‌گیری کردند:

مارچلولیپی (ایتالیا)، یورگن کلینزمن (آلمان)، خوزه پکرمن (آرژانتین)، کارلوس آلبرتو پریرا (برزیل)، اسون گوران اریکسون (انگلیس)، ریکاردو لاولپه (مکزیک)، راتومیر دوکوویچ (غنا)، گاس هیدینگ (استرالیا)، الکساندر گیمارش (کاستاریکا)، هنری میشل (ساحل عاج)، زیکو (ژاپن)، پاول یاناس (لهستان)، لئوبین هاکر (ترینیدادو توباگو)، ایلیا پتکوویچ (صربستان و مونتنگرو)، دیک ادووکات (کره جنوبی)

مربیانی که از سمت خود برکنار شدند:

برانکو ایوانکوویچ (ایران)، زلاتکو کرانیکار (کرواسی)

آقای سیموئز! ما هم نگرانیم

شرکت نفت ایرانول
National Football
of Islamic
Of Iran
IRANOL Co
Sponsor Of
National F
Team
Re
I.R.I.B.
J.N.N.
I.R.I.B

انتخاب امیر قلعه‌نویی به عنوان سرمربی تیم ملی ایران، رنه سیموئز سرمربی برزیلی تیم امید را نگران کرده است.

البته نه اینکه فکر کنید او با امیرخان مشکل دارد، نه! مشکل او همه مربیان ایرانی هستند. او می‌گوید: "وقتی مربیان ایرانی یک جا جمع می‌شوند و می‌گویند مربی ایرانی باید در تیم ملی باشد و این اتفاق می‌افتد، من نگران اجرای برنامه‌هایم می‌شوم!"

البته خود ما هم مربی خارجی را به مربی ایرانی ترجیح می‌دهیم، اما اجازه نمی‌دهیم هر مربی درجه چند خارجی به مربیانمان توهین کند. آقای سیموئز! اگر شما همان کارشناسی هستید که در برنامه "یک جهان، یک جام" شبکه سه دیدیم، باید بگوییم ما هم از آینده تیم امید که هدایتش دست شماست نگرانیم. تحلیل‌های نامناسب شما از بازی‌های جام جهانی بیشتر اسباب تفریح بیننده‌های تلویزیونی بود تا چیز دیگر.

مایلی کهن! این جا، آن جا، همه جا

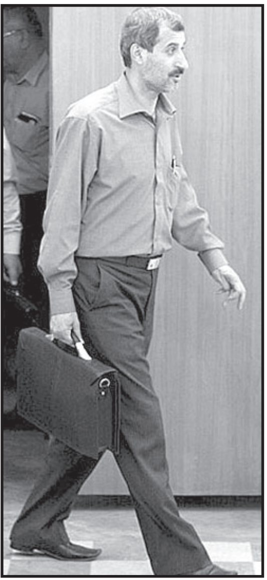

مایلی کهن فصل جدید فوتبال ایران را در اهواز و روی نیمکت فولاد خوزستان سپری خواهد کرد. او که اول قرار بود رئیس فدراسیون شود و بعد هم سرمربی تیم‌ملی، با پیوستن به فولاد خود را در معرض یک ناکامی دیگر قرار داد.

او که خاطرات خوشی از مربیگری در تیم‌های باشگاهی ندارد، توجیهات خوبی برای ناکامی احتمالی‌اش در فولاد دارد و می‌گوید: پذیرفتن مربیگری تیمی که تمام ملی‌پوشانش را از دست داده، ریسک بزرگی است. از طرفی برای اولین بار است که هدایت یک تیم پر طرفدار را قبول می‌کنم.

خدا آخر و عاقبت این مرد شمالی را در یکی از شهرهای جنوبی کشور به خیر کند.

گفتگو با قرمزی که آبی شد

علی انصاریان: منتظر بخیه‌های آبی باشید

پسر یاغی فوتبال ما دنیای پررمز و رازی دارد. دنیایی پر از حاشیه و جنجال. او که خود را بر جای مانده از یک نسل منقرض شده می‌داند، کارهایی کرده است که کمتر کسی در ذهنش می‌گنجد. ادبیات منحصر به فرد علی انصاریان، از او بازیکنی ساخته است که در کنار تمام مشتی گری ها، گاهی با اعمالش این فرضیه را در ذهن ها ایجاد می کند که آیا معرفت او با صداقتش همخوانی دارد؟

انصاریان در آخرین اقدامش پیراهن پرسپولیس را برای همیشه از تنش درآورد تا حداقل برای دو سال لاجوردی پوش شود. انتقال او به استقلال، دومین و شاید آخرین بمب خبری این فصل نقل و انتقالات بود. اولین بمب خبری آمدن نیکبخت به پرسپولیس بود و حالا...

این شما و این هم انصاریانی که دیگر قرمزپوش نیست:

◁با وجودی که دو - سه هفته از انتقال تو به استقلال می‌گذرد، هنوز هم خیلی‌ها به دیدن تو در پیراهن آبی عادت نکرده‌اند.

◁◁خودم هم عادت نکرده‌ام و دیدن عکسم با پیراهن آبی در مطبوعات برایم تازگی دارد.

◁و این تازگی لذت‌بخش؟

◁◁نمی‌توانم بگویم لذت‌بخش است. من سالهای سال با عشق فراوانی برای پرسپولیس بازی کردم ولی حالا باید خودم را در لباس تیم دیگری ببینم. این فقط یک حس متفاوت است نه یک حس کاملاً خوب.

◁شاید هم این باعث شود که انصاریان استقلال نتواند همان انصاریان پرسپولیس باشد؟

◁◁نه! با همان تعصبی که از من سراغ دارید، برای استقلال بازی می‌کنم. شاید هم متعصب تر از قبل، چون چاره‌ای جز اثبات شایستگی هایم ندارم.

◁پس باید منتظر بخیه‌های آبی انصاریان هم باشیم...

◁◁هیچ بعید نیست با شروع لیگ به تعداد بخیه‌های فوتبالی من اضافه شود.

◁از سرنوشت کسانی که در هر دو تیم پرسپولیس و استقلال بازی کرده‌اند نمی ترسی؟

◁◁شرایط هر بازیکن متفاوت است. من هم برای این تصمیم نزدیک به یک ماه تمامی جوانب را سنجیدم و پس از بررسی‌های همه‌جانبه نسبت به تعیین وضعیتم اقدام کردم.

◁نیکبخت هم همین را می‌گفت، اما چند روز پس از حضورش در پرسپولیس بود که شیشه‌های ماشینش را شکستند...

◁◁شرایط من با نیکبخت زمین تا آسمان فرق می‌کند. او بدون هیچ مشکلی فقط به خاطر یکی - دو جلسه بدقولی مسوولان استقلال در رسیدگی به مطالبات مالی‌اش چنین تصمیمی را گرفت، اما من بدون آنکه خودم بخواهم از ترکیب پرسپولیس کنار گذاشته شدم. این تصمیم آری‌هان بود و من هم به عنوان یک بازیکن حرفه‌ای باید تمام علایقم را زیرپا می‌گذاشتم.

◁می‌رسیم به بحث مصدومیت پایت. بحثی که زیاد دوست نداری در این باره حرف بزنی...

◁◁چیز مهمی نیست. فقط رباط صلیبی زانویم کمی آسیب دیده که با چند جلسه فیزیوتراپی مشکل حل خواهد شد.

◁کمی آسیب دیده یا کاملاً پاره شده است؟

◁◁فکر نمی‌کنم پاره شده باشد. دکترها گفته‌اند باید دو هفته فیزیوتراپی کنم.

◁و پس از پایان دو هفته...

◁◁خودم هم چیزی نمی‌دانم شاید یک ماه نیاز به فیزیوتراپی داشته باشد و شاید هم...

◁اگر مجبور باشی زانویت را عمل کنی چه اتفاقی می‌افتد؟

◁◁چند ماه از میادین دور خواهم ماند و این بدترین اتفاق ممکن است.

◁می‌گویند این مصدومیت از پرسپولیس همراه تو بود؟

◁◁نه! اینها همه شایعه است. من برای حضور در استقلال تست پزشکی دادم و هیچ مشکلی هم از این بابت نداشتم و در استقلال مصدوم شدم.

◁امیدواریم که مصدومیتت جدی نباشد... به عنوان آخرین سوال، از پرسپولیسی‌ها دلگیری؟

◁◁نه! من برای تصمیم باشگاه احترام قائلم و هیچ دلگیری از مدیرعامل و سرمربی این تیم ندارم. تنها ناراحتی من، ناراحتی هواداران دوست داشتنی پرسپولیس است. آنها باید مرا ببخشند.

برای نشستن بر ...

بقیه از صفحه ۵۹

کار مربی نیست. مربی کار هدایت را انجام می دهد و سرمربی که از نظر ما باید ایرانی باشد عهده دار کار نظارت خواهد بود.

◇اینکه می گویند قلعه نویی مربی موقت تیم ملی است، تا چه حد صحت دارد؟

◇◇اگر قلعه نویی را قبول نداشتیم، اصلا او را نمی‌آوردیم. مطمئن باشید تا جایی که قلعه نویی و کادر فنی اش موفق باشند از آنها حمایت خواهیم کرد.

◇یعنی با اولین ناکامی این حمایت ها قطع می شود؟!

◇◇نه! منظور من از موفقیت تنها کسب پیروزی نیست. اگر زمانی تیم تحت هدایت قلعه نویی بازی قابل قبولی را ارائه دهد، اما مثلا ۱۰ توپ را به تیر دروازه بزند و روی یک ضد حمله گل بخورد، این باخت محسوب نمی شود. ولی اگر بترسد، عقب نشینی کند و یا روحیه تیم ضعیف باشد، روشن است که این مربی فقط آمده پول بگیرد و کاری برای تیم انجام نداده است.

◇درست همان کاری که برانکو با فوتبال ما کرد!

◇◇از نظر من برانکو در حد تیم ملی ایران نبود. اگر بتوانیم این واقعیت را بپذیریم دیگر از او انتقاد نمی‌کنیم!

◇چندی پیش عنوان شده بود که برانکو قصد دارد برای تسویه حساب به ایران بیاید...

◇◇بله! اما تسویه حساب با چی؟ با ملت ایران یا با فدراسیون فوتبال؟ اگر برای تسویه حساب با مردم ایران می آید، به نظر من نیاید بهتر است چون برخورد خوبی با او نخواهد شد. با گذشت یک ماه از پایان جام جهانی، مردم هنوز هم از برانکو و تیم ملی ایران عصبانی هستند.

◇و اگر برای تسویه حساب با فدراسیون فوتبال بیاید؟

◇◇ اگر قصد او این باشد، هیچ مشکلی نیست. به هر حال ما با خواست خودمان او را برکنار کردیم و باید هم با او تسویه حساب کنیم تا این وسط کسی از کسی دلخور نشود.

◇فوتبالدوستان برای اینکه فوتبال مملکت به جایگاه اصلی اش برسد، بی صبرانه منتظرند. در این باره چه نظری دارید؟

◇◇وقتی سازمان تربیت بدنی کلیه سیاست ها و برنامه ریزی های خود در ورزش را بر مبنای خرد جمعی می گذارد، فوتبال نیز به عنوان زیر مجموعه ورزش از این سیاست اصولی تبعیت خواهد کرد تا با دخیل شدن تمام آن کسانی که دل در گرو رشد و پویایی فوتبال دارند، امور این رشته به بهترین شکل مورد اجرا گذاشته شود. برای اینکه فوتبال را در جایگاه اصلی اش قرار دهیم همه باید به فدراسیون فوتبال کمک کنند تا با همدلی و وحدت نظر، این رشته پرطرفدار را در جایگاه خوب خود قرار دهیم و شرایطی را به وجود آوریم که فوتبال در کلیه سطوح پاسخگوی انتظار مردم و مسوولان باشد. ■

شادمانی عبارت است از پروراندن و نشو و نما دادن عالیترین صفات و خصایص ● ارسطو

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

در «رد الصدر علی العجز» فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

جار و جنجال و داد و قال نکن
پسرم، این قدر سوال نکن
می‌زنی سیخ و ضدحال، که چی؟
می‌کنی این قدر سوال، که چی؟
بچه باید الکترون باشد
ساکت و حرف گوش کن باشد
بچه باید که پشت هم، الکی
نکند هی سوال بی‌خودکی
هی نپرسد مداوم و به مرور
که چرا، کی، کجا، چگونه، چه‌جور؟
مانده در ذهن صاحبان کتاب
ای بسا پرسش بدون جواب
دارد آن اهل فضل صاحب مخ
صد هزاران سوال بی‌پاسخ
کرده است ای بسا ز بیم خطر
از بیان سوال، صرف‌نظر
آفت است این سوال‌ها، پسرم
مانده در پوشه، سال‌ها، پسرم
سر سبز و زبان سرخ و کذا
بر تو هم صدق می‌کند، فلذا
جار و جنجال و داد و قال نکن
پسرم، این‌قدر سوال نکن!

سیاست

عمران صلاحی

«گهی عزت دهد، گه خوار دارد»
«ازین بازیچه‌ها بسیار دارد»
به وصف روزگار است این دو مصرع
که این جا معنی سرشار دارد
ولی هر جفتش از «قائم‌مقام» است
که شعری خوب در انبار دارد
چرنده هست دارای دم و سم
پرنده یک عدد منقار دارد
یکی روی دهن دارد ترومپت
یکی زیر بغل گیتار دارد
نمی‌دانم چه کاری این زمانه
به کار بنده و سرکار دارد
یکی از شاعران می‌گفت: مخلص
فقط دیوانی از عطار دارد
ندارم با سیاست بنده کاری
سیاست با من اما کار دارد!

جرجیات!

سعید ارومی - ارومیه

ای بوش! به های و هوی و با توپ و تشر
کم دم بزن از حقوق ابنای بشر
در فکر حقوق خویش باش و زین پس
از حق وحوش گوی، ای مایه‌ی شر!

□

عمری ز تو جز شر پدیدار نبود
با عقل و شعور و منطقت کار نبود
دانشمندان به میکروسکوپ جستند
در کله‌ی تو ز مغز آثار نبود!

□

ای «جرج» که گیج و گول تر از «بیل»ی
بازیچه‌ی صهیونیست و اسرائیلی
ناف تو بریده‌اند با لاف و دروغ
گویی متولد مه آوریلی!(۱)

پاورقی:
۱ـ اشاره دارد به دروغ ماه آوریل فرنگی‌ها!

خسیس

محمد جاوید - شیراز

آن که خست به ذات او چیره است
چشمهایش به دست تو خیره است
قطره‌ای آب پیش او دریاست
دوریالی به نزد او لیره است
نان جو می‌خورد به یاد پلو
فضله موش پیش او زیره است
شام او آه، ناهار او حسرت
آب بینی ز بهر او شیره است
گر ریالی ز او شود مفقود
روز و شب پیش چشم او تیره است
سفره او زنان بُود خالی
ذره‌ای گوشتش به صد گیره است

□

نپرد گرد خانه‌اش گنجشک
چون بری خانه‌اش زنان ریزه است
گر که سالی خورد دو فنجان چای
بهر یک حبه قند دریوزه است
وای بر سارقی زند جیبش
چون که جیبش ز پول دوشیزه است
بر دلش مُهر کاهلی خورده
دلش از مهر و عشق پاکیزه است
ما که سی روز روزه می‌گیریم
همه سال و ماه او روزه است
گر بداند طناب مجانی است
گردن او به دار آویزه است
طنز «جاوید» گر که خواند او
نیک دانم به قلب او نیزه است!

وزیر، از صدر تا زیر!

حسن صنوبری - تهران

یک وزیری داخل ماشین نشست
کیف و گوشی دفتر و دستک به دست
کم کمک با شوفرش دمساز شد
باب صحبت بین آن دو باز شد
آن وزیر از ارز با راننده گفت
شوفر از گاز و کلاچ و دنده گفت
شوفر از فرسایش لاستیک گفت
مرد از پیمان آتلانتیک گفت
آن وزیر از ارز گفت و از دلار
شوفر از نرخ بلیط لاله‌زار
گفت می‌دانی سقوط ارز چیست
یا پزشکان بدون مرز چیست
چیست اصل پادمان و پرتکل
چیست قانون جزا و جزء و کل
گفت ما را با سیاست کار نیست
کار مردان این قر و اطفار نیست
گفت یا راننده‌ی خود آن وزیر
ای عزیز بی‌خیال سر به زیر!
با سیاست هر کسی ناآشناست
حول و حوش نصف عمرش بر فناست

□

مدتی بگذشت از این ماجرا
آن وزیر از مسندش شد کله پا
مدتی را بی‌هدف در خانه بود
تا مگر پستی بگیرد زود زود
مثل خود را او فراوان دیده بود
طالع خود را چو آنان دیده بود
چون می‌آوردندشان از صدر زیر
یا معاون می‌شدند و یا سفیر
از قضای روزگار و بخت شور
همچنان از کار دولت ماند دور
مدتی در منزلش بیکار بود
فکر و ذکرش پاکت سیگار بود
عصر جمعه حول و حوش انقلاب
چرخ می‌زد در خیابان بی‌حساب
از قضا راننده را در راه دید
با وی از احوال خود گفت و شنید
گفت دیگر در بساطم آه نیست
بعد از این از هیچ کار اکراه نیست
قلب شوفر مهربان و صاف بود
خیرخواه و خوب و با انصاف بود
گفت دارم یک رفیق منعطف
صاحب یک خودروی «تهران الف»
با رفیقم ساعتی دیدار کن
بعد از آن با خودروی او کار کن
مرد با راننده فرمود ای عمو!
لطف داری تو ولی تصدیق کو؟
گفت تصدیق از اساس کار ماست
چون نداری، کل عمرت برفناست!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

ترحم بر گدای تیز دندان!

این گداهای سمج هم بعضاً بد جوری زبر و زرنگ و پیله تشریف دارند. طوری که بویش می‌آید ظاهراً علاوه بر پریرو، گاهی "گداخو" هم تاب مستوری ندارد و از در بیرونشان می‌کنی، بی هیچ اذن دخولی از پنجره ًوارد می‌شوند (و متاسفانه هیچ به فکر آبروی واژه سمبلیک "پنجره" و جایگاه کلیدی آن در غزل معاصر نیز نیستند. عجب آدمهای پستی هستند.)!

زبان حال یک نفر گدا (که نخواست نامش فاش شود):

تا اطلاع ثانوی، حلوای قندم، به ریشت بندم!

ما مردم هم که بعضاً قربانش بروم هنوز فرق بین "رحم" و "ترحم" را نمی دانیم و به اندک چیزی احساسات مان به غلیان می‌آید وبند جیب دل نجیب‌مان شل می‌شود و فی المجلس دست توی آن می‌کنیم و یک چیزی در می‌آوریم می‌گذاریم کف دست گدای مورد نظر (که اتفاقاً همیشه هم در دسترس می‌باشد)! غافل از آن که اسم این کار "ترحم" است. آن هم ترحم در حق گداهایی پررو که دندان خود را تیز کرده‌اند برای میلیونر شدن بیشتر. شهرداری بنده خدا پس از جمع آوری مکانیزه گداهای شهر، به آنها پیشنهاد حقوق ماهانه‌ای برابر ۵۰۰ هزار چوب (۵ هزار ریال سابق) می‌کند که بیشترشان نپذیرفته‌اند و گفته‌اند که با این چندرغاز پول به گدایی می افتند!

بیت اعتباری:

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
گر معتبر شود، زهمه شیک تر شود

فلذاست که پس از گذشت چند هفته از اجرای موفقیت آمیز طرح جمع آوری متکدیان تهران، دوباره سر وکله بعضی شان بعد از چند روز اختفا و استتار موفقیت آمیز، در گوشه و کنار شهر پیدا شده و چنان شد که جناب مدیر کل بهزیستی مسالمت آمیز تهران، چند روز پیش در همین ارتبا ط گفته: "متکدیان برای مصونیت در برابر ماموران شهرداری و نیروی انتظامی، به شیوه‌های جدید و شیک پوشانه روی آورده اند."

انتقاد: با این حساب، دیگر از فردا با چه رویی لباس شیک بپوشیم و در محل کار ظاهر شویم که ما را عوضی اشتباه نگیرند؟

پیشنهاد: به جهت شناسایی و لو رفتن گداهای شیک پوش پایتخت، بهتر است حداقل به مدت یک هفته از مردم همیشه در صحنه بخواهیم تا عجالتاً با لباس شیک (خصوصاً از نوع مخملیش، به جهت شایبه سیاسی بودن آن!) در انظار عمومی ظاهر نشوند تا آبها از آسیاب بیفتد. بلکه با این پلتیک بشود تتمه گدایان شهر نیز که این بار با البسه شیک (و احتمالاً حتی با کراوات) دست به عمل گدایی می زنند و خجالت هم نمی کشند، سریع السیر جمع آوری وکلیه لباس‌های شیک و پیک شان به نفع نیازمندان واقعی ضبط و پخش گردد.

شوی زنده لباس آدمیت

البته در این که در سطح جامه و جامعه، پاره‌ای از نسوان عزیز ما، بعضاً به تقلید از مد و مدل غربی، لباس‌های اجق وجق و تنگ و کوتاه و گاه با رنگ های زننده می پوشند، شکی نیست؛ اما در این مطلب هم نمی تواند شکی باشد که برای رفع و دفع این معضل عمده در کشور، نیاز مبرم به طراحی و ارایه مدل‌های مناسب لباس از سوی دم ودستگاههای فرهنگی - اجتماعی مربوطه است تا به تدریج، این جایگزین آن شود.

سعدی علیه الرحمه در قرن هفتم با اشاره به مساله مهم پوشاک و رابطه تنگاتنگ و چسبان لباس با تن آدم، صریحاً در پرده می‌گوید:

بیت شریف:

تن آدمی شریف است، به جان آدمیت
نه، همین لباس زیباست نشان آدمیت

تفسیر عالمانه: به جان آدمیت قسم که تن آدم (حتی شما ومن) صدالبته خودش فی نفسه خیلی شریف و نظیف است ؛اما نه، گاهی همین لباس خوشگل و زیباست نشان آدمیت. فلذا می بایست که به فکر تدارک و طراحی لباس مناسب و زیبایی برای پوشش دادن تن آدمیت و بشریت بود. گرچه این لباس زیبا هم خودش به تنهایی علامت آدم بودن نیست و بعضاًنیاز به نشان دادن مدارک دیگری هست.

موضوع لباس و پوشش مناسب به قدری در طول تاریخ ما اهمیت و حساسیت داشته که حتی آدمی مثل "بابا طاهر عریان" هم بر خلاف فامیل ضد ارزشی و مروج فرهنگ برهنگی که دارد، برمی‌دارد در خصوص تامین و طراحی لباسی با مواد خام ارزان و همه پسند، ارایه رهنمود می دهد.

بیت بافتنی:

لباسی بافتم بر قامت دل
ز تار محنت و پود محبت

توضیح و تذکر: لباس فوق الذکر مدتهاست که به دلیل کمبود مواد اولیه لازم از قبیل همان **"تارمحنت و پود محبت"** دیگر کمتر بافته می‌شود. البته یک این چنین لباسی با یک همچین مواد ومصالح نامحسوس و ناملموسی را هر که هم بپوشد، فامیلی بهتر از "عریان" برایش دربرندارد. لهذا همان به که تخم مواد اولیه اش را ملخ خورد.

علی ای‌حال، با احساس همین دست ضرورت‌ها در لزوم طراحی و تدارک یک لباس مناسب با قد و قامت فرهنگی و اجتماعی بانوان گرامی ما بود که طی هفته گذشته، شاهد برپایی دو نمایشگاه لباس با عناوین "ریحانه" و "زنان سرزمین من" بودیم. اولی در مصلی و دومی در سالن حجاب کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تهران. ظاهراًدامنه اطلاع رسانی هم به اندازه‌ای بوده که بسیاری از طراحان مطرح لباس در ایران عنوان کرده‌اند که روحشان هم از برگزاری این دو نمایشگاه باخبر نبوده است.

گمانه زنی همینطوری: احتمالاً دست اندرکاران برنامه نمی خواسته‌اند قضیه خیلی ریایی شود و از طرفی عده‌ای هول ورشان دارد که نکند قرار است دکان کانال‌های "فشن" ماهواره‌ای ویا که مجلات ژورنال ماهپاره‌ای، درشان تخته و همزمان، کاسبی شان کساد گردد.

اجرای "شوی زنده لباس" از جمله برنامه‌های جنبی نمایشگاه لباس "زنان سرزمین من" بود که طی آن‌خانم هایی با پوشیدن لباس‌های طراحی شده و تصویب شده، بر روی سن رژه می‌رفتند تا ناظران مشتاق لباس و حاضران عکاس، ببینند و بیندازند.

خانم فرحناز قند فروش، دبیر این جشنواره دراین رابطه گفته است: "این نمایشگاه عرصه‌ای بود برای نشان دادن خلاقیت طراحان ایرانی در عرصه‌های جدید؛ و ما با اعلام فراخوان در نشریه‌ها سعی کردیم لباس‌هایی در حوزه لباس اجتماعی زنان طراحی کنیم که زنان ما بتوانند در عرصه اجتماع این لباس‌ها را بپوشند."

سرکار خانم قندفروش، مشاور استاندار تهران، بنا به درخواست جمعی اززنان خبرنگار حاضر مبنی بر این که **"بگشای لب که قند فراوانم آرزوست"**، در ادامه عرایض خود افزود: "جذابیت‌های جنسی، یک مشکل در لباس‌های متداول امروز در جامعه است که این نمایشگاه با هدف تبدیل این معضل به "زیبایی" برپا شده و ما تلاش داشته ایم که این تنگی و کوتاهی موجود را تبدیل به زیبایی کنیم."

بیت جذاب:

"مانتوبخر" شوند همه بانوان ما
زین طرح‌ها که به بازار می‌رود

قندفروش در ادامه، اظهار امیدواری کرده است که فضای جامعه برای ورود این لباس‌های شاد، متنوع و متناسب با علایق و سلایق خانم‌ها و در عین حال موافق با ارزشهای جامعه آماده شود.

حاشیه دوزی: نمی‌دانیم در این به اصطلاح **"شوی زنده لباس"**، چه جور لباس مناسبی برای عرضه در سطح اجتماع ارایه شده که در عین حال از ورود آقایان به جهت بازدید و یا انتخاب آن برای همسران عزیزشان ممانعت به عمل آمده است؟

مد جدید: حالا که صحبت از لباس و مد و این جور چیزها شد، به عنوان حسن ختام عرض می‌کنم که چند روز پیش در پشت شیشه ویترین یک مغازه پارچه فروشی دیدم که مغازه‌دار نوشته است: "آخرین مد لباس آخرت رسید"!....فیلسوفانه از خویشتن خود پرسیدم که واقعاً مد و مدبازی تا کجا؟.... تا گور؟ (ضمناً شاعر هندی، تاگور، در زمینه بیرون پرانتز شعری دارد که متاسفانه یادم نیست. طلبتان. بفرما....این قدر حرف زدیم، آخرش یک چیزی هم طلبکار شدید!).

در آثار و رموز طبیعت آنچنان دقت کن که گویی جاسوس خداوندی •شکسپیر

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداودست

فروردین

انتظار طولانی برای شما پیش‌بینی می‌شود که بهتر است بی‌تابی نکنید و خودتان را با شرایط سازگار سازید، زیرا فعلاً امکان تغییر وجود ندارد. مجموعه شرایطی پیش روی شماست که باعث می‌شود مخالفت جدی داشته باشید و لازم است این کار را منطقی و از راه اصولی خودش انجام دهید.

در مورد درددل و بیان احساساتتان باید بگویم که لازم است بر تمام حرکات و رفتارتان کنترل کامل داشته باشید و هرکاری را ظریف و هوشمندانه انجام دهید.

اردیبهشت

دوست عزیزم دقت کنید تا در این روزهای بخصوص خودتان را از داشتن چیزهایی که دوستشان دارید دور نسازید تا بعد مجبور نشوید آنچه را که دارید دوست بدارید! در این روزها اطراف شما شلوغ و اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی هستند و بهتر است خودتان را بی‌دلیل درگیر مسائل جدید نکنید، تا بتوانید به امور لازم و مهم مسلط بمانید. در ضمن دقت کنید تا درگیر مسائل عاطفی نشوید، زیرا برایتان دردسرساز خواهد شد.

نکته پایانی دقت نظر شما در مورد مسائل اقتصادی است که بی‌توجهی امروز شما باعث پشیمانی در آینده نزدیک خواهد شد.

خرداد

در این روزها لازم است که تصمیم قاطعانه‌ای درباره امور زندگیتان بگیرید و از شادیها و لذتهای لحظه‌ای دور نمایید و بدانید که این فرصتهایی را که از دست می‌دهید اگر استفاده درست نبرید قابل برگشت نخواهد بود. در مورد توصیه‌هایی که از دیگران دریافت می‌کنید لازم است آنها را هوشمندانه بررسی نمایید و گوش به زنگ خبر جالبی باشید که در پایان نتیجه‌گیری آن منوط به تصمیم‌گیری شما خواهد شد. در ضمن امکان یک سفر به‌یادماندنی نیز مهیا می‌باشد و فقط لازم است که اراده کنید.

تیر

دوست خوبم! شجاعت و درایت شما قابل تحسین است، فقط دقت کنید که در روزهای پیش‌رو به موقع از آنها استفاده کنید و تحت تاثیر حرفهای بی‌دلیل اطرافیان نباشید. در ضمن تصمیم‌گیری در هیچ موردی حتی موارد جزیی خود را نیز به دیگری موکول نکنید چون شرایطی که شما دارید نمی‌توان به آن تصمیم‌گیری‌ها اعتماد کرد. در ضمن درددلتان را نیز با هر کسی مطرح نکنید، چرا که این راه چاره برای فرار از حقیقت نیست. در پایان بهترین توصیه من به شما دوراندیشی و آینده‌نگری است که از هر مساله‌ای برای شما ضروری‌تر می‌باشد.

مرداد

سازگاری و انعطاف‌پذیری در این هفته لازم و ضروری است و نتیجه آن برای شما شیرین و دلچسب!

دوست خوبم! می‌دانم که دلخوریهایی دارید، بخصوص از یک یار قدیمی خود اما بهتر است گذشت را تمرین کنید و برای انجام امور خیر پیشقدم شوید و بدانید که پشیمان نخواهید شد. سند و یا نوشته‌ای را امضاء می‌کنید که مبارک و میمون است، من هم برای شما آرزوی سلامتی دارم.

نکته پایانی این که در مورد اشتباه خود به دنبال مقصر نباشید و با تشریح جزئیات آن واقعیت را بپذیرید و مساله را تمام کنید.

شهریور

تصمیمات و تغییراتی که در نظر دارید، ضروری و قابل اجراست، پس تردید به دل راه ندهید و یک تنوع اساسی در شرایط خود و محیط اطراف ایجاد کنید تا خونی دوباره در رگهایتان به جریان بیافتد و خود را از این یکنواختی دور سازید. دوست خوبم! داشتن انرژی مثبت در زندگی ضروری است پس بدون ترس پیش بروید و به خدا توکل کنید و قدم بردارید و بدانید که طالع شما از موفقیت خبر می‌دهد. در مورد اندرزهای اطرافیان باید بگویم که طبیعی است و همه این مراحل را پشت سر گذاشته‌اند و بهتر است نقاط مثبت را بپذیرید و از یاد خدا غافل نشوید.

مهر

تنهایی در این روزها باعث از بین رفتن اعتماد به نفس و تضعیف روحیه‌تان می‌شود، پس خود را دریابید و در جمع‌های دوستانه و خانوادگی شرکت کنید چرا که هر کدام از آنها می‌تواند برای شما مسائل جدیدی دربر داشته باشد. از مشکلات کوچک که درپی حسادت ایجاد شده دلخور نباشید، چرا که در تمام زندگی‌ها این مسائل وجود دارد و اجتناب‌ناپذیر است. در مورد دخل و خرجتان نیز دقت کنید، چرا که درآمد شما بخصوص در این روزها محدود و مشخص است و هزینه‌ها بی‌شمار!

آبان

در این هفته لازم است که بر خشم خود مسلط باشید و بدانید که مسائل مختلفی را پیش‌رو دارید و باید صبوری کنید. خنده زیبای روی لبهایتان را فراموش نکنید و به خدا توکل کنید چرا که هیچ کس جز او نمی‌تواند کمک حال شما باشد. در مورد تردیدی که دارید بهتر است تحقیق و بررسی کنید و از اشخاص متخصص کمک بگیرید و بی‌گدار به آب نزنید!

دوست خوبم! طاقت و توان شما بیشتر از اینهایی است که می‌دانید پس بی‌تابی نکنید و از تواناییهای منحصر به فرد خودتان سود بجویید.

آذر

مسائل کاری جدیدی را پیش‌رو دارید که احتمالاً برایتان ناخوشایند می‌باشد و شاید هم پذیرش آنها برایتان دشوار، ولی بدانید که در هر کاری حکمتی وجود دارد و خودتان خوب می‌دانید که حق انتخابی در این مورد ندارید، پس با روحیه باز آن را پذیرا شوید تا بتوانید نتیجه درست بگیرید. حضور مهمانهایی برای شما پیش‌بینی می‌شود که شرایط را تغییر می‌دهد و مسائل جانبی مختلفی را نیز به همراه دارد که تمام آنها خیر است. احترام به عزیزان و بزرگترها نیز برای شما از واجبات محسوب می‌شود.

دی

تمرکز روی مساله‌ای کرده‌اید که سرابی بیش نیست، پس بهتر است واقع‌بینانه مورد را بررسی کنید و از تواناییهای خودتان در این زمینه کمک بگیرید. برای انجام خریدی که در ذهن دارید عجله نکنید، چرا که با فکر بیشتر، شما چیزی را از دست نمی‌دهید. دوست خوبم! برآورده کردن آرزوها و خواسته‌های اعضاء خانواده کوچک‌تان از مهمترین وظایف محسوب می‌شود که بهتر است این موضوع را جدی بگیرید، چون بازگشت این امکان دوباره تقریباً غیرممکن است. در ضمن در یک جلسه‌ایی شرکت می‌کنید که احترام خاصی برای شما قائل می‌شوند و لازم است قدردانی لازم را داشته باشید.

بهمن

در این روزها لازم است که به احساسات پاک و عمیق‌تان مسلط باشید و بدانید که تصمیم‌گیری شما باید حتماً منطقی باشد تا به پشیمانی منتهی نگردد. خوب می‌دانم که تواناییهای شما منحصر به فرد است، ولی هیچکدام از اینها دلیلی نمی‌شود که بخواهید سنت‌شکنی کنید. قطعاً روزهای پیش روی شما ناهمگون و متنوع است که همه آنها خیر خواهد بود و در آن آشنایی خوبی وجود دارد که به نظر می‌رسد تحقیق و بررسی زیادی را می‌طلبد. مسائل تلخ گذشته را نیز حکمت و مصلحت روزگار بدانید و به آینده فکر کنید.

اسفند

دوست خوبم! مهمترین مطلبی که می‌توانم به شما گوشزد کنم این است که هر دو می‌توانید برنده و راضی باشید و این خود باعث ایجاد اعتماد و امنیت خاطر و ایجاد صمیمیت بیشتر می‌شود، پس به دنبال پیروز میدان نگردید و مسالمت‌آمیز پیش بروید. اختلاف سلیقه و یا نظرات مختلفی در اعضاء خانواده دارید که بهتر است مقرضانه قضاوت نکنید و تمام جوانب آن را مورد بررسی قرار دهید تا حقی از کسی پایمال نشود و بدانید قضاوت کار سختی است که آن را به عهده گرفته‌اید.

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

از دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، چنان سپاسگزارم که مپرس ولی کاش فقط چهارشنبه‌ها و فقط از ۵ تا ۷ بعد از ظهر تلفن کنید تا دوستان مهربانی که در مجله هستند، ناچار نشوند هر روز گوشی بردارند و بگویند: لطفاً چهارشنبه‌ها زنگ بزنید.

بی نوبت

فاطمه سلطانی، ۲۵ ساله، متأهل

ما در خراسان زندگی می‌کنیم. خواب دیدم به خانه خواهر شوهرم رفته ایم که در اهواز است. او گفت امشب به عروسی دعوتیم. همه در جشن دعوت بودند. ناگهان پنجره باز شد و نور قشنگ و زیادی وارد شد. پرسیدم این چیه؟ گفتند جبرییل اومده. گفتم برم حرف دلم را بزنم. با گریه رفتم و گفتم من بچه می‌خوام. گفت یک و نیم سال صبر کن. خیلی گریه کردم و گفتم بی نوبت به من زودتر بچه بدین.

گفت باشه یک ماه و نیم دیگه. بعد بیدار شدم. لطفاً خواب منو تورو خدا بی‌نوبت چاپ کنید.

✓تعبیر

بی نوبت؟ شما همه چیز را بی نوبت می‌خواهید. این نمی‌شود چون آسیاب به نوبت است. پیام این خواب به شما چنین است: اگر اهل نوبت باشی، بچه‌دار هم خواهی شد.

شما باید اضطراب بچه‌دار شدن را از خود دور کنید. همین اضطراب و عجله و تشویش است که نمی‌گذارد شما بچه‌دار شوید. جناب جبرییل، کارش رساندن پیام الهی است نه باروری. و پیام این است: به بچه‌دار شدن فکر نکنید تا بچه‌دار شوید:

جمله بی قراریت از طلب قرار توست
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت

نهی از منکر

محمود طبری، پنجاه و هفت ساله، متأهل

من اعتقادات مذهبی بسیار محکمی دارم ولی خوابی دیدم که مرا بسیار مشوش کرده.

پس از نماز شب، خواب دیدم آقای بزرگواری به خوابم آمد. من داشتم جوانان محله را اندرز می‌دادم و آنها را به نهی از منکر وادار می‌کردم. پسرم که جزو آنها بود، عصبی شد و قرآنی را به طرفم پرت کرد من با عصایم او را زدم و عاق والدینش کردم. ناگهان آن آقای بزرگوار تسبیح مرا گرفت و آن را پاره کرد و گفت اگر این دانه های تسبیح را نخ کنی، بهتر است. و دست پسرم را گرفت و با مهربانی با خود برد. آیا من تاکنون اشتباه رفته‌ام؟

✓تعبیر

سعدی می‌گوید کودک بودم و شب برای نماز برخاستم. دیدم همه خفته‌اند. به پدرم گفتم اینها را نگاه کن به جای این که برخیزند و عبادتی کنند، خفته‌اند. پدرم گفت: تو نیز اگر می‌خفتی، به از آن بود که در پوستین خلق افتی. شما فقط نهی از منکر می‌کنید آن هم با زبانی تلخ. مسوول بی حرمتی به قرآن شما هستید. خشم آن آقای بزرگوار هم به همین دلیل بوده. پیام این خواب روشن است. جوانان را جذب کنید تا روی آنها اثر بگذارید. با آنها مهربان باشید. بیشتر بگذارید آنها حرف بزنند. آنها را سرزنش نکنید. دوست شان داشته باشید. و هزار و یک فوت کوزه گری دارد که در این مختصر نمی‌گنجد.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

شعبده باز سرگرم چه کاری است؟

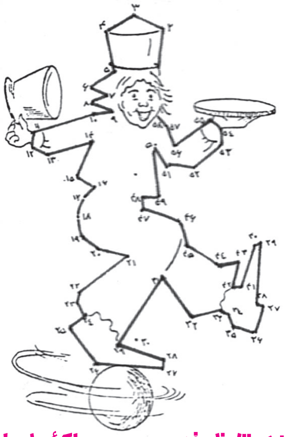

چند تا ظرف می بینید؟

۲۰ ظرف

لکهٔ اصلی کدام است؟

سایه ۲

چند انگشت دارد؟

چهار انگشت

چه عددی باید گذاشت؟

۱۴۲ (۱۴۲) (تمامی شماره‌ها، اشکال مختلف ۱، ۲ و ۴ هستند)

چگونه امکان دارد؟

برای آنکه او دکتر در طب نبود. (مثلاً دکتر در ادبیات یا دامپزشک بود!)

چیستان

باد - آب - هوا

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال:
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)

حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می‌خواهید به دست نمی‌آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید!

اگر می‌خواهید:

- قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید...
- با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید...
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...
- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ٤٤٤٣١١٨٨ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + کتاب نوشته های دلنشین + یک عدد CD آموزشی) فقط ٤۰۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.
شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ٤۰۰۰ تومان + ٥۰۰ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ٤٥۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا: تهران - بلوار سردارجنگل - نرسیده به بهارشرقی - شماره یک - واحد همکف - موسسه شوکا
تلفن: ۴۴۴۳۱۱۸۸
شوکا: ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

اعتقاد به بخت و قسمت بدترین نوع بردگی است
• اپیکتت

نقاشی های شما

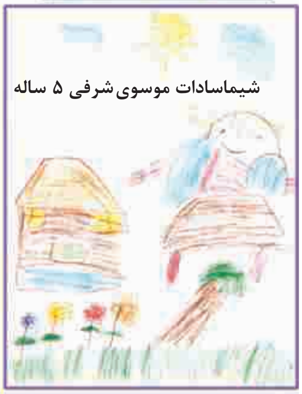

شیماسادات موسوی‌شرفی ۵ ساله

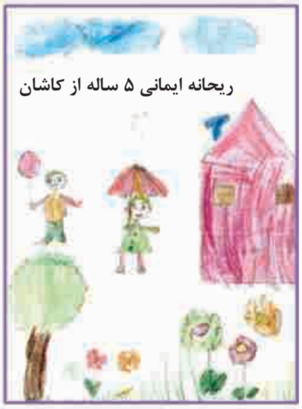

ریحانه ایمانی ۵ ساله از کاشان

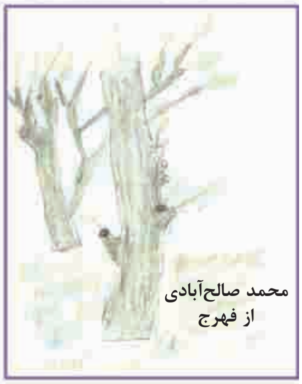

محمد صالح‌آبادی
از فهرج

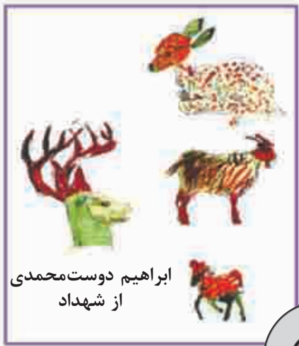

ابراهیم دوست‌محمدی
از شهداد

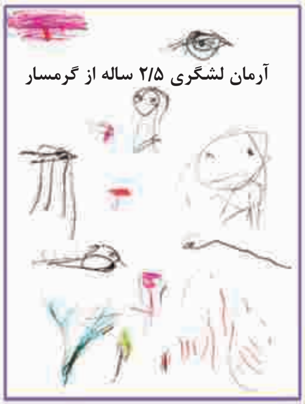

آرمان لشگری ۲/۵ ساله از گرمسار

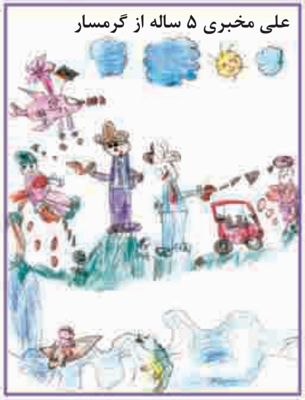

علی مخبری ۵ ساله از گرمسار

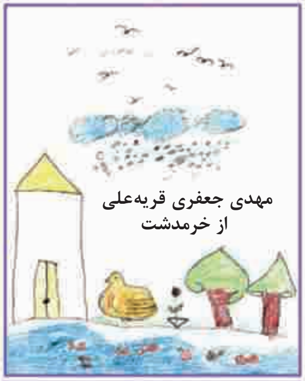

مهدی جعفری قریه‌علی
از خرمدشت

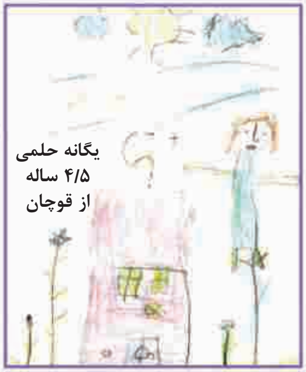

یگانه حلمی
۴/۵ ساله
از قوچان

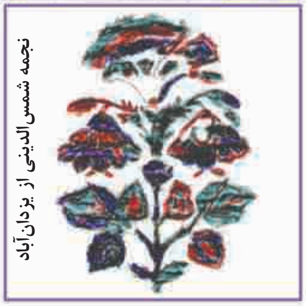

نجمه شمس‌الدینی از یزدان‌آباد

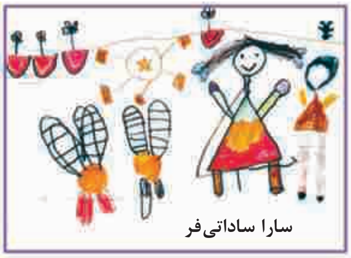

سارا ساداتی‌فر

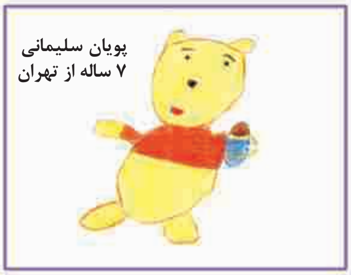

پویان سلیمانی
۷ ساله از تهران

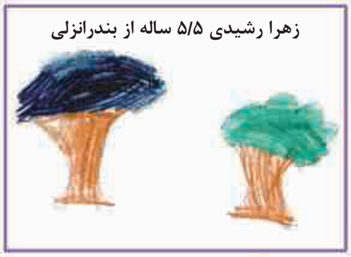

زهرا رشیدی ۵/۵ ساله از بندرانزلی

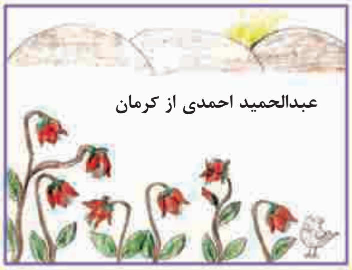

عبدالحمید احمدی از کرمان

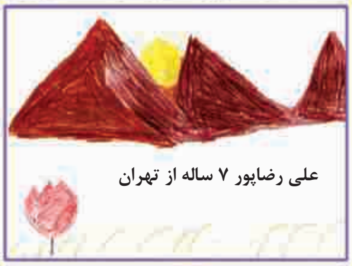

علی رضاپور ۷ ساله از تهران

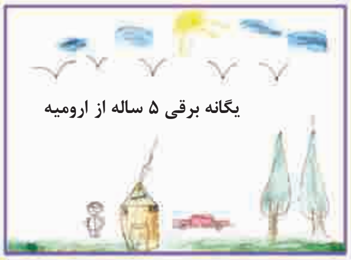

یگانه برقی ۵ ساله از ارومیه

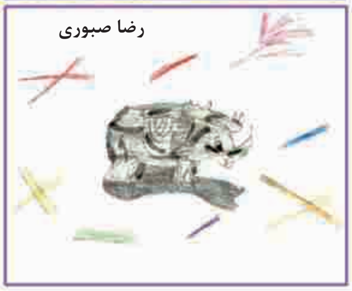

رضا صبوری

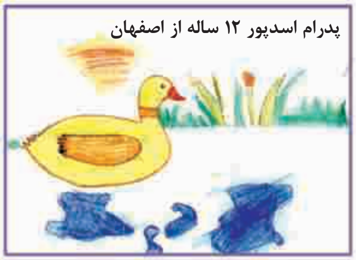

پدرام اسدپور ۱۲ ساله از اصفهان

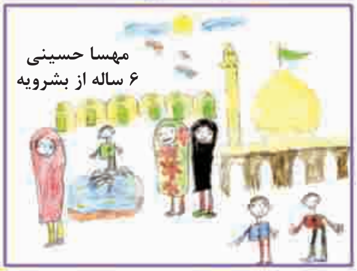

مهسا حسینی
۶ ساله از بشرویه

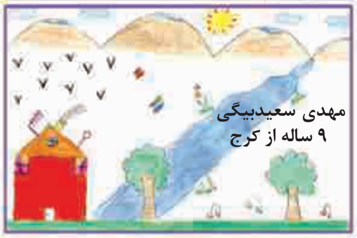

مهدی سعیدبیگی
۹ ساله از کرج

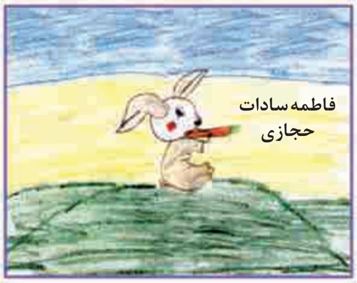

فاطمه‌سادات
حجازی

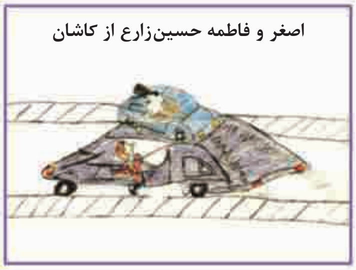

اصغر و فاطمه حسین‌زارع از کاشان

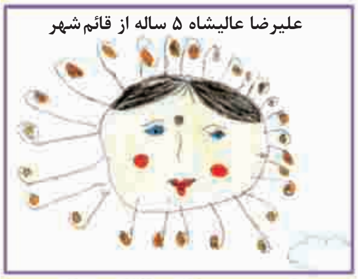

علیرضا عالیشاه ۵ ساله از قائم‌شهر

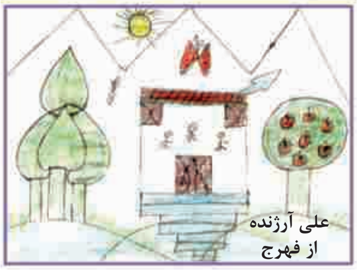

علی آرژنده
از فهرج

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

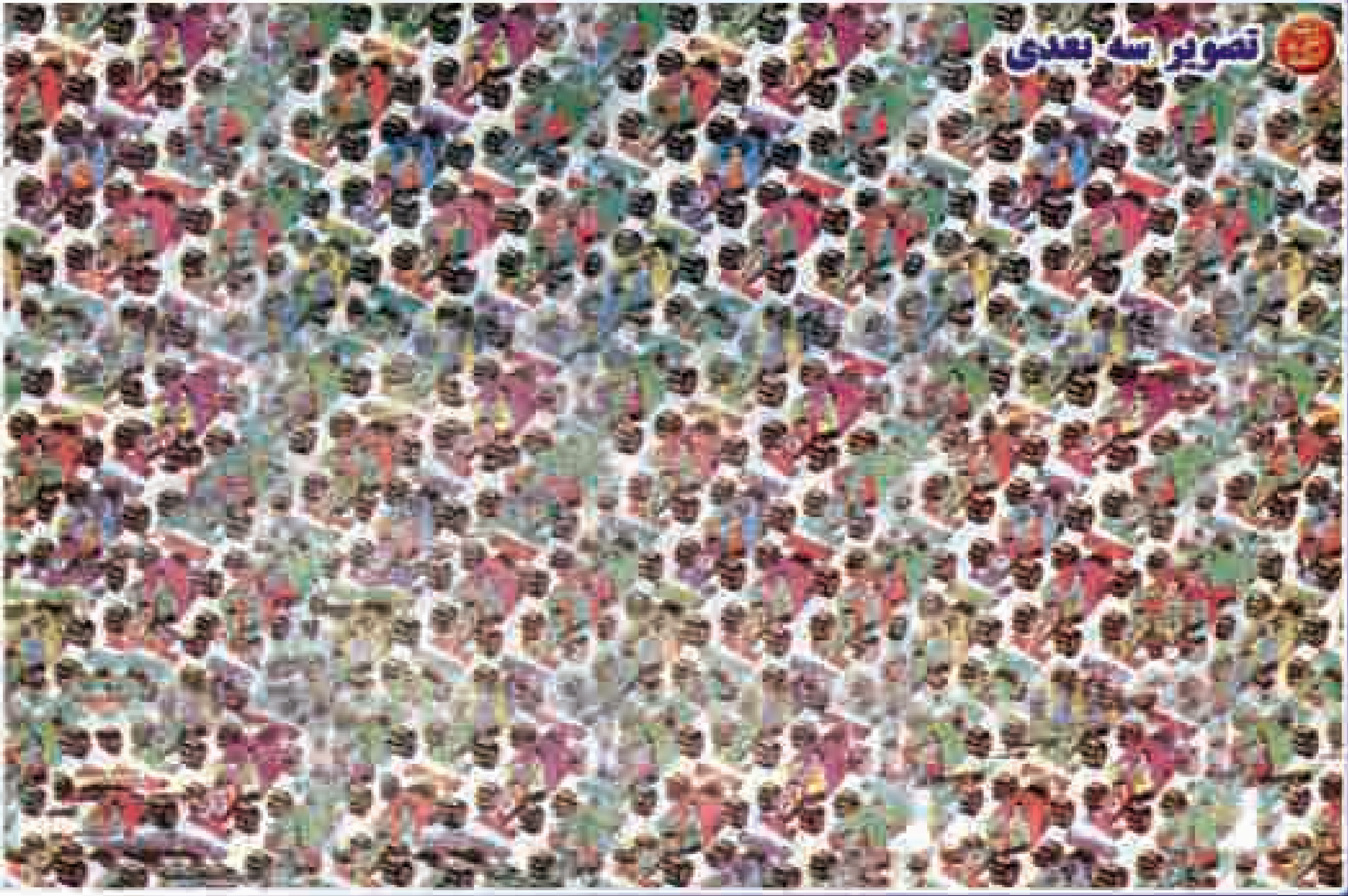

LG

Life's Good

هدیه به خریداران
مایکروویو LG
پیرکس
اصل فرانسه

جشنواره تابستانی ال جی

PYREX
هدیه
PYREX
هدیه

لطفا هدیه را از فروشنده دریافت فرمائید

- طراحی شده برای کدبانوی ایرانی
- منوی طبخ غذاهای متنوع ایرانی
- حفظ طعم اصلی و مواد مغذی غذای شما
- جوجه و کباب گردان چند سیخ
- کانوکشن (جهت پخت کیک به همان خوشمزگی طبخ در فر گاز)
- محفظه داخلی تمام استیل
- سیستم گریل جهت برشته و بریان نمودن
- دارای ظرف مخصوص بخارپز جهت برشته کردن بخارپز نمودن ، بریان کردن در مدل WaveDom.2006
- سیستم یخ زدایی بدون از بین رفتن مواد اصلی و آب داخل مواد غذایی
- فیلم و دفترچه فارسی
- کلاس آموزش آشپزی رایگان

ساخت کره

Microwave LG

طعم خوش زندگی

مراکز آموزش رایگان مایکروویو ال جی
تهران: [illegible]
اهواز: [illegible] اصفهان: [illegible]
تبریز: [illegible] مشهد: [illegible]

با ۱۸ ماه ضمانت

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
[illegible]

[illegible]

www.goldiran.ir
www.lge.ir